



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



الحق
علیه
الصلوة
والسلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران

تألیف:

عزالدین علی بن الاثیر

ترجمہ:

علی ہاشمی

جلد (۱۸)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران

نویسنده:

عزالدین علی بن محمد ابن اثیر (صاحب الکامل و اسد
الغابه)

ناشر چاپی:

مجهول (بی جا ، بی نا)

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

| | |
|----|---|
| ۵ | فهرست |
| ۱۴ | تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران جلد ۱۸ |
| ۱۴ | مشخصات کتاب |
| ۱۵ | اشاره |
| ۱۷ | آغاز سنه دویست و پنجاه و یک |
| ۱۷ | بیان وفات باغر ترک |
| ۱۹ | بیان رفتن مستعین بغداد |
| ۲۰ | بیان بیعت معتر |
| ۲۴ | محاصره مستعین در بغداد |
| ۳۳ | بیان وقایع انبار |
| ۴۲ | بیان هجوم فرنگیان بر اندلس |
| ۴۳ | بیان حوادث |
| ۴۶ | سنه دویست و پنجاه و دو |
| ۴۶ | بیان خلع مستعین |
| ۴۸ | بیان حال وصیف و بغا |
| ۴۹ | بیان فتنه بغداد میان سپاهیان و محمد بن عبد الله |
| ۵۱ | بیان خلع مؤید از ولایت عهد |
| ۵۲ | بیان قتل مستعین |
| ۵۲ | بیان فتنه ترکان و قتل مغربیان |
| ۵۳ | بیان قیام و خروج مساور در محل بوزیج |
| ۵۴ | بیان حوادث |
| ۵۷ | سنه دویست و پنجاه و سه |
| ۵۷ | بیان گرفتن کرج از ابو دلف |
| ۵۷ | بیان قتل وصیف |

| | |
|----|--|
| ۵۸ | بیان قتل بندار طبری |
| ۵۹ | بیان درگذشت محمد بن طاهر |
| ۶۰ | بیان فتنه در اطراف موصل |
| ۶۲ | بیان حوادث |
| ۶۳ | بیان آغاز دولت یعقوب صفار و تملک شهر هرات و بوشنج |
| ۶۵ | سنه دویست و پنجاه و چهار |
| ۶۵ | بیان کشتن بغای شرابی |
| ۶۶ | بیان آغاز کار احمد بن طولون |
| ۶۷ | بیان واقعه مساور خارجی و لشکر موصل |
| ۶۷ | بیان حوادث |
| ۶۹ | سنه دویست و پنجاه و پنج |
| ۶۹ | بیان غلبه یعقوب بن لیث صفار بر کرمان و تصرف آن دیار |
| ۷۱ | بیان تملک فارس و فتح آن بدست یعقوب |
| ۷۳ | بیان خلع و مرگ معتز |
| ۷۶ | بیان خلافت مهتدی |
| ۷۶ | بیان شورش در بغداد |
| ۷۷ | بیان خروج قبیحه مادر معتز از اختفا |
| ۷۸ | بیان قتل احمد بن اسرائیل و ابی نوح |
| ۷۸ | بیان امارت سلیمان بن عبد الله در بغداد و شورش سپاهیان و عوام |
| ۸۰ | بیان فتح طبرستان بدست مفلح و بازگشت مفلح |
| ۸۲ | بیان تسلط مساور بر شهر موصل |
| ۸۲ | بیان آغاز کار صاحب الزنج |
| ۹۳ | بیان حوادث |
| ۹۶ | سنه دویست و پنجاه و شش |
| ۹۶ | بیان رسیدن موسی بن بغا بشهر سامرا و پنهان شدن صالح بن وصیف |
| ۹۷ | بیان کشتن صالح بن وصیف |

- ۱۰۴ بیان مخالفت خوارج با مساور
- ۱۰۵ بیان خلع و مرگ مهتدی
- ۱۱۰ بیان رفتار و کردار مهتدی
- ۱۱۲ بیان خلافت معتمد علی الله
- ۱۱۲ بیان اخبار صاحب الزنج
- ۱۱۳ بیان رفتن زنگیان بشهر «بله»
- ۱۱۳ بیان فتح آبادان بدست زنگیان
- ۱۱۴ بیان فتح اهواز
- ۱۱۴ بیان عزل عیسی ابن الشیخ از شام و امارت او در ارمنستان
- ۱۱۵ بیان حال ابن صوفی علوی و خروج او در مصر
- ۱۱۵ بیان ظهور علی بن زید در کوفه و خروج او از آن شهر
- ۱۱۶ بیان حوادث
- ۱۱۷ سنه دویست و پنجاه و هفت
- ۱۱۷ بیان بازگشت ابو احمد موفق از مکه بسامرا
- ۱۱۷ بیان فرار زنگیان در قبال سعید حاجب
- ۱۱۸ بیان فتح بصره بدست زنگیان و ویرانی آن
- ۱۲۰ بیان لشکر کشی مولد برای جنگ زنگیان
- ۱۲۱ بیان رفتن یعقوب بفارس و فتح بلخ و بلاد دیگر
- ۱۲۲ بیان تملک گرگان بدست حسن بن زید علوی
- ۱۲۲ بیان حوادث
- ۱۲۴ سنه دویست و پنجاه و هشت
- ۱۲۴ بیان قتل منصور بن جعفر خیاط
- ۱۲۵ بیان لشکر کشی ابو احمد برای جنگ زنگیان و قتل مفلح
- ۱۲۶ بیان قتل یحیی بن محمد بحرانی
- ۱۲۸ بیان بازگشت ابو احمد بواسط
- ۱۲۹ بیان حوادث

- سنه دويست و پنجاه و نه ۱۳۰
- بيان فتح اهواز بدست زنگيان ۱۳۰
- بيان لشکر کشی موسی بن بغا برای جنگ زنگيان ۱۳۱
- بيان فتح نيشابور بدست يعقوب ۱۳۳
- بيان ظهور ابن الصوفی در مصر بار دوم ۱۳۴
- شرح حال ابی عبد الرحمن عمری ۱۳۵
- بيان وقایع اندلس ۱۳۶
- بيان حوادث ۱۳۶
- سنه دويست و شصت ۱۳۸
- بيان رفتن يعقوب بطبرستان ۱۳۸
- بيان فتنه موصل و اخراج حاکم ۱۳۹
- بيان جنگ میان اهالی «طليطله» و «هواره» ۱۴۱
- بيان حوادث ۱۴۱
- سنه دويست و شصت و یک ۱۴۳
- بيان جنگ میان محمد بن واصل و ابن مفلح ۱۴۳
- بيان ولايت ابو الساج باهواز ۱۴۴
- بيان بازگشت صفار بفارس و جنگ او با ابن واصل ۱۴۴
- بيان تجهيز ابی احمد برای رفتن بشهر بصره ۱۴۵
- بيان امارت نصر بن احمد سامانی در ما وراء نهر ۱۴۶
- بيان ترمذ و عصيان اهالی «رقه» ۱۵۰
- بيان امارت ابراهيم بن احمد در افريقا ۱۵۱
- بيان حوادث ۱۵۵
- سنه دويست و شصت و دو ۱۵۶
- بيان جنگ موفق و صفار ۱۵۶
- بيان اخبار صاحب الزنج ۱۵۸
- بيان یک نبرد عظيم که زنگيان در آن منهزم شدند ۱۶۰

- ۱۶۱ بیان احمد بن عبد الله خجستانی
- ۱۶۸ بیان قتل خجستانی
- ۱۶۹ بیان حوادث
- ۱۷۰ سنه دویست و شصت و سه
- ۱۷۰ بیان واقعه زنگیان
- ۱۷۱ بیان تسلط یعقوب بر اهواز و غیر آن
- ۱۷۲ بیان تملک لؤلؤه از طرف پادشاه روم
- ۱۷۳ بیان حوادث
- ۱۷۴ سنه دویست و شصت و چهار
- ۱۷۴ بیان گرفتاری عبد الله بن کاوس
- ۱۷۵ بیان آمدن زنگیان بواسطه و دخول آنها در شهر
- ۱۷۸ بیان وزارت سلیمان بن وهب و بعد وزارت حسن بن مخلد
- ۱۷۹ بیان مرگ اماجور و چیره شدن ابن طولون بر شام و طرسوس و قتل سیمای طویل
- ۱۸۱ بیان فتنه در کشور چین
- ۱۸۲ بیان غلبه مسلمین بر شهر «سرقوسه»
- ۱۸۲ بیان حوادث
- ۱۸۳ سنه دویست و پنجاه و پنج
- ۱۸۳ بیان وقایع صاحب الزنج
- ۱۸۴ بیان امارت مسرور بلخی در اهواز و فرار زنگیان
- ۱۸۵ بیان تمرد عباس بن احمد بن طولون بر پدر خویش
- ۱۸۷ بیان مرگ یعقوب و امارت برادرش عمرو
- ۱۸۸ بیان حوادث
- ۱۸۹ سنه دویست و شصت و شش
- ۱۸۹ واقعه زنگیان با اغرتمش
- ۱۹۱ بیان رفتن زنگیان برامهرمز
- ۱۹۳ بیان حوادث

| | |
|-----|---|
| ۱۹۷ | سنه دویست و شصت و هفت |
| ۱۹۷ | وقایع صاحب الزنج |
| ۲۰۲ | بیان رسیدن موفق و جنگ زنگیان و فتح منیعه |
| ۲۰۴ | بیان استیلاء موفق بر طهثا |
| ۲۰۶ | بیان رفتن موفق باهواز و راندن زنگیان از آن سامان |
| ۲۰۸ | بیان محاصره شهر صاحب الزنج |
| ۲۱۴ | بیان عبور موفق سوی شهر صاحب الزنج |
| ۲۱۷ | بیان جنگ خوارج در شهر موصل |
| ۲۱۹ | بیان حوادث |
| ۲۲۱ | سنه دویست و شصت و هشت |
| ۲۲۱ | بیان حوادث صاحب الزنج |
| ۲۲۲ | بیان واقعه معتضد با اعراب |
| ۲۲۴ | بیان وقایع رافع بن هرثمه |
| ۲۲۶ | بیان حوادث اندلس و افریقا |
| ۲۲۷ | بیان حوادث |
| ۲۲۹ | سنه دویست و شصت و نه |
| ۲۲۹ | بیان وقایع صاحب الزنج |
| ۲۳۲ | بیان آتش زدن کاخ صاحب الزنج |
| ۲۳۵ | بیان غرق شدن نصیر |
| ۲۳۶ | بیان آتش زدن پل علوی صاحب الزنج |
| ۲۳۷ | بیان انتقال صاحب الزنج بجانب شرقی و آتش زدن بازار |
| ۲۴۰ | بیان استیلاء موفق بر شهر غربی صاحب الزنج |
| ۲۴۵ | بیان استیلاء موفق بر شهر شرقی آن پلید |
| ۲۴۸ | بیان مخالفت لؤلؤ با خواجه خود احمد بن طولون |
| ۲۴۸ | بیان رفتن معتمد بشام و بازگشتن او از نیمه راه |
| ۲۵۰ | بیان جنگ میان لشکر موفق و لشکر ابن طولون در مکه |

| | |
|-----|--|
| ۲۵۰ | بیان حوادث |
| ۲۵۳ | سال دویست و هفتاد |
| ۲۵۳ | بیان قتل صاحب الزنج پلید |
| ۲۶۳ | بیان پیروزی مسلمین بر رومیان |
| ۲۶۳ | بیان وفات حسن بن زید و امارت برادرش |
| ۲۶۵ | بیان وفات احمد بن طولون و امارت فرزندش همارویه |
| ۲۶۶ | بیان لشکر کشی اسحاق بن کنداجیق |
| ۲۶۷ | بیان حوادث |
| ۲۶۸ | سنه دویست و هفتاد و یک |
| ۲۶۸ | بیان قیام محمد و علی علوی |
| ۲۶۹ | بیان عزل عمرو بن لیث از ایالت و امارت خراسان |
| ۲۶۹ | بیان واقعه «طواحین» |
| ۲۷۱ | بیان جنگ سپاه خلیفه با عمرو صفار |
| ۲۷۱ | بیان جنگهای اندلس و افریقا |
| ۲۷۲ | بیان حوادث |
| ۲۷۳ | سنه دویست و هفتاد و دو |
| ۲۷۳ | بیان جنگ میان اذکوتکین و محمد بن زید علوی |
| ۲۷۳ | بیان حوادث |
| ۲۷۶ | سنه دویست و هفتاد و سه |
| ۲۷۶ | بیان اختلاف میان ابن ابی الساج و ابن کنداجیق و خواندن خطبه بنام ابن طولون در جزیره |
| ۲۷۷ | بیان جنگ میان سپاه ابن ابی الساج و خوارج |
| ۲۷۸ | بیان وفات محمد بن عبد الرحمن و امارت فرزندش مندر (در اندلس) |
| ۲۷۸ | بیان حوادث |
| ۲۷۹ | سنه دویست و هفتاد و چهار |
| ۲۷۹ | بیان جنگ عمرو بن لیث و سپاه موفق |
| ۲۸۰ | بیان حوادث |

| | |
|-----|--|
| ۲۸۱ | سنه دویست و هفتاد و پنج |
| ۲۸۱ | بیان اختلاف میان خمارویه و ابن ابو الساج |
| ۲۸۲ | بیان جنگ بین ابن کنداج و ابن ابی الساج |
| ۲۸۳ | بیان جنگ طائی و فارس عبدی |
| ۲۸۴ | بیان گرفتن موفق فرزند خویش معتضد را |
| ۲۸۵ | بیان استیلای رافع بن هرثمه بر گرگان |
| ۲۸۶ | بیان وفات منذر بن محمد اموی |
| ۲۸۷ | بیان حوادث |
| ۲۸۷ | سنه دویست و هفتاد و شش |
| ۲۸۹ | سنه دویست و هفتاد و هفت |
| ۲۹۰ | سنه دویست و هفتاد و هشت |
| ۲۹۰ | بیان فتنه بغداد |
| ۲۹۱ | بیان مرگ موفق |
| ۲۹۳ | بیان بیعت با معتضد برای ولایت عهد |
| ۲۹۴ | بیان آغاز کار قرامطه |
| ۲۹۸ | بیان جنگ و غزای روم و مرگ بازمار |
| ۲۹۹ | بیان فتنه طرطوس |
| ۳۰۰ | بیان حوادث |
| ۳۰۰ | سنه دویست و هفتاد و نه |
| ۳۰۰ | بیان خلع جعفر بن معتمد از ولایت عهد اولی و ولایت عهد معتضد |
| ۳۰۲ | بیان جنگ میان خوارج و اهل موصل و اعراب |
| ۳۰۴ | بیان وفات معتمد |
| ۳۰۵ | بیان خلافت ابی العباس معتضد |
| ۳۰۵ | بیان وفات نصر سامانی |
| ۳۰۶ | بیان عزل رافع بن هرثمه از ایالت خراسان |
| ۳۰۸ | بیان حوادث |

| | |
|-----|--|
| ۳۰۹ | سنه دویست و هشتاد |
| ۳۰۹ | بیان بازداشت عبد الله بن مهتدی |
| ۳۰۹ | بیان لشکر کشی معتضد سوی بنی شیبیان و آشتی او با آنها |
| ۳۱۰ | بیان قیام و خروج محمد بن عباده بر هارون که هر دو خارجی بودند |
| ۳۱۲ | بیان حوادث |
| ۳۱۳ | سنه دویست و هشتاد و یک |
| ۳۱۳ | بیان رفتن معتضد سوی ماردین و تملک آن |
| ۳۱۴ | بیان حوادث |
| ۳۱۶ | سنه دویست و هشتاد و دو |
| ۳۱۶ | بیان نوروژ معتضدی |
| ۳۱۶ | بیان لشکر کشی برای سرکوبی حمدان و فرار او و بازگشتن و اطاعت کردن |
| ۳۱۷ | بیان فرار هارون خارجی از حمله سپاه موصل |
| ۳۱۹ | بیان حوادث |
| ۳۲۳ | سنه دویست و هشتاد و سه |
| ۳۲۳ | بیان پیروزی بر هارون خارجی |
| ۳۲۵ | بیان ترمذ اهالی دمشق بر جیش بن خمارویه و مخالفت سپاه با او و کشتن او |
| ۳۲۶ | بیان محاصره قسطنطنیه از طرف صقلابیها |
| ۳۲۶ | بیان فدیة بین مسلمین و روم |
| ۳۲۶ | بیان جنگ معتضد با فرزندان ابو دلف |
| ۳۳۱ | بیان حوادث |
| ۳۳۲ | سنه دویست و هشتاد و چهار |
| ۳۳۵ | درباره مرکز |

تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران جلد ۱۸

مشخصات کتاب

سرشناسه: ابن اثیر، علی بن محمد، ۵۵۵-۶۳۰ق.

عنوان قراردادی: الکامل فی التاریخ. فارسی

عنوان و نام پدیدآور: کامل تاریخ بزرگ اسلام و ایران / تالیف عزالدین علی بن الاثیر؛ ترجمه علی هاشمی حائری؛ [به سرمایه] شرکت سهامی چاپ و انتشارات کتب ایران وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.

مشخصات نشر: تهران: مجهول، ۱۳XX-

مشخصات ظاهری: ۳۳ج.

شابک: ۱۶۰۰۰ ریال (دوره)؛ ۱۳۰۰۰ ریال (ج. ۱۷)

وضعیت فهرست نویسی: برون سپاری

یادداشت: فهرست نویسی بر اساس جلد هفدهم.

یادداشت: مترجم جلد بیست و دوم: ابوالقاسم حالت می باشد.

یادداشت: مترجم جلد هشتم کتاب حاضر عباس خلیلی می باشد.

یادداشت: ج. ۱۶ (چاپ دوم: اردیبهشت ۱۳۶۸).

یادداشت: ج. ۸ (چاپ؟: ۱۳).

یادداشت: ج. ۲۲ (چاپ بیست و دوم ۱۳).

یادداشت: کتابنامه.

موضوع: اسلام -- تاریخ

موضوع: کشورهای اسلامی -- تاریخ -- سالشمار

موضوع: ایران -- تاریخ

شناسه افزوده: شرکت سهامی چاپ و انتشارات کتب ایران وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.

رده بندی کنگره : DS۳۵/۶۳/الف۲ ک ۲۰۴۱ ۱۳۰۰ ای الف

رده بندی دیویی : ۹۰۹/۰۹۷۶۷۱

ص: ۱

اشاره

كامل تاريخ بزرگ اسلام و ايران جلد ۱۸

تاليف عزالدين على بن الاثير

ترجمه عباس خليلي؛ ابوالقاسم حالت

ص: ۲

بیان وفات باغر ترک

در آن سال وصیف (که بر خلیفه مسلط بود) باغر ترک را کشت علت این بود:

باغر یکی از کشندگان متوکل بود بر مراتب و حقوق او افزوده و چندین ملک خالصه باو داده شده بود. از جمله چندین قریه در پیرامون کوفه. مردی از اهالی باروسما آنها را بدو هزار دینار اجازه و تعهد کرده بود. مردی بنام ابن ماریه با مباشر یا مستاجر مذکور مخالفت کرد و مباشر باغر او را گرفت و بزندان افکند. و علاوه بر زندان بزنجیر کشید.

پس از رهائی سوی سامراء (پایتخت) روانه شد و نزد دلیل بن یعقوب نصرانی (مسیحی) رفت که او مباشر بغای شرابی و صاحب اختیار بلکه حاکم مطلق در تمام شئون مملکت بود. ابن ماریه دوست او بود که باو شکایت نمود. باغر یکی از سرداران بغا بود. دلیل (مباشر بغا) او را از ستم و تعدی نسبت باین ماریه نهی کرد و خواست حق او را بگیرد. باغر بر دلیل خشم گرفت. باغر دلیر بود و بغا از او می ترسید همچنین دیگران از او بیم داشتند. روزی از روزهای ماه ذی الحجه سنه دویست و پنجاه با حال مستی نزد بغا رفت و بغا در حمام بود. باغر گفت: هر کسی که دلیل را بکشد (مقصود دلیل مباشر) بقصاص او کشته می شود (قصد قتل دلیل را داشت و بغا که در

حمام بود از او ترسید) بغا گفت: اگر تو بخواهی فرزندم را بکشی من مانع نمی شوم ولی باید صبر کنی زیرا کارهای خلافت همه در دست دلیل است من رشته کار از او می گیرم و بدست دیگری می سپارم. در آن هنگام بغا در خفا بدلیل خیر داد که هرگز از خانه بیرون نرود و سوار نشود و علت را بهم باو پیغام داد و دیگری را بجای او گزید که در دیوان کارهای خلافت را انجام دهد (بر حسب تظاهر و خدعه) باغر گمان کرد که او را عزل کرد خشم او فرو نشست بعد از آن بغا میان هر دو را اصلاح کرد و هر دو آشتی کردند در حالیکه باغر عربده می کشید و او را تهدید می کرد.

باغر ملازم خلیفه مستعین شد چون روز استراحت بغا در منزل خود رسید (غیاب او را معتنم شمردند) بمستعین خبر اختلاف بغا و باغر را دادند مستعین پرسید کارهای ایتاخ قبل از این چه بود؟ هر مرتبتی که داشت بشخص باغر اعطا شود بوصیف گفت تمام مناصب و کارهای ایتاخ را بشخص باغر بسپار. دلیل (پیشکار بغا) آگاه شد فوراً سوار شد و بخانه بغا رفت و باو خبر داد (که بر مقام و مرتبت باغر افزوده شده) و گفت: تو در خانه خود نشسته آنها بعزل تو می کوشند و اگر ترا عزل کنند حتما خواهند کشت. بغا سوار شد و بکاخ خلیفه رفت و بوصیف گفت: تو خواستی مرا عزل کنی. او سوگند یاد کرد که از تصمیم خلیفه خبر نداشت هر دو عهد بستند که باغر را از خلیفه دور کنند. هر دو حيله و خدعه نمودند و شایع کردند که خلیفه میخواهد باو خلعت دهد و او را جانشین بغا و وصیف نماید. باغر و یاران او بر تزویر آن دو آگاه شدند. او کسانی را که با او عهد بسته که متوکل را بکشند خواند و بیعت و سوگند را تجدید کرد کسان دیگر از اتباع او نیز جمع شدند و همه توطئه قتل مستعین و بغا و وصیف را چیدند و تصمیم گرفتند که با علی فرزند معتصم یا فرزند واثق بیعت کنند و گفتند کارها بجای این دو مرد (وصیف و بغا) در دست ما خواهد بود.

همه باغر را اطاعت کردند. مستعین بر آن توطئه آگاه شد نزد وصیف و بغا فرستاد و آنها را حاضر کرد و گفت: شما دو مرد مرا بخلافت منصوب کردید اکنون میخواهید مرا بکشید هر دو سوگند یاد کردند که از آن توطئه خبر ندارند. او بآنها

خبر داد و آنها تصمیم گرفتند که باغرا را با دو مرد ترک دیگر بگیرند و بزندان سپارند باغرا را احضار کردند او هم با عده رسید او را در گرمابه باز داشتند.

ترکهای تابع باغرا آگاه شدند بر اصطبل خلیفه هجوم بردند و سوار اسبها شدند و کوشک خلیفه را محاصره نمودند بعد از غارت دست بسلاح زدند و صیف و بغا دستور قتل باغرا را دادند. او را کشتند.

بیان رفتن مستعین بغداد

چون خبر قتل باغرا بترکان رسید شورش و عصیان خود را ادامه دادند خلیفه مستعین ناگزیر سوی بغداد رخت کشید و صیف و بغا و شاهک خادم و احمد بن صالح - بن شیرزاد و دلیل هم همراه او بودند. همه در یک حراقه (زورق سریع السیر آتش افکن) سوار شده وارد بغداد گردیدند. پس از آن گروهی از سران سپاه سوار شدند و بترکان شوریده و متمرّد نصیحت کردند که دست از عصیان بکشند. آنها قبول نکردند و بشورش خود ادامه دادند و چون خبر رسید که مستعین با ملازمین ببغداد رسیدند از تمرّد خود پشیمان شدند. پس از آن بر خانه دلیل هجوم بردند و آنرا غارت کردند. همچنین خانه همسایگان و بستگان او و کار یغما بخراب کردن و بردن تیرهای سقف خانه ها رسید. هر چه علوفه هم بودند ربود و راه بغداد را گرفتند بعد از آن ابن ماریه (که شکایت او مسبب آن هیاهو شده بود) بیمار شد دلیل (پیشکار بغا) او را عیادت کرد و علت بیماری را از او پرسید گفت: جای غل و زنجیر منفجر شد دلیل گفت: اگر جای بند تو منفجر شده فتنه بحال خود ماند و ابن ماریه درگذشت یکی از شعراء درباره فتنه گفت:

لعمری لئن قتلوا باغرا لقد هاج باغرا حربا طحونا

و فر الخلیفه و القائم باللیل یلتمسان السفینا

و صاحبوا بمیسان ملاحهم فوا فهم یسبق الناظرینا

فانزلهم بطن حراقهو صوت مجادیفهم ما ترینا

و لكن دليل سعي سعيه فاجرى الاله بها العالمينا

فحل ببغداد قبل الشروق فحل بها منه ما يكرهونا

فليت السفينه لم تاتناو غرقها الله و الراكينا

واقبلت الترك و المعربون و جاء الفراغنه الدارعوننا

تسبر كراديسهم فى السلاح يرجون خيلا و رجلا بنينا

فقام بحر بهم عالم بامر الحروب تولاه حيننا

فجدد سورا على الجانبين حتى احاطهم اجمعينا

و احكم ابوابها المصمات على السور يحمى بها المستعينا

و عبا مجانيق خطار هتفت النفوس و تحمى العرينا مردم هم مانع شدند که ترکان سوی بغداد بروند. ناخدائی که کشتی خود را بترکان بکرایه داده بود گرفتند و کشتند و بر دکل کشتی آویختند (تا کشتی بانان عبرت گیرند و کشتی های خود را بآنها کرایه ندهند و آنها نروند). کشتی بانان که اسیر ترکان بودند از حمل آنها خودداری کردند.

روز پنجم ماه محرم مستعین ببغداد رسید و در خانه محمد بن عبد الله بن طاهر آرام گرفت. سران سپاه همه سوی بغداد رفتند جز جعفر خیاط و سلیمان بن یحیی بن معاذ اغلب منشیان و نویسندگان دیوان هم بغداد را قصد نمودند. همچنین رجال دولت و امراء و بنی هاشم و گروهی از اتباع بغا و وصیف.

بیان بیعت معنز

در آن سال بیعت معنز انجام گرفت. علت این بود که چون مستعین در بغداد مستقر گردید گروهی از سرداران فتنه جویان ترک نزد او رفتند و بر پای او افتادند و کمر بندهای خود را علامت بندگی و خواری بگردن خود انداختن و عفو و گذشت خواستند مستعین بآنها گفت شما غارتگر و فتنه جو و مفسد هستید. قدر

فزونی نعمت را نمی دانید. آیا شما نبودید که شکایت کردید پذیرفتم و من فرزندان شما را بسپاه شما ملحق نمودم عده آنها دویست جوان بود آیا دختران شما را شوهر نداده و در عداد زنان شوهردار بشما نیاوردم که عده آنها چهار هزار دختر بود (برای آنها روزی مقرر داشتم) و مانند این بسیار است که من بشکایات شما رسیدگی می کردم و بر ارزاق و مواجب شما می افزودم بحدیکه شما ظروف زرین و سیمین بدست آوردید و بانواع لذات و نعم تمتع نمودید و من خود را از لذت و شهوت محروم کردم که شاید شما اصلاح و از من راضی شوید ولی شما بر تمرد و فساد خود افزودید. سران سپاه ترک آن روز رفتند و روز بعد بازگشتند و تضرع نمودند و از مستعین عفو خواستند مستعین گفت: من از گناه شما عفو کردم و راضی شدم یکی از آنها که بابی بیک نام داشت باو گفت: اگر راضی شدی برخیز و سوار شو و با ما بشهر سامرا (پایتخت) بیا که ترکان منتظر قدوم تو هستند.

محمد بن عبد الله بن طاهر که آن سخن را شنید بیکی از غلامان خود گفت که آن متجاسر را بزند. او گفت: آیا با این گستاخی بامیر المؤمنین سخن میگوئی؟ تو میگوئی برخیز و سوار شو و با ما بیا! مستعین خندید و گفت: اینها عجم (غیر عرب و بی ادب هستند) قواعد سخن را نمی دانند. سپس بآنها رو کرد و گفت: شما همه بشهر سامرا برگردید و حقوق شما کما کان خواهد رسید و من هم در کار خود مطالعه و فکر خواهم کرد. آنها در حال ناامیدی بازگشتند و بابی بیک کینه محمد بن عبد الله بن طاهر را در دل گرفت. بکسانی که مانده بودند خبر ناامیدی خود را دادند سپس بر کینه و خشم خود افزودند و از واقعه بابی بیک سخت رنجیدند. شروع بتحریک ضد خلیفه کردند و خلع او را بمیان آوردند آنگاه معتز که با مؤید در کوشک خلیفه بازداشت شده بودند از حبس بیرون آورده با او بیعت نمودند. موی او بلند شده بود که آنرا کوتاه و اصلاح کردند و او دستور داد حقوق ده ماه بسپاهیان داده شود ولی نقد موجود کافی نبود ناگزیر

دو ماه دادند. مستعین هم خزانه را در سامرا بحال خود گذاشته بود که پانصد هزار دینار زر در آن بود. در خزانه خاصه ما در مستعین هم هزار هزار (یک میلیون) دینار زر بود در خزانه ام العباس هم ششصد هزار دینار بود. کسانی که برای بیعت حاضر شدند ابو احمد بن الرشید بود که چون درد پا و نفرس داشت او را با یک پا کش آورده بودند و چون حاضر شد از بیعت خودداری کرد. بمعتر گفت تو مطیع شدی و خود را از خلع کرده بودی و ادعا می کردی قادر بر انجام کارهای خلافت نخواهی بود (چگونه اکنون خلیفه می شوی) معتر گفت: مرا مجبور کردند و من از شمشیر ترسیدم. ابو احمد گفت: من بر اکراه تو آگاه نبودم و باور نمی کنم با این مرد (مستعین) بیعت کردیم آیا میخواهی زنان خود را طلاق بدهیم و از اموال خویش صرف نظر کنیم (سوگند طلاق یاد کرده بودند) آنگاه معلوم نیست چه خواهد شد. اگر تمام مردم اجماع (بر خلافت تو) کنند من هم یکی از آنها خواهم بود و گر نه ناگزیر دست بشمشیر خواهیم زد. معتر (چون امتناع او را دید) او را رها کرد.

ابراهیم دیرج و عتاب بن عتاب هم بیعت کردند ولی عتاب گریخت و بمستعین در بغداد پیوست. دیرج ماند و رئیس دیوان و خزانه و انشا و امور دیگر شد.

چون محمد بن عبد الله بر بیعت معتر آگاه شد دستور داد: که ارزاق سامراء و مواد خوراکی و غیرها قطع شود. بمالک بن طوق هم امر کرد که خود و خانواده و سپاه سوی بغداد کوچ کنند.

بامیر انبار که نجوبه بن قیس بود نوشت: عده خود را جمع کن و بسلیمان بن عمران والی موصل ملحق شو و از کشتی ها که سوی سامرا خواربار و مواد دیگر حمل می کند جلوگیری کن.

در بغداد یک کشتی حامل برنج قصد سامرا را کرده بود بدست آمد ناخدا گریخت و کشتی ماند تا غرق شد.

مستعین بمحمد بن عبد الله دستور داد که برج و بارو و دیوار بغداد را محکم کند. بغداد از هر طرف غیر از ناحیه رود دجله با حصار و دیوار محفوظ شد.

دیوار از «باب الشماسیه» تا بازار ثلاثاء (سه شنبه بازار) و از دو طرف تا دجله کشیده شد. در هر دروازه یک فرمانده با عده گماشت. مخارج آن حصار بالغ بر سیصد و سی هزار دینار شد. بر هر دروازه هم چند عراده منجنیق نصب کرد برجها را پر از سپاهی مدافع نمود ریاست و فرماندهی آنها را هم بشخص «بنتویه» نام واگذار کرد.

بسپاهیان سپرهائی داد که از بوریا و قیر ساخته شده و نیز فلاخن داد که دشمن را سنگ باران کنند.

گروهی از خراسانیان برای ادای حج وارد شدند و از او (مستعین) مساعدت خواستند بآنها داد.

بتمام عمال هم نوشت که خراج را برای بغداد حمل کنند هیچ چیز بسامرا نفرستند و نیز بسران سپاه ترک در سامرا نوشت که بیعت معتر را بشکنند و مهربانی خود را نسبت بآنان یادآوری کرد و از آنها وفاداری خواست و آنها را از تمرد عصیان نهی کرد.

پس از آن میان معتر و محمد بن عبد الله بن طاهر مکاتبه شد و معتر او را بطاعت و بیعت دعوت و یادآوری کرد که متوکل از او عهد گرفته بود که بعد از منتصر او ولیعهد باشد. محمد هم معتر را بطاعت مستعین دعوت می کرد. هر یک از آن دو پس از مراسله بحال خود ماندند. محمد دستور داد که پلها را ویران کنند. آب را هم از رود دجله بطریق انبار باز کرد و نهری ایجاد نمود تا ترکان نتوانند بانبار برسند.

مستعین و معتر هر یک از آن دو بموسی فرزند بغا نوشتند که بآنها ملحق شود او در پیرامون شام برای جنگ اهالی حمص رفته بود ولی او سپاه خود را کشید و بمعتر پیوست.

عبد الله بن بغای صغیر (دو بغا بودند صغیر و کبیر) از سامرا ببغداد رفت و بمستعین پیوست او پس از رفتن پدر با مستعین در سامرا مانده بود چون رسید عذر خواست و بپدر خود گفت: من آمده ام که در رکاب تو جان بسپارم. چند روزی

در بغداد ماند و بعد از آن گریخت و بسامرا رفت و از معتر عذر خواست و گفت:

من فقط برای اطلاع بر احوال و اخبار بغداد بدان سامان رفتم. معتر عذر او را پذیرفت و کار او را باز باو سپرد.

حسن بن افشین وارد بغداد شد و مستعین باو خلعت داد و اهالی «اشروسنه» با عده دیگری (همشهریها و اتباع پدرش) تحت فرماندهی او قرار داد.

محاصره مستعین در بغداد

پس از آن معتر ابو احمد متوکل برادرش که لقب موفق داشت بجنگ مستعین و محمد بن عبد الله فرستاد و درفش فرماندهی او را برافراشت. عده سپاه او از ترکان و فراغنه (اهالی فرغانه) بالغ بر پنجاه هزار سپاهی گردید (در طبری پنج هزار) باضافه دو هزار جنگجوی مغربی. تمام امور کشور را هم باو واگذار کرد. سپاه را هم باو سپرد لشکر داری و اداره سپاه هم بکلباتکین ترک واگذار شد. این لشکر کشی و فرماندهی در بیست و سیم ماه محرم رخ داد (از سنه - مذکور).

چون موفق با سپاه بمحل «عکبرا» رسید نماز (جماعت) خواند (که خود امام بود) و خطبه کرد و نام معتر را بعنوان خلیفه در خطبه برد و گزارش کارها را بمعتر نوشت. از اهالی «عکبرا» نقل شده که آنها (سپاهیان) سخت بیمناک بودند زیرا شنیده بودند که محمد بن عبد الله آنها را قصد کرده. تمام قری و قصبات میان بغداد و «عکبرا» و پیرامون آنها را تاراج کردند. املاک و مزارع ویران شد و مردم همه گریختند.

چون ابو احمد مذکور با سپاه بمحل «عکبرا» رسید بسیاری از اتباع بغای صغیر (از سپاه محمد بن عبد الله) گریختند و باو پیوستند.

در هفتم ماه صفر ابو احمد و سپاه او بدروازه «باب الشماسیه» (بغداد) رسیدند یکی از اهالی بصره که «باذنجان» شهرت داشت گفت:

یا بنی طاهر اتکم جنود الله و الموت بینها منثور و جیوش اما مهن ابو احمد نعم المولی و نعم النصیر (در کامل امامهن آمده و از نسخه طبری تصحیح شد) یعنی ای زادگان طاهر لشگرهای خداوند رسیده و مرگ با آمدن آنها پاشیده شده. امام و فرمانده سپاه ابو احمد است که نیکو فرمانده و خواجه است و نکویار و یاور است.

چون ابو احمد بدروازه «باب الشماسیه» رسید مستعین فرماندهی دفاع را بحسین بن اسماعیل واگذار کرد و عده از فرماندهان را تحت ریاست او قرار داد و او در آنجا ماند تا پایان جنگ و از آنجا بانبار رفتند.

روز دهم ماه صفر مقدمه و طلیعه لشکر بمحل «باب الشماسیه» رسید. ترکان نزدیک آن محل قرار گرفتند. محمد بن عبد الله (بن طاهر) حسین بن اسماعیل و شاه بن میکال و بندار طبری با عده آنها بمقابله ترکان فرستاد و خود هم تصمیم گرفت که سوار شود ناگاه شاه بن میکال رسید و باو خبر داد که ترکان چون فزونی عده ما و درفشهای ما را دیدند برگشتند و بسپاه خود پیوستند محمد از سواری صرف نظر کرد.

روز بعد محمد تصمیم گرفت سوی محل «قفص» لشکر بفرستد تا هم ترکان را بترساند و هم آنها را بجنگ وادار کند. وصیف و بغا نیز بمتابعت او شتاب کردند و زره و اسلحه را بر خود گرفتند. فقهاء و قضات و علماء نیز با او همراه بودند او ترکان را بترک جنگ و عصیان دعوت کرد که باز بحال سابق برگردند و مطیع باشند و بآنها امان داد که پس از این از کیفر آنان چشم پپوشاند و معتز را هم ولیعهد مستعین کند ولی آنها اجابت نکردند. محمد از آنجا بمحل «باب قطربل» رفت و بر کنار دجله لشکر زد و وصیف و بغا هم همراه او بودند. او نتوانست پیش رود زیرا عده فزون شده بود ناگزیر بازگشت.

روز بعد چند تن باتفاق «وجه الفلس» (نام شخص) رسیدند و باو خبر دادند که ترکان نزدیک شدند و خیمه ها را در «رقه الشماسیه» زدند. دوازده سوار از آنها

نزدیکتر شدند و تیر انداختند ولی کسی بمقابله آنها نرفت. چون در جای خود دیر ماندند منجیق آنها را هدف کرد و یک نفر کشته شد آنها کشته خود را برداشتند و بازگشتند.

عبید الله بن سلیمان پیشکار وصیف ترک با سیصد سوار از مکه بدان دیار رسید محمد بن عبد الله باو خلعت داد. در آن روز ترکان نزدیک «باب الشماسیه» رسیدند حسین بن اسماعیل و گروهی از سران سپاه بجنگ آنها شتاب کردند نبردی سخت رخ داد و از طرفین بسیاری کشته شدند و طرفین متساوی بودند ناگاه اهالی بغداد گریختند ولی بوریان داران پایداری کردند.

(بوریان دار عیاران بغداد بودند که یک پاره بوریان قیراندود سپر می کردند و بجنگ می پرداختند که در جنگ طاهر و فتح بغداد دلیری آنها معروف بود).

ترکان یک منجیق آورده که بکار برند ولی عوام (عیاران بغداد) بر آنها چیره شدند و منجیق را از آنها بردند.

گروهی از ترکان بطرف نهروان روانه شدند.

محمد بن عبد الله دو سردار از اتباع خود بمقابله آنها فرستاد و دستور داد که همانجا بمانند و آن محل را از هجوم ترکان مصون بدارند. ترکان رفتند و جنگ کردند و اهالی بغداد گریختند و نهروان بتصرف ترکان درآمد و از گریختگان مرکب و چهارپا بودند آنها پیاده با حال فرار داخل بغداد شدند. ترکان سر بریده بسیار بشهر سامرا فرستادند و راه خراسان را بر بغداد بستند. معتز لشکری از طرف غرب بغداد فرستاد. آنها وارد محل «قطربل» شدند و آن در دوازدهم ماه صفر بود. روز بعد محمد بن عبد الله لشکری بمقابله آنها فرستاد.

شاه بن میکال فرمانده آن لشکر بود چون رسیدند محمد بن عبد الله برای ترکان کمین نهان کرده بود و چون از کمین گاه بیرون آمدند لشکر سامرا منهزم شد. اتباع محمد بن عبد الله هم شمشیر را بکار بردند و عده بسیار کشتند که فقط چند تن از آنها گریختند لشکر گاه آنها را بتاراج گرفتند. بعضی از آنها خود را در رود دجله انداختند که بسپاه ابو احمد ملحق شوند کشتی بانان آنها را اسیر

کردند. اسراء و سرهای بریده را بیغداد بردند و در زورقها نصب کردند که مردم ببینند. محمد دستور داد کسانیکه در آن جنگ دلیری کرده باشند طوق و نشان و بازو بند و خلعت بدهند و مال بسیار هم داد. گریختگان را هم دنبال کردند بعضی بمحل «اوانا» و بعضی بشهر «سامرا» رسیده بودند. عده لشکر معتز در آن واقعه چهار هزار بود دو هزار کشته داد و دو هزار دیگر برودخانه افتادند یا اسیر شدند.

محمد بتمام سران سپاه هر یکی چهار خلعت داد. و یک طوق و دست بند زرین هم بهر یکی از آنها داد. اهالی بغداد از راه مغرب بازگشتند و کارزار بدست عیاران بغداد پایان یافت و آنها دلیری کرده بودند.

محمد بن عبد الله بن طاهر روز هیجدهم صفر سوار شد و «شماسیه» را قصد کرد.

در آنجا دستور داد دیوار و حصار آن محل را ویران کنند. باغ و دکان و هر چه در آنجا بود هم خراب شود. سه دروازه هم گشود تا جنگجویان بغداد از سه جهت بتوانند جنگ کنند.

در آن هنگام مال و منال از پارس و اهواز رسید که حامل آن منکجور اشروسنی بود. ابو احمد آگاه شد و عده ترک فرستاد که آنرا تاراج کنند محمد بن عبد الله هم مطلع شد عده فرستاد که مال را حفظ کنند آن عده از راه دیگر مال را وارد بغداد نمودند. ترکان چون نا امید شدند بنهروان رفتند و در آنجا کشتیها و پلها را آتش زدند. عده کشتی های حامل پل بیست کشتی بود پس از آن راه سامراء را گرفتند و رفتند.

محمد بن خالد بن یزید بن مزید (از خاندان معن بن زائده شیبانی که بدلیری و سخا معروف بود) وارد شد. او از طرف مستعین برای مزداری و حفظ جزایر رفته و در محل بلد بود که خبر مستعین باو رسید. در بلد منتظر سپاه و مال بود که بمرز (روم) برود. چون واقعه ستیز مستعین و ترکان را شنید چنانکه ما یاد کردیم از بلد سوی بغداد رفت و از طریق رقه با عده از دوستان و خویشان خاص خود وارد گردید.

عده یاران او بالغ بر چهار صد بود محمد بن عبد الله باو خلعت داد و او را بفرماندهی

یک سپاه منصوب و بجنگ ایوب بن احمد فرستاد او از راه فرات لشکر کشید. ایوب با عده کم با او نبرد کرد محمد شکست خورد و گریخت و بقریه خویش در سواد (عراق) رفت. چون محمد بن عبد الله خیر گریز او را شنید گفت: هرگز یک تن از ملت عرب رستگار و پیروز نمی شود مگر یک پیغمبر با او باشد که خداوند آن پیغمبر را نصرت دهد.

ترکان در محل «باب الشماسیه» سخت نبرد کردند و مدافعین را بعقب راندند و منجنیق را بکار بستند و آتش و نفت انداختند ولی چندان آتش سوزی در آن محل رخ نداد پس از آن عده مدافعین از دروازه فزون گردید و ترکان را بعقب راند آن هم پس از کشتن و مجروح کردن عده بسیار (از طرفین).

محمد عراده های آتش انداز را با کشتی ها فرستاد که سخت آتش افروختند و عده صد تن کشتند.

یکی از مغربیان (گروهی از اهالی افریقا که در سپاه بنی العباس منتظم شده بودند) بدیوار و باروی شهر رسید و کمند و قلاب افکند و خواست بالا برود که مدافعین او را کشیدند و کشتند و سر او را برای ترکان انداختند. یکی از مدافعین بارو خواست شعار بدهد اشتباه کرد و فریاد زد ای معتز ای منصور بجای مستعین.

مدافعین گمان بردند که او یکی از دشمنان مغربی باشد او را جابجا کشتند (بعد متوجه خطا شدند).

روزی ترکان دلیری کرده بمحل دروازه «شماسیه» هجوم بردند در غمان قهرمان و یگانه دلیر مغربیان پیشاپیش آنان می رفت که ناگاه سنگی از منجنیق باو اصابت کرد و او را کشت. او شجاع بود.

یکی از مغربیان حمله می کرد و پشت بدشمن می نمود و جامه خود را بر میداشت و اسفل اعضاء پشت خود را می نمود و تمسخر می کرد. او را هدف کردند و تیر درست در نقطه اسفل اصابت کرد و از دهانش نمایان شد او کشته شد.

در آن زمان عوام در سامرا تجمع کرده بازار زرگران و جواهر فروشان و

صرافان و جاهای دیگر را غارت کردند. غارت شدگان نزد ابراهیم مؤید رفتند و شکایت کردند و چون او نمی توانست کاری کند گفت: خوب بود کالا و نقد خود را بخانه منتقل و محافظت می کردید. بر غارتگران هم اعتراض نکرد.

روز بیست و دوم صفر عده از مرزها ببغداد رسیدند و از فرمانده مرزبانان بلکاجور شکایت کردند که او برای معتز بیعت می گرفت و آنها را تحت فشار قرار داده بود و هر که خودداری می کرد او را تازیانه می زد و بزندان می سپرد بدین سبب آنها از حکومت او گریختند. بوصیف شرح حال او را گفتند گفت: من گمان نمی کنم او چنین کاری کرده باشد مگر اینکه شنیده باشد که مستعین هلاک شده و معتز جانشین شده. مرزبانان گریخته گفتند: هرگز او دانسته و عمدا این کار را کرده ناگاه نامه های او رسید که او شنیده بود مستعین در گذشته برای معتز بیعت گرفت و چون دانست خبر دروغ بوده باز برای مستعین بیعت گرفت و او کما کان مطیع و فرمانبردار است.

موسی بن بغا (که در سامرا بود و از جنگ «حمص» برگشته بیاری معتز شتاب کرده بود) خواست بگریزد و بمستعین ملحق شود اتباع او که ترک بودند دانستند و قانع شدند و میان او و آنها جنگ رخ داد و عده کشته شدند.

ده کشتی آتش انداز از بصره ببغداد رسید در هر یکی چهل و پنج تن نبط پاش و آتش افروز بود. «شماسیه» را زیر آتش گرفتند و ترکان ناگزیر جای خود را تغییر دادند. سپاه ابو احمد بجائی منتقل شد که آتش بازی نمی رسید.

یک شب مانده بآخر ماه صفر ترکان بدروازه های بغداد هجوم بردند و از طرفین عده بسیار کشته شد جنگ تا هنگام عصر دوام داشت در آغاز ربیع الاول محمد بن عبد الله کافر کوب (مرکب از کافر و کوب فارسی کرزهایی که بمردم بی سلاح داده می شد و در آغاز کار چون دشمن را که عرب بود تازه مسلمانان ایرانی کافر می گفتند چماق را کافر کوب نامیدند) بعیارها (اوباش بغداد) توزیع کرد آنها کرزهای تازه رسیده را برداشتند و سوی دروازه ها شتاب کردند و زدند

و کشتند و مهاجمین را بعقب راندند. پنجاه تن از ترکان را کشتند.

روز چهاردهم ماه ربیع الاول مزاحم بن خاقان با هزار مرد از ناحیه «رقه» رسید. باو شمشیر داده شد و هفت خلعت. معتز هم سه هزار مرد جنگی روانه کرد که نزدیک سپاه ابو احمد لشکر زدند که «باب قطربل» بود.

محمد بن عبد الله سوار شد و خود سپاه را کشید تا بلشکرگاه ابو احمد رسید. پیش قراولان هم از سپاه ابو احمد بمسافت نیم فرسنگ گذشتند. جنگ میان آب و خشکی رخ داد و پنجاه تن از اتباع ابی احمد کشته شدند محمد بن عبد الله بازگشت و ابو عون را فرمان داد که مردم (عیاران و رجاله) را بازگرداند او بآنها گفت: که برگردند آنها اطاعت نکردند و باو دشنام دادند او یکی از آنها را زد و کشت باو حمله کردند ناگزیر گریخت در آن کشاکش سپاه ابو احمد اختلاف آنها را مغتنم شمرد بکشتی ها حمله کرد و چهار کشتی را آتش زد و سوخت و یک عراده هم برد. عیاران که شوریده بودند خواستند خانه ابو عون را غارت کنند و گفتند او با ترکان ساخته. اتباع ابو عون گریختند ولی محمد مانع شد که دست بیغما بزنند و ابو عون را عزل نمود و نگذاشت اموال او را غارت کنند.

روز یازدهم ربیع الاول لشکری که معتز برای یاری برادر خود ابو احمد روانه کرده بود رسید و در محل «عکبرا» باو پیوست.

فرزند طاهر (محمد بن عبد الله) لشکری بمقابله لشکر تازه وارد فرستاد تا بمحل «قطربل» رسید ناگاه ترکان از کمین گاه درآمده بر آن لشکر حمله کردند جنگ واقع و عده از طرفین کشته شدند. اتباع محمد اندکی بطرف «باب قطربل» عقب نشستند مردم بیاری آنها از قطربل برخاستند و با ترکان جنگ کردند ولی بسیاری از اهالی بغداد کشته شدند همچنین ترکان ولی ترکان پیش رفتند تا بمحل «باب القطعه» رسیدند در آنجا دیوار و حصار را نقب زدند. اهالی بغداد نخستین کسی که از نقب درآوردند کشتند. در آن روز ترکان بیشتر از بغدادیان کشته دادند و بغدادیان از تیر ترکان بیشتر مجروح شدند.

عبد الله بن عبد الله بن طاهر مردم را بمیدان خارج شهر کشید و بدروازه- بانان دستور داد که اگر مردم منهزم شدند درها را بروی آنها ببندند و نگذارند داخل شوند. جنگ شروع شد و اتباع عبد الله گریختند فقط اسد بن داود پایداری کرد تا کشته شد. بستن دروازه ها برای مردم بدتر از حمله ترکان بود زیرا راه فرار نیافتند و همه بدست ترکان کشته و اسیر شدند. سر کشتگان و اسراء را بشهر سامرا فرستادند مردم سامرا همه گریستند.

ترکان ناگزیر سرها را پوشانیدند و معتز ترسید مردم نسبت باو بدبین و خشمگین شوند ناگزیر بهر یکی از اسیران یک دینار داد. ضجه و گریه مردم و زنان بلند شده بود دستور داد سرها را دفن کنند.

در آن هنگام ابو الساج از راه مکه رسید که باو خلعت داده شد و آن در بیست و ششم ماه ربیع الاول بود.

در آخر ماه ربیع الاول چند تن از ترکان بدروازه شماسیه رسیدند و خبر دادند که یک نامه از معتز آورده اند. دربانان دستور گرفتند که نامه را دریافت کنند. نامه را گرفتند و رسانیدند. در آن نامه یادآوری کرده بود که عهد قدیم را باید حفظ کرد و بر او (که محمد بن عبد الله باشد) واجب است که نخستین کسی باشد که او را تایید و خلافت وی را تثبیت کند. محمد پاسخ نامه را نداد.

در هفتم ماه ربیع الاخر جنگی واقع شد. از ترکان هفتصد و از اتباع محمد سیصد تن کشته شدند.

در نیمه ربیع الاخر ابو الساج و علی بن فراهه و علی بن حفص را فرمان داد (محمد) که بمدائن بروند و با ترکان مقیم آنجا نبرد کنند. ابو الساج بمحمد بن عبد الله گفت: اگر تو بخواهی بجنگ با این قوم (ترکان) بکوشی بهتر این است که سران سپاه خود را متفرق نکنی همه را یکجا جمع کن و این سپاه را (ترکان) که نزدیک تو لشکر زده است عقب بران آنگاه نسبت باطراف نیرومندتر خواهی

بود. گفت: (محمد) من اندیشه و تدبیری دارم و خداوند ما را بی نیاز خواهد کرد. ابو الساج گفت: فرمانبردارم آنگاه سوی مدائن لشکر کشید و گرداگرد لشکر خود خندق (کنده) حفر کرد و محمد سه هزار سوار و دو هزار پیاده بیاری او فرستاد.

معتز برادر خود ابو احمد نامه نوشت و او را سرزنش کرد که چرا بفتح بغداد نمی کوشد و کار را پایان نمی دهد. ابو احمد هم پاسخ نامه را باین اشعار داد:

لامر المنايا علينا طريق و للدهر فينا اتساع و ضيق

و ايامنا عبره للانام فمناها البكور و منها الطروق

و منها هنات تشيب الوليدو يخذل فيها الصديق الصدوق

و فتنه دين لها ذروهتفوق العيون و بحر عميق

قتال متين و سيف عنيدو خوف شديد و حصن و ثيق

و طول صياح لداعى الصباح السلاح السلاح فما يستفيق

فهذا طريق و هذا جريح و هذا حريق و هذا غريق

و هذا قتيل و هذا تليل و آخر يشدخه المنجنيق

هناك اعتصاب و ثم انتهاب و دور خراب و كانت تروق

اذا ما شرعنا الى مسلک وجدناه قد سد عنا الطريق

فبالله نبليغ ما نرتجى و بالله ندفع ما لا نطيق اين اشعار را علی بن امیه در فتنه امین و مأمون سروده بود.

یعنی: کار مرگ سوی ما راه دارد. روزگار هم نشیب و فراز دارد (تنگی و فراخی).

روزهای ما (که روزگار فتنه باشد) برای خلق عبرت آور است. گاهی آن عبرت بامدادان ظاهر می شود و گاهی نیمه شب.

در آن روزگار بعضی از حوادث موی سیاه کودک را سپید می کند و دوست

وفادار دوست خود را فراموش می کند.

یک فتنه در دین پدید آمده و بلند شده که بلای آن از سیل چشمه ها و طغیان آب و دریای ژرف بیشتر است.

جنگی سخت و شمشیری نیرومند بکار رفته بیم بسیار شدید در قبال دیوار و حصار عظیم و محکم.

فریادهای بسیار و دوام دار بامدادان در پاسخ فرمان هان و هان که سلاح را بگیرید و بنبرد بشتابید شنیده می شود.

این یکی افتاده و آن دیگر مجروح شده و آنجا آتش سوزی دیده می شود و در جای دیگر غرقاب است.

آن یکی کشته شده و آن دیگر بستری گشته و آن یکی سرشکسته از سنگ منجنیق است.

در یک جا غارت و در جای دیگر عصیان و اعتصاب. خانه های دلخواه و آباد همه ویران شده.

اگر ما بخواهیم از یک جا رخنه پیدا کنیم و برویم راه بر ما بسته میشود.

ما با عنایت خداوند بآرزوی خود خواهیم رسید با عنایت خداوند آنچه را که در خور تحمل نیست دفع خواهیم کرد.

بیان وقایع انبار

محمد بن عبد الله «نجوبه بن قیس» را (با عده) بانبار فرستاد او در آنجا اقامت نمود. در آنجا دو هزار مرد جنگی تجهیز کرد و محمد بن عبد الله هزار و پانصد تن بیاری او فرستاد. او یک نهر از فرات احداث کرد و در خندق انبار انداخت آب طغیان کرد و یک دریاچه در پیرامون انبار ایجاد کرد و علاوه بر آن تمام پلها را منهدم کرد (که راه را بر دشمن قطع کند).

معتز عده سرباز بفرماندهی اسحاق سوی انبار فرستاد. آن عده هنگامی

رسید که مدد محمد بن عبد الله رسیده بود. عده مدد که خارج شهر لشکر زد و لشکر معتز آغاز نبرد کرد. مدد محمد بن عبد الله مغلوب و منهزم شد و از راهی که آمده بود بازگشت. نجوبه در انبار بود و بیاری مدد تازه رسیده خارج نشد ولی چون شکست و فرار آنها را دید عده خود را بخارج شهر کشید و پل را منهدم کرد و راه بغداد را گرفت و رفت.

محمد بن عبد الله بجای او حسین بن اسماعیل بن ابراهیم را با گروهی از سران سپاه و فرماندهان بانبار فرستاد. آنها را خوب مسلح و مجهز کرد و چهار ماه حقوق آینده بآنها پرداخت حسین هم لشکر خود را سان دید و از بغداد سوی انبار دور شد. لشکر کشی او در تاریخ روز پنجشنبه بیست و سیم جمادی الاولی بود. مردم و سرداران و بنی هاشم او را تا محل یاسریه بدرقه کردند.

ترکان بعد از فتح انبار داخل شهر شدند و بمردم امان دادند مردم بازار را باز کردند و مشغول کسب شدند کشتی ها از شهر رقه رسید که حامل آرد و روغن و کالاهای دیگر که اموال مردم انبار بود ترکان آن کشتی ها را تاراج کردند و هر چه بود بشهر سامراء برای زن و فرزند خود حمل نمودند اسراء و سرهای بریده مقتولین را هم بسامراء فرستادند.

حسین با لشکر خود رسید و در محل «دمم» لشکر زد. مقدمه الجیش و طلایع لشکر ترک رسید او هم لشکر خود را در قبال ترکان آراست. میان دو صف متحارب نهر بود. عده لشکر حسین ده هزار بود بالاتر از محل دمم لشکر زده بودند که عده آنها هزار مرد جنگی بود. نخست جنگ با تیراندازی آغاز شد. عده از ترکان مجروح شدند و همه بشهر انبار بازگشتند. حسین با لشکر خود پیش رفت و در محل معروف بقطیعه که فراخ بود و لشکر در آن بخوبی می گنجید لشکر زد.

یک روز در آنجا ماند و بعد انبار را قصد کرد. فرماندهان و سران لشکر باو گفتند: محل قطیعه را قرار گاه لشکر قرار دهد و خود با جنگجویان برود و سبک بار باشد اگر کارزار بسود او پایان یابد او خواهد توانست که لشکر گاه

را جای دیگر قرار دهد و اگر بزبان او شود می تواند بجای خود باز گردد و باز حمله را تجدید کند. او پند آنها را گوش نکرد و بکار نیست لشکر را از جای خود حرکت داد و چون بجائی رسید که باید لشکر بزند و آسوده شود جاسوسان ترک خبر دادند که او در حال فرود آمدن است. ترکان دانستند که جای او تنگ و غیر مناسب است. ترکان هنگامی رسیدند که سپاهیان سرگرم نهادن اسباب و لوازم خود بودند ترکان هجوم بردند و جنگ را آغاز کردند عده از طرفین کشته شد. اتباع حسین بر ترکان حمله کردند و آنها را بعقب راندند و بسیاری از آنها را کشتند کشتار سختی رخ داد ولی ترکان کمین مرتب کرده بودند که چون اتباع حسین بدنبال ترکان کوشیدند ناگاه از کمین گاه بیرون آمد و بر سپاه حمله کرد سپاه جایی برای پناه ندید جز کنار رود فرات که بسیاری دستخوش آب شدند و گروهی کشته و جماعتی گرفتار شدند. سواران گریختند و پشت خود را تهی کردند و جان خود را بدر بردند. سران سپاه و فرماندهان هر چه فریاد زدند آنها نشنیدند و سخت بیمناک شده بودند ولی چون ترسیدند که در آن فرار هلاک شوند ناگزیر برای حفظ جان خود بازگشتند و سایرین را هم حمایت و حفظ کردند ولی ترکان هر چه مال و نوال و خلعت و اسباب در لشکرگاه حسین بود ربودند و رفتند ولی آنچه در کشتی ها بود حفظ شد زیرا کشتی بانان کشتی ها را در آب مصون داشتند. گریختگان بمحل «یاسریه» رسیدند و آن در تاریخ ششم ماه جمادی دوم بود. یکی از بازرگانان محل که اموال او را ترکان ربوده بودند حسین را دید و باو گفت: خدا را سپاس که روی ترا سفید کرد تو در مدت دوازده روز آمدی و در یک روز گریختی. چون خبر فرار اتباع حسین بمحمد رسید آنها را از دخول بشهر منع کرد و منادی ندا داد هر یکی که از سپاه حسین در بغداد پیدا شود پس از روز این اعلان و ندا سیصد تازیانه باو زده خواهد شد.

سپاهیان ناگزیر نزد حسین در یاسریه بازگشتند. فرزند عبد الله (محمد) لشکر دیگری بمدد آنها فرستاد ارزاق آنها را هم داد دستور داد احصائیه بعمل

آرنند تا بدانند چه کسی کشته یا دچار غرق شده یا زنده مانده در آن هنگام نامه انبار رسید که عده مقتولین ترک دویت و مجروحین چهار صد و اسراء بغداد دویت و بیست و سرهای بریده هفتاد بوده. ترکان عده از بازاریان را بازداشت کرده بودند که آزاد کردند.

حسین دوباره لشکر کشید و آن در تاریخ هیجدهم جمادی الثانیه بود. از رود «اربق» هم گذشت.

روز سه شنبه هشتم ماه رجب مردی رسید و بحسین خبر داد که ترکان قصد دارند از رود بگذرند و با او نبرد کنند او آن مرد را تازیانه زد ولی حسین بن علی بن یحیی ارمنی را با دویت مرد جنگی برای حمایت ساحل رود فرستاد.

ترکان چون دیدند کنار رود را گرفته اند تغییر عبور داده و از راه دیگر گذشتند حسین بن علی سخت پایداری کرد و کسی نزد حسین فرمانده کل فرستاد که مدد بفرستد پیک رسید و باو گفتند حسین خوابیده دیگری فرستاد و باو گفتند حسین بیدار شد و دست و رو شست و دوباره خوابید. حسین ارمنی نا امید سوار زورق خود شد و رفت اتباع او هم گریختند. ترکان رسیدند و عده دویت تن کشتند.

کشتی ها هم بازگشتند بسیاری از مردم غرق شدند و فراریان بغداد رسیدند ترکان تمام اسباب و اسلحه و کالاهای آنها را ربودند. عده از فرماندهان حسین هم کشته شدند.

هندوانی درباره حسین و گریز او گفت:

يا احزم الناس رايا في تخلفه عن القتال فطت الصنو بالكدر

لما رأيت سيوف الترك مصلتها علمت ما في سيوف الترك من قدر

فصرت مضطجرا ذلا و منقصهو النصح يذهب بين العجز و الضجر یعنی: ای که خردمندتر و کاردانتتر از مردم از حیث عقل و رأی ولی در عقب ماندگی و تخلف از جنگ تو آب صاف را با آب گل آلود مخلوط و ممزوج کردی. (تدبیر تو در هم و بر هم و کدر شده) چون شمشیرهای اخته ترکان

را دیدی دانستی که تیغهای ترکان با قدر توأم است تو بستوه آمدی و خواری کاستی را بر خود هموار نمودی. آری رستگاری و پیروزی میان ناتوانی و ستوه پامال میشود.

بسیاری از منشیان و مستوفیان و نویسندگان و فرماندهان و بنی هاشم (از بغداد) بمعترز پیوستند. از بنی هاشم علی و محمد دو فرزند واثق بودند و دیگران.

میان طرفین متخاصم چندین واقعه و جنگ رخ داد که عده از طرفین کشته شدند. ترکان در یکی از جنگها توانستند داخل بغداد بشوند ولی مردم بدفاع کمر بستند و آنها را بعقب راندند.

میان ابو الساج و ترکان نبردی واقع شد که ابو الساج ترکان را مغلوب و منهزم نمود پس از آن بار دیگر ترکان با او جنگ کردند اتباع او جا تهی نمودند ناگزیر تن بگریز داد و وارد بغداد شد. ترکان وارد مدائن شدند. ترکان که انبار را گشوده بودند از ناحیه غرب بغداد لشکر کشیدند تا بمحل صرصر و قصر ابن هبیره رسیدند.

در ماه ذی القعدة يك جنگ عظیم رخ داد که محمد بن عبد الله بن طاهر با تمام سران سپاه و فرماندهان سوار شد. برای او چادر و بارگاه نصب کردند و او در خیمه نشست جنگی بسیار سخت واقع شد و ترکان منهزم شدند و اهالی بغداد در لشکرگاه آنها رخنه یافتند و بسیاری از آنها را کشتند و سایر ترکان گریختند و پشت خود را هم نگاه نکردند. هر سری را که مردم می آوردند بغا می گفت موالی رفتند (مقصود ترکان که مولی از ولایت و غلام بودند و خود بغا از آنها بود) ترکانی که همراه بغا و وصیف بودند (در بغداد) سخت رنجیدند.

ابو احمد (برادر معترز و فرمانده کل) ایستاد و ترکان را دعوت بدلیری و پایداری کرد و گفت: اگر بر نگردید برای شما هیچ چیز و هیچ کس باقی نخواهد ماند. اهالی بغداد هم آنها را تا شهر سامرا دنبال کردند ولی آنها برگشتند.

و ایستادند بعضی از اهالی بغداد هم برگشتند مردم پرچمهای آنها را دیدند گمان

بردند که ترکان برگشتند ناگزیر تن بفرار داد و با ازدحام وارد بغداد شدند ترکان هم یکی پس از دیگری بلشگرگاه خود مراجعت کردند. اهالی بغداد هم بر فرار قبلی آنها آگاه نبودند.

در ماه ذی الحجه ابو احمد پنج کشتی پر از خواربار برای محمد بن عبد الله فرستاد که مردم دانستند محمد بن طاهر تصمیم گرفته مستعین را خلع کند و برای معتز بیعت بگیرد. محمد فرماندهان و سران سپاه را نزد ابو احمد فرستاد که با معتز بیعت کنند.

آنها رفتند و بیعت کردند و مردم گمان بردند که صلح میان طرفین برقرار شده و مستعین کماکان خلیفه مانده و معتز ولیعهد او شده.

در ماه ذی الحجه رشید بن کاووس برادر افشین که دفاع دروازه باب السلامه بعهدده او بود نزد ترکان رفت و باتفاق آنها ابو حامد را ملاقات کرد و باز بدروازه خود برگشت آنگاه بمردم بغداد گفت: امیر المؤمنین معتز و ابو احمد بشما سلام می رسانند و می گویند: هر که اطاعت کند و تسلیم شود ما او را با مهربانی فراوان قبول می کنیم و هر که خودداری کند خود داند. مردم که آن پیام را شنیدند بر رشید بن کاووس دشنام دادند و دانستند که محمد بن عبد الله در دل چه نهفته بود. عوام از شهر بجزیره که نزدیک خانه محمد بود رفتند و بدترین و سختترین ناسزاها را باو گفتند بعد بخانه او هجوم بردند و باز دشنام زشت دادند و خواستند خانه او را آتش بزنند با محافظین و نگهبانان هم نبرد کردند و آنها را متفرق نمودند و بدهلیز خانه وارد شدند و باز خواستند آتش بزنند ولی آتشی بدست نیاوردند. عده هم شب را در جزیره بسر بردند و باو دشنام می دادند و او می شنید تا آنکه نام مادرش را بردند او خندید و گفت: من نمی دانم چگونه نام مادرم را دانستند و حال اینکه بیشتر کنیزان پدرم نام مادرم را نمی دانستند.

روز بعد باز بدشنام آغاز کردند. محمد نزد مستعین رفت و از او خواهش کرد که او خارج و نمایان شود و با آنها گفتگو و آنها را آرام کند. مستعین رفت

و بشورشیان گفت: محمد هرگز مرا خلع نکرده و من نسبت باو بدگمان نیستم بآنها گفت: روز جمعه من برای نماز جماعت حاضر خواهم شد. بعد از آن نمایندگان ما بین محمد و ابو احمد رفت و آمد کردند. حماد بن اسحق بن حماد بن یزید هم در رأس نمایندگان بود. گروهی رجاله از پیادگان سپاه شوریدند و بسیاری از عوام هم با آنها جنیدند پیادگان ارزاق خود را مطالبه می کردند و عوام از گرانی و کم یابی خواربار شکایت داشتند. بمحمد گفتند یا تو خارج شوی و ملاقات و مذاکره (با دشمن) کنی یا بگذار ما برویم و در صلح را بگشاییم او بمردم وعده داد که خود برود.

پس از آن محمد سپاهیان را بحفظ خانه خود گماشت و جزیره را هم بسپاهیان سپرد و پلها را گرفت و سوار و پیاده بسیار بکار وادار کرد. هر که در جزیره بود اخراج شد ولی جنگ با مردم واقع شد. محمد بر حاله سپاه که شوریده بودند وعده دو ماه حقوق داد و آنها قبول نکردند و گفتند باید ما و عوام مردم بدانیم که در چه حالی هستیم (آیا صلح است یا جنگ) او خود شخصا نزد آنها رفت. آنها باو گفتند: عوام مردم ترا خائن می دانند که میخواهی مستعین را خلع کنی و برای معتز بیعت بگیری زیرا فرماندهان و سران سپاه را فرستادی (نزد ابو احمد) و مردم از آمدن ترکان بداخل شهر بیمناکند همچنین مغربیان می ترسند بسرنوشت اهالی مدائن (که دچار غارت ترکان شدند) مبتلا شوند.

آنها بر خود و زن و فرزند خویش بیمناک هستند. از محمد خواستند که خلیفه را نزد آنها بیارد تا آنچه را که شنیده بودند تکذیب کنند. چون محمد حال را بدان گونه دید از مستعین خواهش کرد که نزد مردم برود. او هم خارج شهر شد و «بدار العامه» رفت او را دیدند و رفتند بسایر مردم خبر دادند ولی مردم متقاعد نشدند.

مستعین دستور داد که درهای سرای عمومی را ببندند آنگاه خود بالای

بام رفت محمد بن عبد الله هم با او بود. او برده (ردا- عبای پیغمبر که علامت موروثه خلافت بود) را بر تن داشت. با مردم سخن گفت و آنها بحق صاحب برده (پیغمبر) سوگند داد که باز گردند زیرا او در امان است و هیچ باکی از محمد ندارد.

مردم از او خواهش کردند که سوار شود و نزد آنها بیاید زیرا از محمد بیمناک هستند مبادا او را نابود کند. او بآنها وعده داده که بمیل آنان رفتار کند چون محمد حال را بدان وضع دید تصمیم گرفت که از بغداد خارج شود و بمدائن برود، اعیان و بزرگان مردم نزد او رفتند و خواهش کردند که از مردم عفو کند و گفتند آن کار او باش بوده او هم بآنها پاسخ نیکو داد. مستعین هم از خانه محمد بخانه «رزق» خادم رفت که در محل «رصافه» بود و آن انتقال در ماه ذی الحجه واقع شد. هنگامی که او می رفت محمد بن عبد الله (بر حسب عادت) پیشاپیش او پیاده می رفت و حربه خلیفه را حمل می کرد.

روز بعد مردم جمع شدند و بمحل «رصافه» رفتند فرماندهان و بنی هاشم را فرمان دادند که بخانه محمد بروند و او را همراه خود بیارند آنها هم رفتند و محمد با آنها سوار شد ولی عده خود را آراست و برابر مردم قرار گرفت و از آنها گله و سوگند یاد کرد که برای مستعین یا جانشین او یا دیگری از مردم هرگز بد نخواستند و او چیزی جز اصلاح حال مردم در نظر ندارد. مردم گریستند و برای او دعا کردند او هم نزد مستعین رفت.

محمد بن طاهر در کار و استقرار مستعین می کوشید تا آنکه عبد الله بن یحیی - بن خاقان رأی او را برگردانید و گفت: شخصی را که تو یاری می کنی از حیث نفاق و بدنفسی و خبث طینت بدترین مردم است بخدا سوگند او دستور قتل ترا بوسیله و بغا داده و آن دو این کار را بد دانستند و نکردند و اگر باور نمی کنی تحقیق کن. یکی از دلایل نفاق و ظاهر سازی او این است که چون در سامراء بود بسم الله را آهسته می خواند (در نماز) و چون نزد تو آمد آنرا بلند خواند

(عقیده مختلف بود). باید تو از یاری او صرف نظر کنی داماد تو باین کار (خلافت) احق و اولی می باشد. محمد گفت. خدا او را بکشد که نه بکار دین می آید نه بکار دنیا.

عبید الله بن یحیی احمد بن اسرائیل و حسن بن مخلد را یار خود قرار داد.

روز عید اضحی (قربان) مستعین نماز عید را خواند محمد بن عبد الله نزد او رفت.

در آن هنگام علماء و فقهاء و قضات حاضر بودند. محمد باو گفت: تو قرار گذاشته بودی که من هر چه بکنم بپذیری و انجام بدهی خط تو هم نزد من است مستعین گفت: رقعہ خط مرا بیار. رقعہ را داد در آن صلح آمده ولی خلع مستعین نیامده بود. مستعین گفت: آری صلح را منعقد کن. محمد خارج شد و بیرون «باب الشماسیہ» خیمه زد. گروهی از یاران با او بودند ابو احمد رسید و نزد او رفت و مدتی با هم گفتگو کردند و بعد هر دو رفتند. فرزند طاهر نزد مستعین رفت و باو خبر داد و گفت. پنجاه هزار دینار نقد باو داده می شود و سی هزار مستمری و او آزاد خواهد بود که در شهر (بغداد) اقامت کند و بحج برود و خود را از خلافت خلع کند.

بغا را بایالت حجاز منصوب و وصیف را حکومت لرستان و اطراف آنرا دهند که یک ثلث مالیات قلم رو حکومت خود را بمحمد بن عبد الله اختصاص دهد و دو ثلث دیگر را بموالی و غلامان ترک پردازد مستعین خودداری می کرد و گمان برد که وصیف و بغا با او همراه هستند. گفت: هان شمشیر و جلاذ و نطع حاضر شود.

فرزند طاهر باو گفت: من همین جا می نشینم و تو خواه و ناخواه باید خود را از خلافت خلع کنی برضا یا باجبار و اکراه. او ناگزیر تن بخلع خود داد.

علت اجابت این بود که چون محمد و بغا و وصیف با او گفتگو کردند هر یکی چیزی گفتند: او هم اول سخت خشم و خشونت بکار برد و درشت گفت ولی وصیف باو گفت تو بما دستور قتل باغر دادی که روزگار ما باینجا رسید و تو فرمان کشتن اتامش دادی و تو بما گفتی محمد با مایار و صمیمی و مورد اعتماد

نیست. هر سه او را تهدید کردند. محمد هم گفت تو بمن گفتی: کار ما بسامان نخواهد رسید مگر اینکه این دو تن (وصیف و بغا) را بکشیم و آسوده شویم. چون گفتار و رفتار هر سه را شنید و دید ناگزیر تن بخلع نفس خود داد.

در یازدهم ماه ذی الحججه چند شرط نوشت و بعزل و خلع خود اعتراف نمود.

محمد فقهاء را خواند و با مستعین ملاقات داد که شاهد باشند او تمام کارهای خود را بمحمد بن عبد الله واگذار کرده آنگاه محمد جواهر خلافت را از او گرفت.

فرزند طاهر بصران سپاه و فرماندهان خود پیغام داد که حاضر شوند با هر یکی از آنها ده تن سپاهی باشند. آنها حاضر شدند گفت: هر چه من کردم برای جلوگیری از خونریزی و هلاک بود و در آینده نسبت بشما نیکی بسیار خواهم کرد شما باید بسامرا بروید و با معتز بیعت کنید و این عهد نامه و شرط و خلع مستعین را باو بدهید که معتز شخصا آنرا امضا و تصویب کند. آنها نزد معتز رفتند و او پذیرفت و امضا کرد و بآنها خلعت داد و کسی با آنها فرستاد که از مستعین بیعت بگیرد. مادر و خانواده و حرم مستعین هم بدستور معتز از سامرا ببغداد منتقل شدند در ششم ماه محرم سنه دویست و پنجاه و دو نمایندگان وارد بغداد شدند.

بیان هجوم فرنگیان بر اندلس

در آن سال محمد بن عبد الرحمن اموی امیر اندلس سپاهی بفرماندهی فرزند خود منذر بکشور کفار فرستاد. و آن در ماه جمادی الثانیه بود.

سپاه محل «ملاحه» را قصه کرد. اموال و ذخائر «ذریق» در ناحیه «الیه» و قلاع دیگر حفظ شده بوده چون مسلمین بلاد آنها را ویران کردند. «ذریق» سپاهی گرد آورد و آنها را تعقیب کرد. در محل معرف «فج المرکون» که این جنگ بنام آن مشهور شد تلاقی دو سپاه بعمل آمد و جنگ واقع شد. کفار گریختند ولی در یک محل بلند دوباره تجمع نمودند و آن بمیدان جنگ نزدیک بود مسلمین

بدنبال آنها شتاب کردند و هجوم بردند و باز مشرکین تن بفرار دادند. جنگ بسیار سرسخت بود و مسلمین بدنبال کفار رفتند. و بسیاری اسیر آوردند. آن جنگ در دوازدهم ماه رجب رخ داد. مسلمین دو هزار و چهار صد و نود و دو سر گرفتند.

آن پیروزی برای مسلمین یک فتح بزرگ بود.

بیان حوادث

در آن سال سلیمان بن محمد سوی طبرستان بازگشت. عبد الله بن طاهر او را وادار کرد که از گرگان لشکر بکشد (و مملکت از دست داده را بازستاند) برای او سوار و سلاح بسیار وعده بی شمار فرستاد. حسن طبرستان را تهی کرد و بدیلیمان پناه برد. سلیمان وارد طبرستان و ساری شد. دو فرزند قارن بن شهریار و گروهی از اهالی آمل با اظهار پشیمانی باو پیوستند و از او عفو خواستند. او هم آنها را پذیرفت و هر چه گفتند شنید و اتباع خود را از قتل و غارت و مردم آزاری منع کرد.

نامه از اسد بن جندان بمحمد بن عبد الله رسید که اسد با علی بن عبد الله موسوم بمرعشی جنگ کرده و او را شکست داده و خود داخل شهر آمل شده.

در آن سال در ارمنستان دو مرد قیام کردند و علاء بن احمد نماینده و مباشر بغای شرابی بجنگ آن دو مهاجم پرداخت و آنها با عده خود گریختند و بقلعه که در آن نزدیکی بود پناه بردند او بمحاصره آنها کوشید و منجنیق را بکار برد آن دو مرد گریختند و پنهان شدند و نتوانست بدانند که کجا رفتند ولی قلعه را گشود. در آن سال عیسی ابن شیخ با موفق خارجی جنگ کرد و موفق گرفتار شد.

در آن سال نامه از محمد بن طاهر بن عبد الله رسید که طالبی را در شهر ری پس از جنگ اسیر کرد و نام آن طالبی محمد بن جعفر بود و پس از گرفتاری او خود بشهر ری رفت محمد مذکور فرزند جعفر ابن احمد بن عیسی بن حسین

بن صغیر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام بود. همچنین ادریس بن موسی بن عبد الله بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام که با محمد بن جعفر بود.

در آن سال حسن بن زید در جنگ محمد بن طاهر مغلوب شد و گریخت او با عده سی هزار مرد جنگی لشکر کشیده که از سران سپاه و اعیان لشکر او سیصد و چهل مرد کشته شده بود.

در آن سال اسماعیل بن یوسف علوی خواهرزاده موسی بن عبد الله حسنی قیام و خروج کرد.

نیز میان محمد بن خالد بن یزید و احمد المولد و ایوب بن احمد در محل «سکیر» که سرزمین تغلب است جنگی رخ داد که عده بسیار در آن جنگ کشته شدند و عاقبت محمد گریخت و اموال او غارت شد.

در آن سال «بلکاجور» بقصد روم لشکر کشید و شهر «مطموره» را گشود و غنایم بدست آورد و اسیر گرفت.

در آن سال در کوفه مردی از طالبیان بنام حسین بن احمد بن حمزه بن عبد الله بن حسین بن علی بن ابی طالب قیام نمود (باید عبد الله بن حسن باشد زیرا حسین جز علی سجاد فرزند دیگری نداشت و نسل حسین منحصر باو می باشد). او محمد بن جعفر بن حسن بن جعفر بن جعفر بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام را جانشین خود نمود. کنیه او ابو احمد بود. مستعین برای جنگ او مزاحم بن خاقان را فرستاد. آن مرد علوی (که قیام کرده بود) در پیرامون کوفه میان بنی اسد (شیعه بودند) و زیدیان زیست می کرد در آنجا احمد بن نصیر بن حمزه بن مالک خزاعی را که عامل خلیفه بود طرد نمود و او بکاخ ابن هبیره پناه برد. سپس مزاحم بن خاقان و هشام بن ابی دلف عجلی متحد شدند. مزاحم سوی کوفه لشکر کشید اهالی کوفه علوی را بجنگ وادار کردند. مزاحم پیش رفت و نبرد را آغاز کرد. قبل از آن یکی از فرماندهان را با عده روانه کرده بود که از پشت سر بر اهل کوفه حمله کند. اهالی کوفه را میان دو لشکر گرفتند و کشتند یک تن از

آنها نتوانست بگیرد. آنگاه مزاحم (پس از پیروزی) وارد شهر کوفه شد مردم از بام بر او سنگ انداختند او دستور داد که شهر را بسوزانند هفت بازار در آن شهر سوخت. مزاحم در شهر اقامت کرد که نامه معتز باو رسید و او را نزد خود خواند او هم رفت.

در آن سال یک علوی دیگر در محل «نینوی» از سرزمین عراق قیام و خروج نمود، هشام بن ابی دلف در ماه رمضان با او جنگ کرد گروهی از پیروان علوی کشته شدند و خود او بکوفه پناه برد.

در آن سال حسین بن احمد بن اسماعیل بن محمد بن اسماعیل ارقط بن محمد بن علی بن الحسین بن علی معروف بکوکبی قیام و ظهور نمود. محل قیام او پیرامون قزوین و زنجان بود. عمال و حکام طاهر را از آن محل اخراج کرد.

بنی عقیل راه جده را زدند و جعفر بشاشات با آنها جنگ کرد. عده قریب سیصد مرد از اهالی مکه کشته شدند. نرخ خواربار در مکه گران شد و اعراب بدوی قری و قصبات را غارت کردند.

در آن سال اسماعیل بن یوسف بن ابراهیم عبد الله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب در مکه قیام کرد. جعفر بشاشات گریخت. اسماعیل خانه او را غارت کرد.

همچنین خانه عمال و حکام سلطان را (مقصود خلیفه و معنی سلطان قوه و سلطه است که اعضاء دولت را بسطان منتسب می کنند) سپاهیان را هم کشت. جماعتی از اهالی مکه را هم کشت. هر چه برای مقبره و تعمیر آن (مقصود قبر پیغمبر) رسیده بود بیغما برد همچنین پرده کعبه را. از مردم هم دویست هزار دینار گرفت. پس از آنکه مکه را غارت کرد از آن خارج شد. سیم و زر و گنجهای کعبه را هم ربود.

پس از آن شهر را آتش زد و رفت و آن در ماه ربیع الاول بود که مدت قیام و غارت او پنجاه روز بود از آنجا بشهر مدینه رفت. حاکم شهر مدینه گریخت و پنهان شد. باز اسماعیل بمکه برگشت. شهر را محاصره کرد تا بسیاری از مردم از گرسنگی و تشنگی مردند. قیمت نان هر سه اوقیه بیک درهم (اوقیه وزن آن

زمان بود همچین رطل) و گوشت هر یک رطل بچهار درهم و هر یک جرعه آب سه درهم رسید اهالی مکه از او همه گونه رنج و بلا تحمل کردند پس از آن راه جده را گرفت. خواربار را از مردم منع کرد مال و کالای بازرگانان را ربود. کشتی ها را هم غارت کرد بعد از اسماعیل مذکور بعرفه رفت در آنجا با محمد بن احمد بن عیسی بن منصور ملقب بکعب البقر و عیسی بن محمد مخزومی فرمانده لشکر مکه که از طرف معتز بدان سرزمین روانه شده بودند. (اسماعیل) آن دو (لشکر آنها) جنگ کرد و هزار و صد تن از حجاج را نیز کشت و مال مردم را ربود. مردم گریختند و بمکه پناه بردند در عرفه یک روز یا یک شب نماندند ولی اسماعیل و اتباع او در آنجا مدتی ماندند سپس بجده رفتند.

در آن سال سری سقطی زاهد درگذشت همچین اسحاق بن منصور بن بهرام ابو یعقوب کوسج حافظ نیشابوری که در ماه جمادی الاولی وفات یافت او کتاب مسندی (در حدیث) داشت که از آن روایت می شد.

سنه دویست و پنجاه و دو

بیان خلع مستعین

در آن سال مستعین احمد بن محمد بن معتصم خود را از خلافت خلع و با معتز بالله بن متوکل بیعت کرد. معتز هم در بغداد روز جمعه چهارم محرم خطبه نمود و برای او از تمام سپاهیان بیعت گرفته شد.

فرزند طاهر (محمد بن عبد الله) مستعین را ملاقات کرد سعید بن حمید همراه او بود که شرط امان را نوشت. فرزند طاهر بمستعین گفت: ای امیر المؤمنین سعید شرط را نوشت و تو باید امضا و تأکید کنی. ما هم آنرا برای تو میخوانیم که بشنوی. مستعین گفت (بفرزند طاهر) نیازی بخواندن یا امضا کردن آن نیست آن قوم (اتباع معتز) خدا را بهتر از تو نمی شناسند و تو خود امضا و تأکید نموده

و هر چه دانستی نوشتی. محمد هیچ پاسخ نداد. پس از آن مستعین را نزد معتز بردند او بر خلع خود گواه گرفت آنگاه از محل «رصافه» بکاخ حسن بن سهل منتقل شد و آن در ماه محرم بود. خانواده و زن و فرزند او همه هم با او منتقل شدند.

برای آنها نگهبان گذاشتند. برده (ردای پیغمبر) و عصای خلافت و خاتم را از او گرفتند. عبد الله بن طاهر هم مأمور نگهداری او شد. از سفر مکه هم او را منع کردند. پس از آن بشهر بصره منتقل شد. او خواست که به آن شهر برود باو گفتند شهر بصره بد آب و هوا و محل امراض و وبا می باشد گفت آیا آن بدتر است یا ترک خلافت؟

در ششم ماه محرم دویست کشتی وارد بغداد شد که حامل کالا و گوسفند و خواربار بود.

در آن سال مستعین را بمحل «واسط» فرستادند معتز هم احمد بن ابی اسرائیل را وزیر خود نمود و باو خلعت وزارت داد.

ابو احمد (برادر معتز و فرمانده کل) بشهر سامرا برگشت و آن در تاریخ دوازدهم محرم بود.

یکی از شعراء درباره خلع مستعین از خلافت چنین گفت:

خلع الخلیفه احمد بن محمد و سیقتل التالی له او یخلع

و یزول ملک بنی ابیه و لا تری احدا بملک منهم یتمتع

ایها بنی العباس ان سیلکم فی قتل اعبد کم سبیل مهیج

رقعتم دنیا کم فتمزقت بکم الحیاه تمزقا لا یرقع یعنی - خلیفه احمد بن محمد خلع شد. دیگری که بعد از او آمد خلع یا کشته خواهد شد.

کشور فرزندان پدرش زایل خواهد شد و نخواهی دید که یکی از آنها بملک تمتع کند. هان ای بنی العباس راه شما در کشتن بندگان خود یک راه هموار است (افراط در کشتن آنها می کنید).

دنیای خود را پینه کردید و وصله انداختید (کنایه از اینکه بزور نگهداشته اید) و حال اینکه زندگانی شما چنین پاره شده که هرگز وصله بردار نخواهد بود.

شعراء دیگر مانند بحتری و محمد بن مروان بن ابی الجنوب و دیگران درباره خلع مستعین اشعاری سرودند و بسیار گفتند.

روز بیست و سیم محرم دیوداد بن دیودست (از سرداران بزرگ ایران) سوی بغداد رفت و محمد بن عبد الله امور آبیاری رود فرات را باو واگذار کرد او هم عده فرستاد که ترکان را از پیرامون فرات اخراج کنند. همچنین مغربیان (افریقائیانی که همدست ترکان بودند) ابو الساج هم بکوفه رفت و در آنجا اقامت گزید.

بیان حال وصیف و بغا

در آن سال معتز بمحمد بن عبد الله نوشت که نام وصیف و بغا را از دیوان حذف کند همچنین اتباع آن دو را.

محمد بن عون که یکی از سرداران محمد بن عبد الله بود ابو احمد را (برادر معتز و فرمانده کل) وعده داده بود که وصیف و بغا را بکشد. معتز هم بعنوان پاداش او را امیر یمامه و بحرین و بصره نمود. گروهی از یاران وصیف و بغا بهر دو نامه نوشتند و راز را آشکار کردند. هر دو بغا و وصیف سوار شدند و نزد محمد بن عبد الله رفتند و گفتند: این قوم (خلیفه معتز و اتباع او) بما خیانت کرده اند. میخواهند ما را بکشند. بخدا سوگند اگر بخواهند نخواهند توانست که ما را بکشند.

وصیف سخن بغا را کوتاه کرد و گفت: ما در خانه خود می نشینیم و منتظر قاتل می شویم آنگاه هر دو برگشتند سپاهیان خود را هم گرد خویش جمع و آماده (دفاع) نمودند.

وصیف خواهر خود سعاد را نزد مؤید فرستاد او پرستار مؤید بود شفاعت کرد و مؤید با معتز مذاکره نمود و از وصیف عفو نمودند. معتز هم بوصیف نامه امان

نوشت. ابو احمد بن متوکل نزد معتز برای بغا شفاعت کرد او هم نامه باو نوشت و از او راضی شد که هر دو وصیف و بغا در بغداد بودند. ترکان اصرار کردند که وصیف و بغا بسامرا برگردند معتز بمحمد بن عبد الله نوشت که مانع خروج آنها شود هر دو با فرزندان و اتباع خود قصد خروج از بغداد را کردند. محمد بن عبد الله عده فرستاد که مانع خروج آنها بشود چون بدروازه شماسیه رسیدند سپاهیان محمد را دیدند برگشتند و از دروازه خراسان خارج شدند عده آنها چهار صد تن بود چون بشهر سامرا رسیدند بخانه های خود رفتند. معتز بهر دو خلعت داد و کارهای سابق را دوباره بآنها واگذار کرد. برید (پست) را هم بموسی فرزند بغا داد.

آنها هنگام خروج از بغداد بار و بنه خود را گذاشتند و سبک بار با سواران خود راه سامرا را گرفتند.

بیان فتنه بغداد میان سپاهیان و محمد بن عبد الله

در آن سال فتنه میان سربازان و محمد بن عبد الله بن طاهر بر پا شد. سبب این بود که چاکران و سربازان جیره خوار در خانه محمد جمع شده حقوق خود را مطالبه کردند و آن در ماه رمضان بود. محمد بآنها گفت: من بامیر المؤمنین نوشتم که ارزاق شما را بدهد او بمن پاسخ داد: اگر آن چاکران و سپاهیان را برای وجود خود بخواهی تو خود مواجب آنها را بده و اگر برای من بخواهی که من نیازی بآنها ندارم. چون آن بیان را شنیدند سخت شوریدند. محمد بآنها دو هزار دینار داد و آنها خاموش شدند. باز هم در ماه رمضان تجمع کردند. پرچم ها را برافراشتند و طبل ها را نواختند و چادر در «باب الشماسیه» زدند و کلبه ها را از حصیر و بوریا ساختند و آماده کارزار شدند. محمد هم اتباع خود را حاضر کرد. خانه و پیرامون آن پر از مرد نبرد شد. شورشیان هم بر عده خود افزودند و بسیاری از آشوبگران بآنها پیوستند و همه در محل «باب حرب» تجمع کردند و با سلاح آماده نبرد شدند و پرچم ها را برافراشتند و کوس ها را کوبیدند. ابو القاسم عبدون را

هم بسالاری خود برگزیدند. او فرزند موفق و از مباشرین عبد الله بن یحیی بن خاقان بود. ابو القاسم آنها را وادار کرد که در طلب حقوق خود پایداری و دلیری کنند.

روز جمعه که خطیب قصد داشت بمسجد برود (و برای خلیفه) خطبه کند آنها تصمیم گرفتند که او را از رفتن و خطبه خواندن باز دارند او هم آگاه شد و تمارض کرد و نرفت.

شورشیان پل را قصد کردند. فرزند طاهر عده از سالاران و سواران خود را فرستاد که مانع وصول آنها بشوند آن عده جنگ کردند و از طرفین کشته افتاد و بالاخره اتباع طاهر مغلوب شدند و پل بدست شورشیان افتاد. کسانی که در طرف شرق با شورشیان همعقیده و همزمان بودند خواستند بآنها ملحق شوند حمله کردند ولی اتباع فرزند طاهر مانع رسیدن آنها بشورشیان شدند.

فرزند طاهر چند کشتی پر از هیزم و نی و خاشاک کرد و در آنها آتش افروخت و در آب رها کرد که پل را بسوزاند. کشتی های مشتعل پیل رسید و کشتی های پل بردار سوخت و پل بریده شد. آتش نزدیک پل بالاتر رسید که شورشیان غربی کشتی را در آب فرو بردند و آتش را فرو نشانند.

اهالی جانب شرقی توانستند بشورشیان جانب غربی ملحق شوند. همه بر اتباع فرزند طاهر حمله کردند و آنها را تا در خانه ابن طاهر بعقب راندند عده ده تن هم از طرفین کشته شد عوام الناس هم اداره شرطه (پلیس) را غارت کردند و فروشگاهها و دکانها و خانه های پیرامون پل را تاراج کردند. آتش هم افروختند و کالای بازرگانان سوخت. آتش میان طرفین متخاصم واقع شد. سپاهیان (شورشیان) بمحل خود در «باب الحرب» بازگشتند.

فرزند طاهر تمام اتباع خود را جمع کرد و آراست و احتیاط نمود و آماده جنگ گردید و ترسید که شورشیان باز گردند ولی آنها باز نگشتند.

در آن هنگام دو مرد از سپاهیان متمرّد رسیدند و باو راه نمائی کردند که چگونه فتنه را خاموش و سپاهیان را مغلوب کند او دویت دینار انعام بآن دو مرد

داد. شاه بن میکال و سالاران دیگر را بجنگ شورشیان فرستاد آنها رفتند.

ابو القاسم (سالار شورشیان) و ابن خلیل که هر دو در راس متمردين قرار گرفته بودند بیمناک شدند. شورشیان هم از دور آنها پراکنده شدند. ابن خلیل چون شاه- ابن میکال را دید نهیب داد و جنگ کرد میان اتباع محمد افتاد و کشته شد.

ابو القاسم پنهان شد او را پیدا کردند و گرفتند و نزد فرزند طاهر بردند. سپاهیان (شورشیان) محل خود را «باب الحرب» ترک کرده بخانه های خود رفتند. ابو القاسم را آن قدر تازیانه زدند تا مرد و آن واقعه در ماه رمضان بود.

بیان خلع مؤید از ولایت عهد

در آن سال معتز (خلیفه) برادرش مؤید را از ولایت عهد خلع کرد. سبب این بود که علاء بن احمد والی ارمنستان پنج هزار دینار برای مؤید فرستاد که خرج خود کند. عیسی بن فرخان شاه آگاه شد آن مال را ربود. مؤید ترکان را ضد عیسی برانگیخت ولی مغربیان را نتوانست ضد او تحریک کند. معتز شنید فرستاد مؤید و ابو احمد (هر دو برادرش) را حاضر کردند. از ولایت عهد خلع نمود و هر دو را بزندان سپرد و بترکان عطاء کامل داد همچنین مغربیان. گفته شد مؤید را چهل تازیانه زد. از او اعتراف بخط خود گرفت که خود را از ولایت عهد خلع کرده و آن در شهر سامرا بود. مؤید در همان سال در ماه رجب درگذشت علت مرگ او این بود که زن یکی از ترکان بمحمد بن راشد خبر داد که ترکان تصمیم گرفتند که مؤید را از زندان اخراج کنند. محمد هم بمعتر خبر داد ولی موسی فرزند بغا گفت:

ترکان میخواهند ابو احمد بن متوکل را آزاد کنند زیرا با او انس داشتند (تحت فرمان او بودند در جنگ بغداد) روز بعد (معتز) قضات و فقهاء را دعوت کرد و جنازه مؤید را از محبس بیرون آورد و از آنها گواهی خواست که در پیکر او اثر ضرب و جرح نبوده سپس او را نزد مادرش فرستاد کفن او را هم خود تهیه کرد و مادرش او را دفن نمود.

گفته شد او را در یک لحاف از پوست سمور پیچیده بودند تا جان سپرد باز هم گفته شد که او را در یخ نهادند و یخ هم بر سرش ریختند تا منجمد شد و مرد چون او در گذشت برادرش ابو احمد را که هر دو از یک پدر و مادر بودند بزدان او منتقل شد.

بیان قتل مستعین

چون معتز تصمیم گرفت که مستعین احمد بن محمد بن را بکشد بمحمد بن عبد الله نوشت که او را تسلیم سیما خادم نماید. محمد هم بنگهبانان حافظ مستعین نوشت که او را بخادم مذکور تسلیم کنند. او در واسط بود. محمد بن عبد الله باحمد بن طولون پیغام داد که او را بگیرد و تسلیم کند. احمد هم او را دستگیر کرد و بمحل «قاپول» برد و در آنجا او را بسعید بن صالح تسلیم نمود.

سعید هم مستعین را بخانه خود برد و تازیانه زد تا مرد. گفته شد: در پای او سنگ بست و او را در رود دجله افکند. و باز گفته شد او را در محمل سوار کردند در لنکه معادل محمل دایه او سوار بود، سعید مستعین را با شمشیر زد و آن زن (که دایه او بود) فریاد زد و خود مقتول هم قبل از مرگ فریاد زد.

سعید دایه را هم کشت سپس سر مستعین را برید و برای معتز فرستاد. سرش را هنگامی نزد معتز بردند که سرگرم بازی شطرنج بود. باو گفتند سر مخلوع (مستعین) را آوردیم گفت: باشد تا من بازی را پایان دهم. ماند تا فراغت یافت آنگاه نگاه کرد و دستور داد آنرا دفن کنند.

سعید هم پنجاه هزار درهم داد و او را معاون حکومت بصره نمود.

بیان فتنه ترکان و قتل مغربیان

در آن سال در آغاز ماه رجب فتنه میان ترکان و مغربیان بر پا شد.

علت فتنه این بود که ترکان بر عیسی بن فرخان‌شاه شوریدند و او را زدند و مرکب او را ربودند. مغربیان بریاست محمد بن راشد و نصر بن سعد تجمع کردند و بر ترکان هجوم بردند و غلبه نمودند و کوشک را از آنها گرفتند و آنها را اخراج کردند و گفتند: شما هر روز یک خلیفه می کشید یا خلع می کنید و یک وزیر نصب و دیگری را عزل می کنید. کوشک و بیت المال بدست مغربیان افتاد. چهار پایانی که از ترکان مانده بود غنیمت مغربیان شد. ترکان تجمع نمودند و بسایر ترکانی که در کرخ یا در خانه ها بودند پیغام دادند و همه با مغربیان مقابله و صف آرائی نمودند. چاکران و اوباش هم بمغربیان پیوستند و ترکان ناتوان و تسلیم شدند.

جعفر بن عبد الواحد هم میان آنها اصلاح داد بشرط اینکه هر جا یک تن از یک طرف باشد از طرف دیگر با او یک تن قرار گیرد و هیچ یک بر یک چیز تنها مسلط نشود. بعد از مدتی دراز باز ترکان تجمع نمودند و گفتند: ما این دو سر را می‌خواهیم (سر محمد بن راشد و نصر بن سعد) بعد از قتل آن دو هیچ کس قادر بر هیچ کاری نخواهد بود. خبر بمحمد بن راشد و نصر بن سعد رسید هر دو تصمیم گرفتند که بخانه محمد بن غرون بمانند تا ترکان خاموش شوند. خبر تصمیم آنها بگوش ترکان رسید آن دو سالار را قبل از رسیدن بمقصد گرفتند و کشتند. معتر خبر قتل آنها را شنید خواست ابن غرون را بکشد برای او شفاعت شد و او را ببغداد تبعید کرد.

بیان قیام و خروج مساور در محل بوازج

در آن سال در ماه رجب مساور بن عبد الحمید شاری (شاری بمعنی خریدار که در قرآن آمده و هر که در راه خدا قیام می کند نفس خود را می خرد که خوارج را شاری گفته اند) او مساور بن عبد الحمید بن مساور شاری بجلی موصلی در محل «بوازج» قیام کرد. جد او مساور در موصل صاحب فندق (مهمانسرا) مساور بود که آن فندق باو نسبت داده شده. علت قیام و خروج او این بود که شرطه (پلیس)

موصل بعهدہ بنی عمران و سایر سالاران موصل بود. آنها مردی بنام حسین بن بکیر را کار پلیسی دادند او «حوثره» فرزند مساور را بزندان افکند. حوثره نوجوان زیبارو بود. حسین او را شبانه از زندان بیرون می برد و نزد خود نگاه می داشت و روز او را دوباره بزندان می سپرد. حوثره پیدر خود نوشت که: من در روز محبوس و در شب عروس هستم. مساور خشمگین و سخت مضطرب شد ناگزیر علم عصیان را برافراشت. گروهی هم با او بیعت کردند. او سوی حدیثه رفت.

حسین بن بکیر پنهان شد مساور فرزند خود را از محبس آزاد کرد. بسیاری از کردان و اعراب با او ملحق شدند. موصل را قصد کرد و در جانب شرقی با عده خود اقامت نمود. والی موصل عقبه بن جعفر بن محمد بن اشعث بن اهبان خزاعی بود.

اهبان را هم سخن گرگ می نامیدند که یکک نحو یاری با پیغمبر داشت. عقب از جانب غربی دو مرد فرستاد که با مساور جنگ کنند مساور هر دو را کشت و بآن اکتفا کرد و خواست برگردد و حوثره فرزندش هم با او بود ناگاه فریاد زد و گفت:

انا الغلام البجلی الشاری اخرجنی جورکم من داری یعنی - منم آن نوجوان بجلی (نسبت بقبیله بجیله) شاری (که خریدار نفس خود برای جهاد باشد) ستم شما مرا از خانه خود بیرون کشید.

بیان حوادث

در آن سال محمد بن علی بن خلف عطار با جماعتی از خاندان طالبی (اولاد ابی طالب) بسامراء سوق داده شدند میان آنها ابو احمد محمد بن جعفر بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب و ابو هاشم داود بن قاسم جعفری بود و آن واقعه در ماه شعبان بود علت این بود که مردی از آل ابی طالب با گروهی از چاکران از بغداد بکوفه رفت. در آن زمان تابع ابو الساج که خود او مقیم بغداد بود. محمد بن عبد الله

باو فرمان داد که بکوفه برود او هم نایب خود عبد الرحمن را پیشاپیش بکوفه فرستاد چون او بکوفه رسید مردم او را سنگسار کردند و گمان بردند که او برای جنگ با علوی آمده. گفت: من حاکم و عامل نیستم بلکه مردی هستم که آمده با اعراب جنگ کنم (بادیه نشین) آنها هم از سنگ انداختن خودداری کردند.

ابو احمد طالبی مذکور از طرف معتز والی کوفه بود که بعد از اینکه مزاحم بن خاقان علوی را شکست داده بود معتز حکومت کوفه را باو سپرد پیش از این چگونگی جنگ مزاحم با علوی گذشت. ابو احمد علوی در کوفه دست بستم و جور و مردم آزاری دراز کرد اموال و املاک مردم را گرفت. چون عبد الرحمن بکوفه رسید اقامت کرد و با علوی مذکور دوستی نمود بحدیکه انس و محبت یافتند و با هم باده گساری کردند.

تا آنکه روزی با هم بیاغ رفتند. عبد الرحمن توطئه چیده و گروهی را آماده کرده بود ناگاه طالبی را گرفتند و بند کردند و بیغداد فرستادند و آن در ماه ربیع الاخر بود.

برادرزاده محمد بن علی بن خلف عطار برادرزاده داشت که با او گرفتار شده بود نزد برادرزاده اش نامه ها حسن بن زید را یافتند. خبر آن نامه ها را بمعتر نوشتند او نوشت که محمد بن عبد الله باید طالبیان مذکور بشهر سامرا روانه کند. همه را فرستادند.

در آن سال حسین بن ابی الشوارب قاضی القضاة شد.

در آن سال ابو الساج راه خراسان را بر عهده گرفت و آن بفرمان محمد- بن علی بود.

عیسی بن الشیخ بحکومت «رمله» منصوب شد او هم نایب الحکومه به آنجا فرستاد که ابو المغراء باشد. عیسی نامبرده شیانی فرزند شیخ ابن سلیل از اولاد جساس بن مره بن ذهل بن شییان بود که بر فلسطین غلبه کرد و سراسر آنرا در اختیار داشت. چون ترکان در عراق شوریدند او علاوه بر فلسطین دمشق را هم گرفت

و مستقل شد و مالیات نداد و ارتباط آن دیار را با مرکز برید و اموال را بخود انحصار داد و از خلیفه منع کرد.

در آن سال وصیف بعبد العزیز عجلی حکومت کوهستان (لرستان و کردستان) واگذار کرد و برای او خلعت فرستاد او هم بنیابت وصیف بحکومت «جبل» رفت.

در آن سال محمد بن عمرو شاری (خارجی) کشته شد. قاتل او در «دیار ربیع» نایب الحکومه ایوب بن احمد بود و آن در ماه ذی القعدة بود.

در آن سال جستان دیلمی باتفاق عیسی بن احمد علوی و حسن بن احمد کوبی بشهر ری حمله کردند کشتند و اسیر گرفتند و مال ربودند. حاکم ری عبد الله بن عزیز بود که از آنها گریخت. اهالی ری با آنها صلح کردند بشرط اینکه دو هزار هزار درهم بدیلیمان بدهند و چون عبد الله بمحل حکومت خود در شهر ری بازگشت احمد- بن عیسی را گرفت و بنیشابور فرستاد.

در آن سال اسماعیل بن یوسف طالبی در گذشت. او در مکه کارهای (زشت) را کرده بود که شرح آن گذشت.

در آن سال محمد بن احمد بن عیسی بن منصور (عباسی) امیر الحاج شد.

در آن سال محمد بن عبد الرحمن امیر اندلس بکشور دشمن لشکر فرستاد.

لشکر او «قلاع» و شهر «مانه» را قصد کرد و بسیاری از مردم آن بلاد را کشت و لشکر بسلامت بازگشت.

در آن سال محمد بن بشار بندار درگذشت. همچنین ابو موسی محمد بن مثنی زمن که هر دو اهل بصره بودند. و هر دو استاد بخاری و مسلم در تألیف صحیح (کتاب صحیح بخاری و صحیح مسلم در حدیث) بندار در سنه صد و شصت و هفت متولد شده بود.

بیان گرفتن کرج از ابو دلف

در آن سال در ماه رجب معتر (خلیفه) بلاد جبل (لرستان و کردستان) را بموسی بن بغای کبیر واگذار کرد. او مفلح را از طرف خود بآن سرزمین فرستاد.

چون نزدیک همدان رسید عبد العزیز بن ابی دلف با عده بیست هزار از اوباش و جنگجویان متفرقه بمقابله او پرداخت جنگ واقع شد و اتباع عبد العزیز گریختند و بسیاری از اتباع او کشته شدند.

در ماه رمضان باز مفلح سوی کرج لشکر کشید دو کمین در دو کمینگاه پنهان و آماده کرد.

عبد العزیز لشکری فرستاد که عده آن بالغ بر چهار هزار بود. مفلح جنگ را آغاز کرد و دو کمین از کمینگاه خارج شدند و اتباع عبد العزیز را میان گرفتند آنها را کشتند و پراکنده کردند چون عبد العزیز رسید و دید عده او می گریزند خود هم گریخت و کرج را برای دشمن گذاشت خود بقلعه «زر» پناه برد و مفلح وارد کرج شد خانواده و مادر عبد العزیز را اسیر کرد. (ابو دلف عجلی که عبد العزیز فرزند او بود یکی از بزرگترین امراء شیعه محسوب می شد و ابو مسلم اصفهانی فریدنی که شهرت خراسانی داشت غلام اعمام و خاندان اجداد ابو دلف بود. کرج هم غیر از کرج کنونی بود. معرب کره و اکنون کره رود در پیرامون اراک معروف است و کرج هم در آنجا بود که ابو دلف و ابناء او مالک آن بودند و زلف آباد امروز باید دلف آباد باشد که بنام ابو دلف معروف شده).

بیان قتل وصیف

در آن سال وصیف کشته شد. علت قتل او این بود که ترکان و اهالی «فرغانه»

و «اشروسنه» شوریدند و حقوق خود را برای مدت چهار ماه مطالبه کردند. بغا و وصیف و سیما هر سه نزد آنها رفتند. وصیف با آنها مذاکره کرد و در اثناء سخن بآنها گفت: خاک را بگیرید (و بر سر کنید) که ما نقد و مال نداریم بشما بدهیم ولی بغا گفت: ما با امیر المؤمنین مذاکره می کنیم و در خانه «اشناس» جمع خواهیم شد و گفتگو خواهیم کرد. شورشیان هم بداخل خانه اشناس رفتند. سیما و بغا هر دو نزد معتز روانه شدند ولی وصیف در آنجا ماند. بعضی از شورشیان برخاستند و با شمشیر او را زد. سر او را بر چوب تنور (محراک- چوبی که آتش تنور را با آن پخش و تیز می کنند) کوبیدند. دیگری هم با کارد شکمش را پاره کرد و با تبر زین او را زدند تا مرد. معتز کارهای وصیف و تیول او را بیغای صغیر که بغای شرابی باشد واگذار کرد و تاج بر سر او نهاد و دو بازوبند هم باو داد.

بیان قتل بندار طبری

در آن سال بنداری طبری کشته شد. سبب قتل او این بود: مساور بن عبد- الحمید موصلی خارجی چون در محل «بوازیج» قیام و خروج کرد چنانکه پیش از این شرح دادیم. راه خراسان (محافظت راه) بعهد بندار و مظفر بن سیسل بود.

بندار بر قیام مساور آگاه شد که قصد رفتن بمحل «کرخ جدان» را دارد. مظفر گفت: ما باید سوی مساور لشکر بکشیم بندار گفت: فردا روز عید خواهد بود اگر عید را بخوشی برگزار کنیم می توانیم لشکر بکشیم و او را دنبال کنیم.

بندار تصمیم گرفت که خود با عده خویش کار مساور را انجام دهد بطمع اینکه پیروز شود و نام نیک را بخود منحصر سازد.

بندار شبانه لشکر کشید تا نزدیک لشکرگاه مساور رسید. بعضی از اتباع او گفتند: خوب است شبیخون بزنی گفت: هرگز من باید آنها را آشکارا بینم و آنها هم ما را بینند و مقابله علنی بعمل آید. خوارج آگاه شدند فوراً سوار شده جنگ را آغاز نمودند. عده بندار سیصد سوار بود و عده خوارج هفتصد بود.

کارزار بر شدت خود افزود. خوارج حمله کردند و صد سوار از اتباع بندار جدا کردند ولی آنها سخت پایداری نمودند. آنها تماما کشته شدند بندار و عده باقی گریختند. خوارج هم آنها را دنبال کردند. بندار دلیری کرد و کشته شد و سرش را بر نیزه بالا بردند. پنجاه تن از اتباع بندار نجات یافتند و صد تن کشته شدند مظفر آگاه شد سوی بغداد رفت و مساور بخلوان رخت کشید. اهالی حلوان با مساور جنگ و دفاع کردند چهار صد تن از اهالی و ده مرد از اتباع مساور کشته شدند.

حجاج خراسان با اهالی حلوان مساعدت و جنگ نمودند و چون نتوانستند کاری پیش ببرند راه خود را گرفتند و رفتند.

مساور این شعر را سرود:

فجعت العراق ببندارهاو حزت البلاد باقطارها

و حلوان صحبتها غار هفقبلت اغرار غرارها

و عقبه بالموصل احجرته و طوقته الذل فی کارها یعنی: من عراق را ماتم زده کردم با قتل بندار و کشور را احراز کردم با نواحی و اقطار آن.

حلوان را بامدادان غارت کردم و دم شمشیرها را بوسیدم.

عقبه را در موصل محبوس و محجور کردم. طوق خواری بر گردنش افکندم او را گرفتار کار آن محل کردم. کار در اینجا همان کار فارسی است که مصطلح بوده. وزن این بیت مختل است زیرا همزه «احجرته» باید همزه قطع باشد و در اینجا همزه وصل آمده است.

بیان درگذشت محمد بن طاهر

در شب چهاردهم ذی الحجه ماه دچار خسوف شد که تماما ناپدید گردید و در پایان خسوف محمد بن عبید الله بن طاهر حسین درگذشت.

علت مرگ او بروز زخمها در حلق و سر بود که آنها را بامر هم و فتیله دار و دار

ص: ۴۵

معالجه می کردند. چون بیماری او شدت یافت بتمام نمایندگان و مباشرین و حکام و عمال خود نوشت که کارهای خود را برادرش عبید الله (بن عبد الله) بن طاهر واگذار کنند.

پس از مرگ او فرزندش طاهر با برادرش عبید الله سر نماز بر نعش او اختلاف و ستیز نمودند و بالاخره طاهر غلبه کرد و بر او نماز خواند. اتباع طاهر با اتباع عبید الله هم بستیز مبادرت کردند و شمشیرها را آختند و بر یک دیگر سنگ انداختند و عوام بطرف طاهر متمایل شدند. عبید الله هم از رود (دجله) گذشت و بخانه خود در جانب غربی رفت. فرماندهان و سران سپاه هم باو ملحق شدند زیرا محمد وصیت کرده بود که کار آنها با برادرش خواهد بود.

معتز هم برای عبید الله خلعت فرستاد و پنجاه هزار درهم بحامل خلعت داد.

بیان فتنه در اطراف موصل

در آن سال جنگی میان سلیمان بن عمران ازدی و قبیله عنزه رخ داد. سبب این بود که سلیمان یک محل در مرز خریداری کرد. شخصی از عنزه برهونه نام حق «شفعه» از او مطالبه کرد او اعتنا نکرد. برهونه قبیله عنزه را قصد کرد آنها در «زابین» اقامت داشتند از آنها مساعدت و یاری خواست که حق او را بگیرند. همچنین بنی شیبان به آنها پناه برد و یاری خواست. دو قبیله تجمع و اطراف را غارت کردند و خیلی افراط و تندروری نمودند. سلیمان هم عده خود را در موصل جمع و از «زاب» گذشت و جنگ را آغاز کرد. نبرد بسیار سختی روی داد و عده کشته شدند و سلیمان پیروز شد. از آن دو قبیله عده بسیار کشته و کشتار عظیمی واقع شد و سر مقتولین را بموصل بردند که بیش از دویست سر بود.

حفص بن عمرو باهلی یک قصیده سرود که واقعه خونین را در آن شرح داد اول آن چنین بود:

شهدت موافقنا نزار فاحدت کرات کل سمیذع قمقام

آنها آمدند و ما آمدیم. افعی ما را دور نکنید. ما با ضرب و حربی آمدیم که کله ها را از تنها جدا می کند و می اندازد.

این قصیده دراز و مفصل است.

در آن سال باز در موصل فتنه و جنگ بر پا شد در آن جنگ حباب بن بکیر تلیدی کشته شد.

سبب این بود که محمد بن عبد الله سید بن انس تلیدی دو قریه خریداری کرد.

آن دو قریه نزد محمد بن علی تلیدی گرو بود مالک اکراه داشت نزد حباب بن بکیر شکایت کرد. حباب گفت: از بغا یک نامه برای من بیار تا من بحمایت آن دو قریه پردازم. باو چهارپا و مخارج سفر داد او هم بسر من رای (سامرا) رفت و از بغا نامه برای حباب بدست آورد که باو دستور داده بود آن دو قریه را از محمد بن عبد الله بن سید باز ستاند و بمالک خود بدهد. حباب هم آن کار را انجام داد و عده به آن دو قریه فرستاد که از تجاوز محمد مصون بدارد. میان آنها نامه ها رد و بدل شد و صلح کردند. پس از صلح محمد بن عبد الله بن السید با حباب در یک باغ بیاده گساری نشستند. زیبا زنی غزلخوان داشتند که سرگرم آواز و طرب بودند ناگاه حباب که سرمست بود به آن زن گفت: این شعر را بخوان.

متی تجمع القلب الذکی و صارماو أنفا حمیا تجتنبک المظالم یعنی: هر گاه دل روشن و هشیار با شمشیر و عزت نفس داشته باشی (در اینجا انف حمی بمعنی بینی از خواری حمایت شده اصطلاح است که ترجمه تحت اللفظ آن لطفی ندارد). ستمها از تو دور می شود و می پرهیزد.

آن زن خوش الحان بیت را خواند. محمد بن عبد الله خشمگین شد و گفت:

نه. نه هرگز. این شعر را بخوان و گفت:

ص: ۴۷

و لا صلح حتى تفزع البيض بالقناو يضرب بالبيض الخفاف الجماجم یعنی: دروغ گفتید. قسم بخانه خدا شما آنرا بزور نخواهید گرفت (مراغه بر رعم) تا شمشیر دسته داشته باشد.

صلح هم نخواهد بود مگر آنکه شمشیر بنیزه ها زده شود و با شمشیرهای سبک و تیز کله ها افتند.

از هم جدا شدند در حالیکه هر یکی نسبت بدیگری کینه در دل داشتند.

جباب باز عده بعنوان نماینده در آن دو قریه فرستاد. محمد هم عده جمع کرد و آماده کارزار گردید. باز میان آنها را گرفتند و آشتی دادند. جباب گفت:

اگر با محمد چهار تن همراه بودند هرگز تن بصلح نمی داد. محمد شنید و خشمگین گردید و دوباره عده جمع کرد و بر یاران و جنگجویان افزود و بجنگ جباب مبادرت کرد جباب بدون اینکه آماده کارزار شود بمقابله او شتاب کرد. فرزندش با گروهی از یاران همراه او بودند. جنگ واقع و جباب و فرزندش کشته شدند و آن در تاریخ ذی القعدة همان سال بود.

بیان حوادث

در آن سال ابو احمد (برادر معتز خلیفه و سپهسالار او) بشهر بصره تبعید شد و باز او را بشهر بغداد برگردانیدند. در غرب بغداد و در کاخ دینار بازداشت شد.

علی بن معتصم نیز بواسط تبعید شد و باز او را ببغداد منتقل نمودند.

در آن سال مزاحم بن خاقان در گذشت. مرگ او در مصر در ماه ذی الحجه بود.

عبد الله بن محمد بن سلیمان زینبی امیر الحاج شد.

در آن سال محمد بن معاذ از ناحیه ملطیه جنگ و غزا نمود ولی خود او اسیر شد.

در آن سال موسی بن بغا و کویبی علوی در پیرامون قزوین مقابله و جنگ نمودند. کویبی گریخت و بدیلیمان پناه برد. علت فرار او این بود که چون دیلمیان مقابله کردند برای پرهیز از تیرهای دشمن سپرها را بر روی خود گرفتند و چون موسی دید که تیر در آنها کارگر نیست دستور داد که نطف بر زمین ریزند و دشمن را اغفال کنند تظاهر بعقب نشینی و گریز نمایند و او را بر زمین نطفدار بکشند. چون اتباع موسی ظاهرا تن بفرار دادند و دیلمیان بتعقیب آنان چالاک شدند نطف را آتش زدند و شعله نطف دیلمیان را بمیان گرفت بعضی سوختند و بقیه گریختند و بقزوین پناه بردند و موسی بن بغا آنها را دنبال کرد و داخل قزوین نمود.

در آن سال مساور خارجی در پیرامون جلولا با لشکر خلیفه روبرو شد و آن لشکر را منهزم نمود.

در آن سال سپاه اسلام از اندلس بکشور مشرکین حمله کرد. چند دژ گشود که «جرنیق» یکی از آنها بود. «فوتب» را هم محاصره کرد و بیشتر دیوارها و باروهای شهر را گرفت.

بیان آغاز دولت یعقوب صفار و تملک شهر هرات و بوشنج

یعقوب بن لیث و برادرش عمرو هر دو مسگر در سیستان بودند و هر دو تظاهر بزهد و تقوی و قناعت می کردند.

در زمان آنها مردی در سیستان تظاهر بزهد و پرهیزگاری و طلب جهاد میکرد که با خوارج جنگ کند. او صالح مطوعی (داوطلب جهاد) بود یعقوب باو مصاحبت و یاری نمود جنگ هم کرد و نزد صالح مقرب شد صالح او را جانشین و یار خود نمود پس از آن صالح در گذشت و شخصی درهم نام قائم مقام او شد باز یعقوب ملازم و یار او شد چنانکه با صالح بود.

امیر خراسان توطئه برای گرفتاری درهم چید که کار او بالا گرفته و عده او

فزون گشته بود و با حيله و مکر او را گرفت و بیغداد فرستاد که در آنجا بزندان سپرده شد. پس از آن آزاد شد و بخدمت خلیفه پرداخت.

یعقوب بعد از درهم عظمتی یافت و بر داوطلبان مجاهدین بجای درهم سالار شد و بجنگ شرات (خریداران نفس خود- خوارج) کمر بست بر آنها پیروز شد و بسیاری از آنها را کشت بحدیکه نزدیک بود همه را نابود و ریشه کن کند.

خانه و دیه آنها را ویران و با خاک یکسان نمود.

بسبب مکر و هشیاری و نکوکاری اتباع او مطیع و وفادار شدند. که نسبت بهیچ کس چنان اطاعتی بعمل نیامده و کسی مانند او چنان تسلط و برتری نیافته بود.

قدرت و شوکت و عظمت او افزایش یافت و او نسبت بخلیفه اظهار اطاعت و فرمانبرداری کرد و بر سراسر سیستان غالب شد.

او ادعا کرد که خلیفه دستور قلع و قمع خوارج و حفظ طرق و بسط امن را داده است. او امر بمعروف و نهی از منکر می کرد و از افراط خوارج هم تجاوز نمود. از حد خود گذشت و اتباع امیر خراسان را تحت سلطه خود قرار داد و از سیستان سوی هرات لشکر کشید. امیر خراسان در آن زمان محمد بن طاهر بن عبد الله بن طاهر بن الحسین بود. محمد بن اوس انباری از طرف فرزند طاهر والی هرات بود. او برای مقابله یعقوب از هرات لشکر کشید. لشکر خود را خوب آراست و با نیروی عظیم و اسلحه خوب بجنگ پرداخت. جنگی بسیار سخت رخ داد و عاقبت فرزند اوس شکست خورده تن بفرار داد و یعقوب هرات و پوشنج را گرفت هر دو شهر تابع یعقوب و بر عظمت او افزوده شد. امیر خراسان هم از او بیمناک شد همچنین امراء دیگر در اطراف او.

بیان کشتن بغای شرابی

در آن سال بغای شرابی کشته شد. علت قتل او این بود که معتر را وادار میکرد که بشهر بغداد منتقل شود. معتر خودداری می کرد و اکراه داشت.

بغا سرگرم عروسی دختر خود شد که او را همسر صالح بن وصیف کرده بود.

معتر باتفاق احمد بن اسرائیل سوار شد و کرخ سامرا را تا «بایکباک» ترک قصد نمود.

(در اصل نسخه بایکبال نوشته شده و ما آنرا از طبری تصحیح کرده ایم و بایدبای- یا بیک ترک و بعد از آن باز بک ترکی باشد که بمعنی بزرگ است صاحب لقب هم ترک باشد).

با خلیفه جمعی از مخالفین بغا هم سوار شده بودند. چون معتر بآنجا رسید گروهی از اهالی کرخ و ساکنین آن محل باو پیوستند و همه متفقا بمحل کوشک در سامرا رفتند بغا شنید خود با غلامان خویش که عده آنها تقریبا پانصد تن بود با خویشان و سالاران و فرزندان خود خارج شد و بمحل «سن» رفت اتباع او بی تابی کردند و از وضع خود خشنود نشدند زیرا رفتن بآنجا بدون خیمه و لباس زمستان بسیار سخت و طاقت فرسا بود. بعضی از یاران بغا باو عدم رضای آنها را خبر داد که آنها دچار سرمای زمستان شده اند. گفت: بمن مهلت بده که امشب فکر کنم. چون شب شد خود باتفاق دو غلام سوار زورق شد و رفت و با خود اسلحه حتی یک کارد نبرد.

هیچ یک از لشکریان از رفتن او آگاه نشد. معتر در غیاب بغا آسوده نمی خوابید و با سلاح می غنود. بغا سوی پل رفت و آن هنگامی بود که پاسی از شب گذشته بود. نگهبانان پل خواستند بدانند که او کیست. یک غلام نهیب داد. بغا بباغ خاقانی رفت. عده از نگهبانان او را تعقیب کردند. بغا ایستاد و گفت: من بغا هستم یا با من بیائید که همه نزد صالح بن وصیف برویم یا فرمانبردار من باشید که من

نسبت بشما نیکی خواهم کرد. بعضی از آنها او را توقیف کردند و بعضی نزد معتز رفتند و باو خبر دادند. معتز هم دستور قتل او را داد. بغا را کشتند و سرش را نزد معتز بردند. بعد در سامرا بردار نصب کردند و از آنجا بشهر بغداد بردند که در آنجا نصب شد. مغربیان پیکر او را آتش زدند و سوختند. او خواسته بود که نزد صالح بن وصیف پنهان شود. که چون عید فرا رسید که نزدیک بود او باتفاق صالح ضد معتز قیام کنند (و او را بکشد).

بیان آغاز کار احمد بن طولون

مصر قبل از این امارت بایکبال (باید بای بیگ باشد و در طبری هم تقریباً چنین آمده زیرا بیگ در ترکی بمعنی بزرگ است و این نام بزرگ بزرگان یا خان خانان معنی می دهد و او هم ترک بوده) او یکی از بزرگترین فرماندهان ترک بود. او در (سامرا) اقامت داشت و طولون از طرف او در مصر نیابت می کرد که پدر احمد بن طولون بود و خود او نیز از ترکان بود. احمد پس از پدر با خصال نیک و رفتار خوب زیست. چون طولون در گذشت با یک بال خواست کسی را بنیابت خود برای امارت مصر انتخاب کند باو گفته شد احمد بهترین شخص می باشد زیرا نکورفتار است. او هم او را برگزید و بمصر فرستاد. در مصر ابن مدبر مستوفی خراج بود که خودسرانه تحکم می کرد چون احمد رسید دست ابن مدبر را کوتاه کرد و خود متصدی کار او شد و بر امارت آن کشور غلبه کرد.

بایکبال احمد را فقط برای حکومت و ایالت مصر برگزیده بود باستثناء اسکندریه و جاهای دیگر. چون مهتدی بایکبال را کشت و مصر بدست یار کوچ ترک افتاد او با احمد بن طولون دوست بود بدین سبب تمام مصر را باو سپرد و او والی و امیر کل مصر شد. او نیروی کامل یافت و کار او بالا گرفت و مدت امارت او ممتد گردید و این فضل و توفیق خداوند است که بهر که اراده می کند می دهد و خداوند صاحب فضل عظیم می باشد.

بیان واقعه مساور خارجی و لشکر موصل

مساور بن عبد الحمید بر نواحی و اطراف موصل غلبه کرده بود. حسن بن ایوب بن احمد بن عمر بن الخطاب عدوی تغلبی که جانشین پدرش در موصل بود برای جنگ او عده بسیاری گرد آورد یکی از امراء آنها حمدان بن حمدون جد امراء و پادشاهان حمدانی (سیف الدوله و ناصر الدوله از آنها بودند) و امراء دیگر.

آنگاه برای مقابله مساور لشکر کشید. از رود «زاب» هم گذشت. مساور از جای خود عقب رفت و در محلی بنام «وادی الریات» لشکر زد که آن دشت پر نشیب و بسیار عمیق بود. حسن او را دنبال کرد در ماه جمادی الاولی مقابله رخ داد و سخت نبرد کردند. لشکر موصل شکست خورد و گریخت و بسیاری بقتل رسیدند و عده کثیری در نشیب افتادند و آنانی که هلاک شدند بیشتر از کشتگان بودند. حسن خود نجات یافت و بمحل «اربل» که امروز بهمین نام موسوم می باشد رسید. محمد بن علی بن السید هم نجات یافت و گریخت ولی خوارج گمان بردند که او حسن امیر کل باشد او را دنبال کردند برگشت و سخت دلیری کرد تا کشته شد. او بسیار شجاع بود. کار مساور بالا گرفت و عظمتی یافت و مردم از او سخت بیمناک شدند.

بیان حوادث

تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران / ترجمه ج ۱۸ ۵۳ بیان حوادث ص : ۵۳

آن سال ابو احمد بن الرشید در گذشت. او عم واثق (خلیفه) و عم متوکل و عم پدر منتصر و سنعین و معتز بود. برادر سه خلیفه امین و مأمون و معتصم و دو برادرزاده او واثق و متوکل خلیفه بودند و نواده های دو برادرش منتصر و مستعین و معتز خلیفه بودند.

در جمادی الثانیه علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن -

ص: ۵۳

ابی طالب علیه السلام وفات یافت (نقی هادی امام دهمین شیعه اثنا عشری) در سامرا.

او یکی از ائمه محسوب می شود که شیعیان امامی او را امام می دانند. ابو احمد بن متوکل بر او نماز خواند. او در سنه دویست و دوازده متولد شده بود.

در آن سال صالح بن وصیف امارت مصر و قنسرین و عواصم (جمع عاصمه که مرکز باشد) را بدیوداد واگذار کرد.

در آن سال مفلح اهالی قم را قتل عام کرد. کشتار عظیمی واقع شد.

در آن سال باز اهالی مارد در اندلس با محمد بن عبد الرحمن امیر اندلس ستیز کردند. سبب این بود که آنها از قدیم با پدرش مخالف بودند که بر آنها غالب شد و بسیار از مردم آن شهر پراکنده شدند. بعد دوباره هر که گریخته بود بازگشت و همه در آن شهر جمع شدند و باز تمرد کردند. محمد لشکر کشید و آنها را محاصره کرد و سخت گرفت ناگزیر تسلیم شدند آنها را بشهر «قرطبه» منتقل کرد و اموال آنها را بخود آنها واگذار نمود آنگاه دیوار و حصار و باروی شهر مارد را ویران کرد ولی محل اقامت حکام و امراء را مستحکم نمود.

در آن سال «اردون» فرزند «ودمیر» امیر «جلیقیه» در اندلس درگذشت.

«اذفونش» بسن دوازده سالگی جانشین او شد.

در آن سال ماه دچار خسوف شد (مولف کسوف آورده که برای آفتاب استعمال می شود). خسوف ماه کامل بود که هیچ چیز از آن دیده نمی شد.

در بلاد اندلس قحط و غلای شدید رخ داد. آن قحط و خشک سالی از سنه دویست و پنجاه و یک متوالی و پیوسته بود تا سنه دویست و پنجاه و پنج که خداوند آنرا دفع کرد.

در آن سال دلف بن عبد العزیز بن ابی دلف عجلی باهواز رسید. جندیسابور و شوشتر را گرفت و دویست هزار دینار خراج گرفت و بازگشت پدرش باو دستور آن جمله را داده بود.

در ماه رمضان نوشری سوی مساور لشکر کشید با او مقابله و جنگ کرد مساور

شکست خورد و گریخت و بسیاری از اتباع او کشته شدند.

علی بن الحسین بن اسماعیل بن عباس بن محمد (عباسی) امیر الحاج شد.

در آن سال ابو الولید بن عبد الملک بن قطن قیروانی نحوی در قیروان وفات یافت او در نحو و لغت و لسان عرب پیشوا و دانشمند بود. در سنه دویست و پنجاه و پنج درگذشت و این اصح روایات است.

سنه دویست و پنجاه و پنج

بیان غلبه یعقوب بن لیث صفار بر کرمان و تصرف آن دیار

در آن سال یعقوب بن لیث صفار کرمان را گشود. سبب این بود که علی بن حسین بن شبل امیر فارس بود بمعترز نوشت و از او خواست که کرمان را ضمیمه فارس نماید زیرا خانواده طاهر در قبال یعقوب ضعیف و عاجز می باشند و یعقوب سیستان را از آنها گرفت. علی بن حسین بن شبل پرداخت خراج را بتعویق و تأخیر انداخته بود. معترز باو نوشت که کرمان تحت امارت تست و در عین حال فرمان ایالت کرمان را برای یعقوب صادر کرد تا هر دو را بجان یک دیگر اندازد تا مخارج لشکر کشی یکی از آن دو از دوش او (معترز) ساقط شود و هر کدام که نابود شود بسود او خواهد بود آنگاه خود با یک دشمن ستیز خواهد کرد. هر یک از آن دو تظاهر بفرمانبرداری می کردند ولی حقیقت نداشت و هر دو باطنا متمرذ بودند و معترز هم بر عصیان درونی آن دو واقف بود. علی بن حسین بن شبل طوق بن مفلس را برای ایالت کرمان فرستاد، یعقوب هم برای تصرف آن شتاب کرد ولی طوق زودتر رسید و مدت دو ماه در شهر ماند. فاصله میان او و یعقوب یک مرحله بود ولی هیچ یک از آن دو بمقابله نپرداختند. چون مدت بدرازا کشید یعقوب تظاهر کرد که بسیستان برگردد و دو منزل هم عقب کشید. طوق بر عقب رفتن او آگاه شد گمان برد که او از تسخیر کرمان

منصرف شده. دستور داد که سلاح را اندازند و خود برای شادی و باده گساری و طرب نشست. یعقوب مطلع شد فوراً بازگشت و دو منزل را در یک زور طی کرد و نزدیک شد ناگاه طوق گرد و غبار را دید پرسید آن گرد چیست باو گفتند: گرد گله است تا خواست بدانند یعقوب رسید و باو احاطه کرد و تا اتباع او خواستند دفاع کنند خود را در محاصره دیدند. یعقوب بلشکریان خود گفت: برای آنها راه باز کنید تا بگریزند. راه داد و محصورین تماماً گریختند و یعقوب طوق را اسیر کرد.

علی بن الحسین چند صندوق پر از غل و زنجیر با طوق فرستاده بود که گرفتاران بند کند و نیز چند صندوق نشان و بازوبند و طوق گردن برای کسانی که دلیری کنند و فاتح شوند فرستاده بودند که بسپاهیان امتحان شده بدهد. چون یعقوب لشکرگاه طوق را غارت کرد آن صندوقها را ربود و باز کرد و دید و از طوق پرسید: اینها چیست ای طوق؟ او شرح داد. یعقوب بازوبندها و نشانها را گرفت و بسپاهیان خود داد و غل و زنجیرها را بدست و پای اسرای علی ابن الحسین نهاد.

چون آستین از دست طوق برداشته شد که زنجیر و دست بند بازوبند یعقوب دید دستمالی بدست طوق بسته شده پرسد: ای طوق این چیست؟ پاسخ داد: من دچار حرارت و طغیان خون شده بودم. رگ خود را زدم و قصد کردم که خون بگیرم (از عیش و نوش و از افراط در لذت و خوشگذرانی)، یعقوب دستور داد که موزه (چکمه) او را از پا در آرند. موزه را کشیدند نان خشک از آن ریخت بطوق گفت: این خرده نان را که می بینی بقیه خوراک من است که نان خود را در موزه خود می گذارم و هر وقت گرسنه شوم از آن تناول می کنم. مدت دو ماه است که من کفش را از پا بیرون نکشیدم (عادت این بود که نان یا سلاح یا نامه و اشیاء دیگر را در موزه که چکمه باشد محفوظی می داشتند) تو بزم می گیری و سرگرم عیش و نوش و طرب می شوی! پس از آن یعقوب وارد کرمان شد و آنرا بسیستان ملحق کرد.

بیان تملک فارس و فتح آن بدست یعقوب

در چهارم جمادی الاولی یعقوب بن لیث فارس را گشود و تملک نمود.

چون علی بن الحسین بن شبل امیر فارس دانست که یعقوب بطوق چه کرد یقین نمود که او را قصد خواهد کرد. علی در شهر شیراز بود بجمع لشکر آغاز نمود.

چون سپاه خود را گرد آورد براه تنگ منتهی بشیراز رفت و آماده کارزار گردید. آن راه تنگ از یک طرف بکوه محدود و از طرف دیگر برود متصل که آن رود یا دریاچه گود و غیر قابل عبور بود. علی بن الحسین با سپاه خود راه را تنگ گرفت و در پیرامون آن لشکر زد که از آن راه یک تن بیشتر نمی تواند بگذرد و سپاهیان یک یک باید بروند آن راه تنگ منتهی بصحرا می شد. علی با خود گفت:

یعقوب بر عبور و رسیدن بما قادر نخواهد بود. علی سپاه را در آنجا قرار داد و خود شخصا بازگشت. یعقوب با سپاه خود بآن تنگنا رسید بفاصله یک میل لشکر زد.

خود باتفاق یک مرد رفت و آن راه تنگ را دید اتباع علی بن الحسین باو دشنام می دادند و او خاموش بود پس از آن نزد سپاهیان بازگشت. روز بعد هنگام ظهر لشکر کشید و به آن راه تنگ رسید. دستور داد تمام بار را بر زمین بگذارند و زینها را از اسبها بردارند و بر اسبهای لخت سوار شوند همه اطاعت کردند و هر چه دستور داد بکار بردند.

سگی که همراه داشت با خود برد و در آب انداخت (در طبری سگ گرگی آمده که باین عبارت است: کلبا ذئبیا) اتباع علی بن الحسین می دیدند و می خندیدند.

یعقوب بدنبال سگ اسب خود را به آب انداخت و سواران بدنبال او شناکنان عنان اسبها را رها کرده نیزه ها را حواله نموده بدنبال سگ عبور کردند. علی بن - الحسین نزد سپاهیان خود برگشته بود و آماده کارزار گردید و چون دید یعقوب و سپاهیان دلیر و با تهور عبور کردند متحیر و مبهوت شد. هر تدبیری که برای

جنگ داشت بیاد رفت. سپاهیان یعقوب از پشت سر بسپاه علی هجوم بردند و تا به آخر لشکر رسیدند اول لشکر گریخت و بشیراز پناه برد زیرا خود را میان دشمن و راه تنگ دیدند و حتما بدام می افتادند. جا تهی کردند و رفتند. علی بن الحسین هم در حال گریز از اسب افتاد و او را زنده گرفتند و نزد یعقوب بردند. یعقوب او را بند کرد و لشکرگاه را غارت نمود. شبانه هم داخل شهر شیراز شد هیچ کس هم از جای خود نجنبید. روز بعد بامدادان سپاهیان یعقوب کاخ علی بن الحسین و خانه سران سپاه را غارت کردند. اموال را ربودند و خراج را گرفت و بسیستان بازگشت.

گفته شد: هنگامی که یعقوب از دریاچه گذشت جنگی سخت میان سپاه او و سپاه علی بن الحسین رخ داد.

علی بسیاری از موالی و غلامان و کردان (لرها) جمع کرده چه سوار و چه پیاده که عده آنها بالغ بر پانزده هزار مرد جنگی بود و سپاه خود را آراست که میمنه و میسره و قلب مرتب کرد. خود او در قلب قرار گرفت. صفار (یعقوب) از رود و دریاچه گذشت و بمقابله لشکر علی در خشکی پرداخت. خود و سپاه او یکباره بلشکر علی حمله کردند. آنها اول پایداری و دلیری کردند و در دفعه دوم جا تهی نمودند. او با عده خویش دلیری حقیقی کردند و آنها شکست خورده گریختند و ندانستند کجا خواهند رفت که آنها را باز گرداند و آنها را بخدا سوگند میداد که پایداری کنند و برگردند و آنها گوش ندادند. پیادگان زار کشته شدند و کسی از آنها نماند. سواران بدروازه شیراز رسیدند. هنگام عصر بود که با ازدحام وارد شهر شدند و هر یکی بجائی پناه بردند. بعضی از آنها در گریز باهواز نیز رسیدند.

چون صفار دید در کشتن آنها افراط شده دستور داد که دست بردارند و اگر دستور او نبود تمام افراد سپاه نابود می شدند. عده مقتولین بالغ بر پنج هزار گردید.

علی بن الحسین سه زخم برداشت و گرفتار شد چون او را شناختند نکشتند. صفار وارد شهر شیراز شد و در کوی و برزن گشت و منادی امان داد و مردم آرام گرفتند.

علی را دچار انواع شکنجه ها کرد و از اموال او هزار کیسه برد. گفته شد چهار صد سلاح و اسب هم بسیار ربود همچنین چیزهای دیگر که حد و مرز نداشت. بخلیفه نامه نوشت و اظهار طاعت کرد و هدایای گرانبها تقدیم نمود از جمله ده باز شکاری سفید و یک باز ابلق (دو رنگ) و صد من مشک و غیر از آن از تحف و خود بسیستان بازگشت علی را هم همراه خود برد همچنین طوق که قبل از آن گرفتار شده بود.

چون از پارس خارج شد خلیفه حکام و عمال خود را بدان دیار فرستاد.

بیان خلع و مرگ معتر

روز چهارشنبه سه روز مانده از پایان ماه رجب معتر (از خلافت) خلع شد و دو روز مانده از شعبان مرگ او را آشکار کردند. علت خلع او این بود که ترکان منشیان و بزرگان دیوان را تحت فشار گذاشته و آزار دادند که مال از آنها گیرند و چون مالی بدست نیاوردند چنانکه اشاره کردیم معتر را قصد و ارزاق خود را از او مطالبه کردند و گفتند: حقوق ما را بده تا ما صالح بن وصیف را بکشیم. او چیزی نداشت که به آنها بدهد. آنها راضی شدند که او پنجاه هزار دینار به آنها بدهد او نزد مادر خود فرستاد و از او مال خواست مادرش پاسخ داد که چیزی در دست ندارد.

چون ترکان دیدند که از معتر چیزی بدست نخواهند آورد همچنین از مادرش و در بیت المال هم چیزی موجود نیست. با مغربیان و اهالی فرغانه متفق شدند که معتر را از خلافت خلع کنند. او را قصد کردند و فریاد زدند. صالح بن وصیف و محمد بن بغا معروف ابو النصر و بایکبال (بای بیگ) با اسلحه بر او وارد شدند و دم در ایستادند و پیغام دادند که معتر حاضر شود. پاسخ داد که من دیروز دوا خوردم و سخت کارگرافتاد و اگر کار لازمی دارید کسی را نزد من بفرستید، گروهی از آنها بر او داخل شدند و پای او را گرفتند او را روی زمین کشیدند و با گرز بر سر او زدند و جامه او را دریدند و او را در آفتاب نگهداشتند و از شدت گرما یک پا بر زمین می نهاد و پای دیگر برمی داشت و بعد عوض و بدل می کرد. بعضی هم باو

لطمه و مشت می زدند و او با دست روی خود را می گرفت که از شدت ضرب بکاهد.

پس از آن او را بیک حجره بردند و حبس نمودند. بعد ابو الشوارب (قاضی القضاة) و جماعت دیگری را احضار کردند و آنها را شاهد خلع او قرار دادند. و نیز گواهی دادند که معتز و مادرش و خواهرش و فرزندانش در امان خواهند بود.

مادرش را محاصره کرده بودند او قبل از واقعه احتیاط کرده یک نقب حفر نموده که از کاخ بخارج منتهی می شد خود و خواهر معتز از آن نقب خارج شدند.

معتز را بکسانی سپردند که او را شکنجه دهند و او را سه روز از آب و نان منع کردند و از شدت تشنگی خواست یک جرعه آب چاه بنوشد و باو ندادند بعد او را در یک زیر زمین انداختند و در سرداب را با آجر گرفتند و او را در آنجا مرد.

بعد نعش او را خارج کردند. بنی هاشم و سران سپاه را احضار کردند و جسد او را ارائه دادند که اثر ضرب و قتل در آن نبود. نعش را در مقبره منتصر دفن کردند.

مدت خلافت او از هنگام بیعت تا روز خلع چهار سال و شش ماه و بیست روز بود.

سن او بیست و چهار سال بود. او سفید رو و سیاه مو و خوش چشم و زیبا دو گونه اش سرخ و خوش اندام بود. در شهر سرمن رأی (سامرا) متولد شد فصیح و نیک سخن بود.

از جمله سخن بلیغ او این است: که چون مستعین سوی بغداد رخت کشید معتز گروهی از خردمندان را جمع کرد و به آنها گفت:

آیا می بینید این گروه گمراه که نفاق و بددلی آنها آشکار گردید؟ آنها فرو مایه و عصیان پیشه و پست فطرت هستند هیچ مرامی ندارند که بدان توسل جویند اختیار و اندیشه در کار و فهم و تمیز هم ندارند. گناهکاری و ادامه حرم و تباهی آنها را مغرور کرده و کار زشت آنان را در نظر آنها نکو نموده. آنها کم هستند هر چند در ظاهر فزون می باشند. آنها بد نام هستند هر گاه نام آنان خوش نام باشد. من این را می دانم که برای فرماندهی و سالاری و نگاهداری مرزها و مردم داری و تدبیر کارها و حفظ کشور و اداره امور مردی باید که چهار خصلت در او جمع شده باشد. اول:

خیر و عز و لیاقتی که با آن بتواند کارها را اداره کند وارد و صادر نماید و آغاز و انجام دهد. دوم: علم و دانش و متانتی که او را از تهور و سبک مغزی و تندروی و عدم مطالعه مصون بدارد که کارها را فقط در وقت خود انجام دهد.

مرد باید دارای شجاعتی باشد که حوادث جانکاه و بلیات از تدبیر او نگاهد و اموال را در کارهای ضروری صرف کند و از تبذیر و اسراف نترسد هر گاه مقتضی شود و از او بخواهند مال را بدهد و خوار کند. سیم: تسریع در پاداش نکوکاران و یاران خوب باشد همچنین کیفر تبه کاران و گمراهان و ستمگران. باید مستعد دفع و علاج حوادث روزگار و آماده کارزار باشد.

چهارم: برداشتن حاجب و دربان و آزاد گذاشتن رعیت در ملاقات سلطان.

عدالت و قضاء و تساوی حقوق توانگران و ضعفاء همیشه باید بیدار و هشیار بود که از وقوع حادثه سخت و نزول بلاء مضطرب نباید شد. من برای مردم مردی از موالی برگزیده ام که عزم او راسخ و رای او نافذ و مصیب است هرگز از فزونی نعمت مغرور نمی شود و از آنچه پشت پرده است نگران نگردد و از وقوع حادثه نترسد او مانند کرکدن باشد که در عالم اسلام نیرومند باشد اگر او را تحریک کنند حمله می کند و اگر حمله کند و بدنندان گیرد می کشد. نیروی او آماده و انتقام او شدید باشد. با عده کم بمقابله عده بسیار ایستادگی و مقاومت و دلیری کند. قلب او مانند آهن باشد. کینه جو و پایدار باشد. سپاه دشمن او را مرعوب و منکوب نکند. شجاع و قوی باشد. حاجت بافزایش عده و نیرو نداشته باشد. کسی نتواند از او بگریزد. آتش حمیت او همیشه روشن و همت او بلند باشد. در قبال تمنیات و شهوات خود عاجز و خوار نگردد و از مصائب و بلیات بیچاره نشود.

اگر برود رستگار گردد و اگر وعده کند انجام دهد نیروی او در کارزار پیروز باشد. هر که بخواهد با او مسابقه کند توفیق یابد و هر که بخواهد بر او برتری یابد سرنگون گردد و هر که بخواهد مانند او شود خسته می گردد و هر که او را یاری کند بهره از او گیرد.

بیان خلافت مهتدی

در روز چهارشنبه یک روز مانده از ماه رجب برای محمد بن واثق بیعت گرفته و لقب مهتدی بالله باو داده شد. کنیه او ابو عبد الله بود. مادرش رومی (کنیز) که «قرب» نام او بود. ولی هیچ کس با او بیعت نکرد. معتز را حاضر کردند بعجز و خلع خود اقرار و میل خود را نسبت بمهتدی اظهار کرد آنگاه خواص و عوام با او بیعت کردند.

بیان شورش در بغداد

در آخر ماه رجب (سلخ) سال جاری عوام در بغداد ضد سلیمان بن عبد الله شوریدند علت این بود که نامه و دستور مهتدی (خلیفه جدید) بسلیمان رسیده بود که برای او از اهالی بغداد بیعت بگیرد. ابو احمد (برادر معتز) در بغداد بود که معتز او را بدانجا تبعید کرد چنانکه گذشت. سلیمان او را در خانه خود نگهداشت عوام خبر خلع معتز را شنیدند بکاخ سلیمان هجوم بردند و اتباع سلیمان با آنها جنگ کردند و سلیمان بآنها گفت: ما هنوز از سامرا (و خلع معتز) خبر نداریم و دستوری بمان نرسیده.

مردم آن روز را پس از نبرد متفرق شدند و روز بعد دوباره تجمع و کاخ سلیمان را محاصره کردند. آن روز جمعه بود که در جامع بنام معتز خطبه خوانده شد باز مردم رفتند و روز شنبه برگشتند. بر کاخ سلیمان هجوم بردند و ابو احمد را خلیفه خواندند و برای بیعت او دعوت کردند و از سلیمان خواستند که او را بآنها ارائه دهد او هم ابو احمد را ظاهر کرد و وعده داد که هر چه بخواهند انجام دهد و دوستدار آنها باشد آنها هم پس از تاکید در نگهداری و حراست ابو احمد باز گشتند. پس از آن از سامرا وجه نقد برای آنها فرستاده شد که با مهتدی بیعت کنند آنها هم قبول کردند و آرام گرفتند و آن در هفتم ماه شعبان بود.

پیش از این نوشتیم که قبیحه مادر معتر هنگام قتل فرزندش مخفی شد. سبب این بود که او با منشیان دربار توطئه قتل صالح بن وصیف را چیده بود. و چون صالح آگاه شد و آنها را گرفت و شکنجه داد قبیحه دانست که آنها راز را ابراز خواهند کرد هر چه در گنجها بود از نقد و جواهر و مال بیرون برد و بمعتمدین سپرد و برای فرار خود هنگام محاصره یک نقب از کاخ تا خارج زد که وقت لزوم از آن بگریزد و گریخت چنانکه اشاره شد. آن نقب از حجره محل اقامت او تا خارج بود که کسی نمی توانست بر آن آگاه شود. چون واقعه معتر رخ داد او زود از آن نقب خارج شد و چون خواستند او را دستگیر کنند نتوانستند. آن نقب را هم پیدا کردند و در آن داخل و خارج شدند ولی اثری از او نیافتند. پس از آن دانست آن کسی که نزد او مخفی شده قصد دارد او را تسلیم صالح کند و اموال او را بگیرد خود کوشید که راهی یابد زنی عطر فروش نزد صالح فرستاد و او توسط و شفاعت کرد و قبیحه از خفاگاه خود خارج شد. اموالی در بغداد بقیمت پانصد هزار دینار داشت آنها را نزد خود حاضر کرد. چند گنج زیر زمین پنهان کرده بود که بدست آمد از جمله خانه زیر زمین ساخته که هزار هزار دینار (زر) در آن پنهان کرده بود باضافه سیصد هزار دینار. در یک سبد مقدار بسیار زمرد خالص دیدند که کسی تا آن زمان مانند آن ندیده بود. سبد دیگر پر از مروارید بسیار درشت و در سبد دیگر یک کیلچه (کیل - چه - از کیل که پیمانه باشد و مصغر است) یا قوت احمر که مانند آن پیدا نمی شد.

تمام آن اموال برای صالح حمل شد. صالح بآن زن زشت کار (قبیحه) دشنام داد و گفت: تو فرزندت را بکشتن دادی که پنجاه هزار دینار خواسته بود و ندادی در حالیکه چنین اموال گرانبها نزد تو بود. پس از آن قبیحه بمکه رفت. شنیده شد

با صدای بلند صالح بن وصیف را نفرین می کرد و می گفت: خداوندا صالح را رسوا کن که مرا رسوا کرد و فرزندم را کشت و پرده مرا درید و مال مرا گرفت و مرا از شهر خود تبعید کرد و عفت مرا ربود و مرتکب عمل زشت نسبت بناموس من شد و آنگاه در مکه اقامت گزید. متوکل او را قبیحه لقب داده بود زیرا بسیار زیبا بود (بر عکس حسنه) چنانکه سیاه را کافور گویند (بر عکس نهند نام زنگی کافور).

مادر مهتدی زن مستعین شده بود چون مستعین را کشتند معتز او را در کاخ رصافه بازداشت تا در آنجا مرد و آن پیش از خلافت مهتدی بود. چون مهتدی بخلافت رسید گفت: من مادر ندارم که هر سال ده هزار دینار عایدی حاصل باو بدهم که خرج کنیز و خادم کند. من فقط قوت برای خود و فرزندان خود میخواهم و اگر اضافه بر آن بخواهم برای برادرانم خواهد بود که سخت تنگدست و دچار عسرت هستند.

بیان قتل احمد بن اسرائیل و ابی نوح

در آن سال احمد بن اسرائیل کشته شد که صالح او را شکنجه داده و اموال وی را ربوده بود. مال حسن بن مخلد را هم گرفت. بعد احمد بن اسرائیل و ابو نوح را دستور داد بقصد کشتن تازیانه بزنند. هر یکی را پانصد تازیانه زد و کشت. هر دو را بخاک سپردند. حسن بن مخلد زنده ماند.

چون مهتدی خبر قتل آن دو شخص را شنید گفت: آیا کیفر دیگری جز تازیانه نیست. ممکن نبود آنها را بزدان بسپارند؟ **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ** و این آیه را تکرار کرد.

بیان امارت سلیمان بن عبد الله در بغداد و شورش سپاهیان و عوام

در ماه رمضان تمام مردم بغداد باتفاق سپاهیان ضد محمد بن اوس بلخی شوریدند.

علت این بود که محمد بن اوس با سلیمان بن عبد الله بن طاهر بفرماندهی لشکر خراسان و اوباشی که از آن دیار همراه آمده بودند از خراسان بیگداد رسید.

سپاهیان و اوباش متفرقه در دفتر سپاه عراق نام نداشتند که بآنها مواجب دهند.

عادت و رسم این بود که هر سپاهی که از خراسان می رسید در دفتر ارزاق ثبت و نامش نوشته می شد که هر مقداری که در خراسان دریافت می کرد در عراق می گرفت و وجه آن از عایدات املاک ورثه طاهر بن الحسین تادیه می شد و بخراسان می نوشتند که عوض اموال ورثه از بیت المال خراسان گرفته و به آنها در خراسان داده شود چون عبید الله بن عبد الله شنید که سلیمان از خراسان وارد میشود و زمام امور را در دست خواهد گرفت. هر چه در بیت المال از اموال ورثه بود ربود علاوه بر آن اموالی را گرفت که حق او نبود و بدیگران اختصاص داشت آنگاه در شرق دجله در محل «جویث» اقامت نمود و بعد از آنجا بغرب دجله انتقال یافت. سلیمان هنگامی رسید که بیت المال از اموال ورثه تهی شده بود. دنیا بر او تنگ شد. از اموال سپاه بغداد و چاکران مال گرفت و باتباع خود داد. سپاهیان و چاکران حقوق خود را مطالبه کردند و خزانه تهی بود. کسانی که با محمد بن اوس از خراسان رسیده بودند نسبت باهالی بغداد بدرفتاری کردند. مرتکب هتک ناموس شدند. زنان و حرم این و آن و پسران را بعنف می گرفتند. مردم بغداد نسبت به آنها کینه برداشتند و سخت خشمناک شدند. مردم با سپاهیان (که حقوق خود را مطالبه می کردند) متفق شدند و همه سوی زندان رفتند که در محل «باب الشام» بود در زندان را شکستند و زندانیان را آزاد نمودند. جنگ هم میان آنها و سپاهیان و اوباش خراسان که با محمد بن اوس آمده بودند واقع شد. ابن اوس و اولاد و اتباع او بجزیره پناه بردند.

عوام هم فریاد زدند هر که بخواهد غارت کند با ما بیاید.

گفته شد قریب صد هزار یغماگر بجزیره رفتند سپاهیان هم بمساعدت غارتگران شتاب کردند که همه با اسلحه حمله نمودند. ابن اوس بخانه خود پناه برد. مردم بدنبال او رفتند و جنگ واقع شد. نصف روز سخت نبرد کردند

و ابن اوس مجروح شد و تن بفرار داد اتباع او هم بدنبالش گریختند تا بمحل «باب الشماسیه» رسیدند، خانه او را غارت کردند و هر چه داشت ربودند. گفته شد قیمت اموال او بالغ بر دو هزار هزار درهم بود. آنچه از او غارت شد حد و حصر نداشت. اهالی بغداد خانه های او باش را هم غارت کردند (اوباشی که با ابن اوس بودند). سلیمان بن عبد الله باین اوس پیغام داد که بخراسان برگردد و دیگر ببغداد باز نیاید که باو راه نخواهد داد. او هم با عده خود رفت و در عرض راه نهروان را غارت کرد و فتنه و فساد ایجاد نمود.

بایکبال (بای بیک) ترک هم رسید راه خراسان باو واگذار شد (حفظ و حراست راه) و آن در ماه ذی القعدة بود.

مساور بن عبد الحمید مردی بنام موسی را در محل «دسکره» و پیرامون آن با عده سیصد مرد گماشته که (حفظ) راه بین حلوان و شوش بعهد او بود که معبر راه خراسان و بطن جوخی از آن راه است.

در آن سال مهتدی (خلیفه) دستور داد: زنان بدکار و رقاصه ها و مطربین از شهر سامرا اخراج شوند و نیز دستور داد شیرها و وحوش و درندگان که در باغ وحش خلیفه بود همه را بکشند سگها را هم طرد و اخراج کرد، هر ستمی که وارد شده جبران و دفع ظلم کنند و حق مردم را بخود برگردانند. خود هم برای عموم شاکیان و دادخواهان نشست و آن زمان دنیا پر از فتنه و ظلم بود.

بیان فتح طبرستان بدست مفلح و بازگشت مفلح

در آن سال مفلح لشکر کشید و با حسن بن زید علوی جنگ کرد. حسن گریخت و بدیلیمان پناه برد. مفلح وارد شهر شد و خانه های حسن را آتش زد بعد دیلمان را قصد کرد که حسن را دستگیر کند سپس بازگشت. موسی بن بغا هم از ری بازگشت. سبب عودت او این بود که قبیحه مادر معتز باو نوشته بود که برگردد

زیرا فتنه ترکان بر پا شده بود و امیدوار بود موسی بن بغا قبل از گرفتاری فرزندش برسد. موسی تصمیم گرفت که بازگردد بمفلاح هم نوشت که از طبرستان برگردد و در ری او باو ملحق شود. نامه موسی هنگامی بمفلاح رسید که او حسن بن زید علوی را در دیلمان دنبال میکرد. چون نامه موسی باو رسید او بازگشت. مردمی که از دست حسن از طبرستان و خانه های خود گریخته بودند نزد مفلاح رفتند و از او خواستند که او بماند تا آنها بخانه خود برگردند. از او پرسیدند: علت بازگشت او چیست؟

او خبر داد که نامه امیر رسیده ولی موسی نتوانست از ری خارج شود و وسایل عودت او میسر نشد تا آنکه خبر قتل معتز بیعت و مهتدی رسید او هم با مهتدی بیعت کرد. پس از آن موالی (ترکان و سپاهیان دیگر از چاکران و بندگان) بر صالح بن وصیف رشک بردند زیرا شنیدند که او اموال حاشیه و منشیان و کارمندان دیوان و اسباب و اموال معتز را برده و بر سپاهیان مقیم سامرا حسد بردند که ثروت بدست آورده بودند.

موسی بن بغا را وادار کردند که بازگردد در آن هنگام مفلاح هم رسید او از ری خارج شد ناگاه نامه مهتدی باو رسید که دستور داده بشهر ری بازگردد و آن حدود را نگهدارد او قبول نکرد. مهتدی دو شخص از بنی هاشم بنمایندگی خود نزد موسی بن بغا فرستاد که باو خبر بدهند که سامرا دچار بحران اقتصادی شده و از غلبه علویان در طبرستان و ری بیمناک است. باز او نشنید. صالح بن وصیف عدم قبول او را در یک نحو تمرد بر خطر دانست و مهتدی را از عاقبت کار تخویف می کرد و خود را از عصیان او کنار کشیده که از عاقبت کار بری خواهد بود و چون موالی (سپاه موسی) اصرار بنمایندگان را دیدند خواستند آنها را بکشند. موسی هم عذر خواست که سپاهیان قبول نمی کنند و تا بدربار نرسد همراهان او متقاعد نخواهد شد و نمایندگان را گواه خود نمود که اگر بخواهد بر خلاف رأی سپاهیان بازگردد او را می کشند. عده از سران سپاه را هم با نمایندگان همراه کرد و بسیر خود ادامه داد. در سنه دویست و پنجاه و شش وارد شهر سامراء شد.

بیان تسلط مساور بر شهر موصل

چون سپاه موصل از حمله مساور خارجی منهزم شد چنانکه شرح داده بودیم کار او بالا گرفت و بر عده او افزوده شد. لشکر کشید و در خارج شهر موصل لشکر زد. لشکرگاه او در محل دیر اعلی بود امیر شهر موصل ناگزیر پنهان شد. امیر در آن وقت عبد الله بن سلیمان بود که از نبرد مساور بسبب ناتوانی رخ تابید. اهالی موصل هم چون مایل مخالفت با دولت وقت بودند بدفاع نپرداختند. مساور گروهی فرستاد که کاخ امیر شهر را آتش بزنند رسیدند و آتش زدند. مساور هم داخل شهر شد و بدون جنگ موصل را گرفت و هیچ کس مانع نشد روز جمعه مردم یا بعضی از تمام مردم در مسجد حاضر شدند و او بر منبر رفت و خطبه نمود و چنین گفت: خداوندا ما را نیکودار و اصلاح کن. امراء و حکام ما را هم اصلاح کن.

و چون نماز خواند دو انگشت خود را در گوش نهاد و بلند تکبیر کرد (الله اکبر گفت) شش بار هم تکبیر کرد. (بطریقه خوارج) چون خواست بر منبر خطبه کند عده از یاران خود را با شمشیرهای آخته در پله های منبر گماشت که او را حراست و حفظ کنند زیرا از مردم موصل بیمناک بود. پس از آن موصل را ترک کرد و نتوانست در آنجا اقامت کند زیرا عده مردم آن شهر بسیار بودند. بمحل «حدیثه» رفت و آنجا را مرکز و محل مهاجرت خود قرار داد.

بیان آغاز کار صاحب الزنج

در ماه شوال (سال جاری) مردی در فرات بصره ظهور و ادعا کرد که نامش محمد بن احمد بن عیسی بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام است. او زنگیان را (سپاهیان که اغلب آنها بنده زر خرید بودند) که ساکن (یا کارگر زمین های شورزار چنانکه در طبری آمده) شوره زار بودند، گرد خود جمع و بمتابعت دعوت نمود. (او مردی علوی و شجاع و ادیب و دارای شهامت و عزت نفس بود از

ایران بعراق رفت و بنی العباس منکر نسب او بودند زیرا خلافت آنها را متزلزل و نزدیک بود منقرض کند. اغلب سرداران و مشاوریان او ایرانی بودند و نهضت او ایرانی محسوب می شد ولی اغلب سپاهیان او سیاه پوست بودند که بنام تساوی نژاد و آزادی بندگان آنها را جمع کرده بود).

صاحب الزنج (زنگی یار) از رود دجله گذشت و در محل «دیناری» اقامت گزید ابو جعفر گوید: (مقصود طبری که تاریخ او را مانند تاریخ دیگر بتفصیل آورده).

نامش چنانکه آمده محمد بن عبد الرحیم از قبیله قیس و مادرش دختر علی بن رحیب- بن محمد بن حکیم از بنی اسد بن حزمه از قریه تابع شهر ری بود. او می گفت:

جد من یکی از کسانست که ضد هشام بن عبد الملک بیاری زید بن علی بن الحسین قیام کرده بود و چون زید کشته شد جد من گریخت و بشهر ری پناه برد و بیک دیه که نامش «ورزین» بود رفت و اقامت گزید. جد پدری من هم عبد الرحیم مردی از قبیله قیس بود که در طالقان متولد شد و بعد بعراق رفت و یک کنیز سندی خرید و محمد (که پدرش باشد) از آن کنیز متولد شد.

صاحب الزنج در آغاز قدم خود با اتباع منتصر (خلیفه عباسی که متوکل پدرش را کشت) ارتباط و دوستی داشت. یکی از یاران منتصر غانم شطرنجی و دیگری سعید صغیر بودند که متکفل معاش او شدند. او آنها را مدح میکرد و با شعر از آنها و دیگران صله و انعام می گرفت.

پس از آن صاحب الزنج از شهر سامرا در سنه دویست و چهل و نه خارج شد و بحرین را قصد کرد و در آنجا ادعا نمود که علی بن عبد الله بن محمد بن فضل بن حسن بن عبید الله بن عباس بن علی بن ابی طالب است. در محل هجر مردم را دعوت و تبلیغ کرد. گروهی از اهالی متابعت کردند و جنگی ما بین آنها و سایرین رخ داد و عده کشته شدند.

اهالی بحرین او را مانند یک پیغمبر پذیرفتند و مقام مقدس دادند و او باج و خراج گرفت و حکم او مطاع شد و با کارکنان دولت جنگ و ستیز نمود و جمعی

را کشت. بخونخواهی قیام کردند و خواستند او را بکشند ناگزیر بمحل حسا (اکنون در تصرف دولت سعودی می باشد و مرکز شیعیان بود که حسا و قطیف باشد) رفت و نزد قومی از بنی سعد بن تمیم که بنو الشماس باشند اقامت گزید.

جماعتی از اهالی بحرین هم با او بودند که یحیی بن محمد ازرق و سلیمان بن جامع که فرمانده سپاه او شد از آنها بودند. او صحرا نورد شد و از یک جا بجای دیگر منتقل می گردید. از او نقل شده که در آن روزگار که او بیابان گرد بود گفته بود که آیات و دلایل پیشوائی من پدید آمده و برای مردم روشن شده. یکی از آنها این است که چند سوره از قرآن را در یک لحظه هنگام قرائت حفظ نمودم. که آن سوره سبحان و کهف و صاد بوده. دیگر از دلایل این است که من محلی را قصد می کردم که بآن پناه ببرم و چون بهر بلادی می رفتم نا امید می شدم هنگامی که محل مورد نظر را قصد می کردم یک پاره ابر بر سرم پیدا شد که بر من سایه افکند. بمن گفته شد بصره را قصد کن. گفته شد: او بمردم بادیه نشین گفته بود: من یحیی بن عمر علوی ابو الحسن هستم که عمر در ناحیه کوفه کشته شده بود. مردم صحرانورد را فریب داد و جماعتی از آنها که عده کثیری بودند او را یاری نمودند و او آنها را تا محل «ردم» از بحرین کشید که در آنجا جنگی عظیم رخ داد و او گریخت و بسیاری از یارانش کشته شدند. اعراب او را ترک کردند و پراکنده شدند. چون اتباع او متفرق شدند او بصره را قصد کرد و میان قبیله «بنی ضبیعه» اقامت نمود و بسیاری از آنها تابع او شدند یکی از آنها علی بن ابان مهلبی بود. او در سنه دویست و پنجاه و چهار وارد بصره شد.

در زمانی که محمد بن رجاء حضاری والی آن بصره و فتنه بلالیه واقع شده بود او رسید که جنگ میان بلالیه و سعدیه رخ داده و او انتظار غلبه یکی از طرفین را داشت. ابن رجاء بتعقیب او کوشید او گریخت ولی عده از اتباع او گرفتار و حبس شدند. از جمله زن و فرزندان او از آنها که یک پسر و دختر و یک کنیز که از او باردار شده بودند.

صاحب الزنج بغداد را قصد کرد و باتفاق یاران خود محمد بن سلم و یحیی بن محمد و سلیمان بن جامع و مرقس القریمی چون بمحل «بطیحه» رسیدند شخصی که نایب الحکومه محل بود بر احوال او آگاه شد. نام او عمیر بن عمار آنها را دستگیر کرد و نزد محمد بن ابی عون امیر واسط فرستاد ولی او خود و یارانش از دست محمد رها شدند و بیغداد رفتند و مدت یک سال در آن ماندند آنگاه در آنجا نسبی برای خود تراشید که خود را محمد بن احمد بن عیسی بن زید نامید در آنجا ادعا کرد که او دارای کرامات شده که بر نیات و احوال درونی یاران خود آگاه می‌باشد و هر که هر کاری بکند او بر اعمال و افکار وی مطلع خواهد شد. در آنجا عده از مردم را مرید خود نمود یکی از آنها محمد صوحانی از اولاد یزید بن صوحان بود دیگری محمد بن قاسم و مشرق و رقیق که هر دو غلام یحیی بن عبد الرحمن بودند. مشرق را حمزه نامید و کنیه او را ابو الفضل گذاشت. در آن هنگام محمد بن رجاء از حکومت بصره معزول شد و از بصره بیرون رفت. بلالیه و سعیدیه که با هم ستیز داشتند هر دو دسته ضد حاکم شوریدند و زندانیهای خود را آزاد کردند در ضمن هم زندانیان دیگر رها شدند که خانواده صاحب الزنج از آنها بود. او شنید بشهر بصره بازگشت و آن در ماه رمضان سال دویست و پنجاه و پنج بود. علی بن ابان و یحیی بن محمد و مشرق و رقیق (دو غلام سابق الذکر) همراه او بودند. در کاخ «قصر القرشی» که مشرف بر رود معروف بعمود ابن المنجم بود اقامت گزید و ادعا کرد که او وکیل فرزندان واثق (خلیفه اسبق عباسی) می باشد که برای فروش زمینهای شوره زار آمده است.

ریحان که نخستین غلام کارگر «سورجین» بود. (در طبری شورجین و معنی آن شیره کش خانه است که در آن زمان کارخانه برای روغن گیری و شیره گیری از خرما بسیار مهم بود روغن برای چراغ و غیره می گرفتند و کارگران شیره- کش خانه اغلب سیاه پوست بودند مالکین آنها را بکار وامی داشتند و مزدشان را می گرفتند و بعضی با مالکین قرار می‌گذاشتند که فلان مبلغ نقد از مزد کار خود

بپردازند و آزاد شوند صاحب الزنج که معنی آن زنگی یار یا خدای زنگیان بود که عده خود را از بندگان سیاه تجهیز کرده و آنها را ضد مالکین و اربابان خود برانگیخته یک نیروی فوق العاده از آنها با ابتکار فکر خود ایجاد نمود و آنها دلیری کردند و شهرت او را باوج رسانیدند ولی بعد مغلوب و کشته شد و قبر او در جزیره عراق بنام ناجم معروف است و ناجم از نجم است که هر چیزی که می روید گرفته شده که او روئید و دمید و نابود شد مترجم قبر او را دیده است و اختلاف عقاید و اقوال در نسب او ناشی از عداوت و تبلیغ بنی العباس بود چنانکه نسب فاطمیان در مصر را منکر شدند و آنها را یهودی زاده گفتند و حال اینکه نسب آنها صریح بوده است) (ریحان مذکور) گفت: من از طرف مولای خود (مالک) وکیل بودم که که آرد برای سایر بندگان و کارگران بیرم ناگاه یاران صاحب الزنج مرا گرفتند و نزد او بردند و بمن امر کردند که باو سلام کنم و او را امیر خطاب نمایم و من هم اطاعت کردم. اخبار و حوادث بصره را از من پرسید باو گفتم: اطلاعی ندارم. درباره بندگان که در شیرکش خانه کار می کنند و احوال و اوضاع آنان تحقیق کرد و من هر چه می دانستم گفتم. او مرا بمرام خود دعوت نمود و من اجابت و قبول کردم. بمن گفت: تا بتوانی بعضی از بندگان را فریب بده و همراه ما کن و با خود نزد ما بیار. بمن وعده داد که فرمانده آنان باشم و هر که من بتوانم اغفال و همراه خود کنم تحت فرماندهی و سالاری من باشد. بمن سوگند داد بکسی نگویم و راز را مکتوم بدارم و خود نزد او باز بیایم و مطیع باشم آنگاه مرا آزاد کرد. من هم روز بعد بازگشتم. عده از بندگان کارگر شیره خانه نزد او دیدم (مؤلف بعبارت دیاشین آورده و صحیح آن دباسین چنانکه در طبری آمده و معنی آن شیره کش است از دبس و فاعل آن دباس و جمع دباسین است). صاحب الزنج یک پارچه حریر گرفت و روی آن نوشت: ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم - الجنة تا آخر آیه (قران) یعنی: خداوند از مؤمنین جان و مال را خرید که بهشت را به آنها واگذارد (این شعار خوارج بود که آنها را شاری گویند چنانکه اشاره

کردیم) آنگاه آن حریر نوشته را بر مردی (چوبی که برای راندن کشتی بکار رود و فارسی می باشد) که مرد آنرا می گیرد و او از مردی و حریر مزبور پرچی ساخت و افراشت. او غلامان بصره (زنگیان زر خرید) را دعوت می کرد و آنها (مالکین را ترک می کردند) رو باو می بردند تا از رنج و عذاب و بندگی رها و آزاد شوند عده بسیاری نزد او جمع شدند. او برای آنها خطبه کرد و همه را وعده داد که سالار و فرمانده و صاحب مال و جاه و جلال کند و برای آنها سوگند یاد کرد که هرگز نسبت بآنها خیانت نکند. هیچ چیز از نیکوئی فرونگذارد که در حق آنها همه گونه احسان و خوبی نماید به آنها خیانت نکند و خوار ندارد و بی یار نگذارد. مالکین و ارباب آنها بدنبال بندگان خود رفتند که آنها را برگردانند.

زنگیان مالکین یا نمایندگان آنان را گرفتند و زدند و خود صاحب الزنج امر کرد ارباب خود را بگیرند و بهر یکی پانصد تازیانه بزنند بعد از آن آنها را رها کرد و آنها سوی بصره رفتند او هم بعد از آنها در چند کشتی عده خود را سوار کرد.

و از رود «دجیل» گذشت و نهر «میمون» را قصد کرد و در آنجا اقامت نمود. بهمان حال ماند که بندگان را از هر جا جمع می کرد. چون روز عید فطر (عید رمضان) رسید او غلامان را جمع کرد و بامامت برای آنها نماز خواند. سختی و بدبختی آنها را شرح و یادآوری کرد که چه حال بدی داشتند و خداوند آنها را از آن وضع بد نجات داد و دور کرد و گفت میخواهد مرتبه و قدر آنها را بلند و گرامی بدارد و بجای آنکه خود بنده بودند صاحب بنده و جاه و جلال نماید.

پس از دو روز «حمیری» رسید. سپاهیان با او نبرد کردند و او را بعقب راندند تا از رود دجله دور شد. ناگاه یکی از رؤساء سپاهیان با عده سیصد تن زنگی رسیدند و باو ملحق شدند. چون دید که عده آنها افزون شده برای آنها از خود آنها سردار و سالار معین کرد و گفت: هر یکی از شما که بتواند یکی از بندگان را همراه خود بیارد آن بنده زیر پرچم و تابع او خواهد بود.

در آن زمان ابن ابی عون از واسط بمحل «ابله» و بلوک دجله منتقل شده بود.

سالار زنگیان هم «محمدیه» را قصد و در آنجا اقامت کرد ناگاه اتباع ابن ابی عون (حاکم ابله) رسیدند. زنگیان فریاد زدند: سلاح سلاح (سلاح را بگیرید و جنگ کنید).

همه برخاستند و شتاب کردند میان آنها فتح حجامت گر بود او مشغول تناول طعام بود چون دشمن را دید (دستش بسلاح نرسید) طبق طعام را برداشت. مردی از شیرکشاها بنام بلبل بمبارزه او کمر بست فتح با طبق بر او حمله کرد و بلبل سلاح خود را انداخت و گریخت اتباع او که عده آنها چهار هزار تن بودند تن بفرار دادند بسیاری از آنها کشته شد و بعضی هم از تشنگی مردند و برخی گرفتار شدند اسراء را گردن زد (صاحب الزنج) بعد از آن راه قادسیه را گرفت بقادسیه رسید و بفرمان او زنگیان دست بغارت زدند از آنجا باز باطراف بصره رفت. یکی از سیاهان آگاه شد که خانه یکی از بنی هاشم پر از اسلحه است و آن در محل «سیب» واقع شده سیاهان رفتند و اسلحه را ربودند. نیروی کافی بدست آوردند که با آن میتوانستند جنگ کنند.

در همان هنگام که صاحب الزنج در محل «سیب» بود عده از اهالی بصره بجنگ او مبادرت کردند او یحیی بن محمد را با عده پانصد مرد فرستاد. مقابله رخ داد و اهالی بصره سلاح خود را ریختند و گریختند. باز با عده دیگری در محل «قریه الیهود» جنگ کرد و فیروز شد آنگاه اتباع خود را در صحرا نگهداشت.

بعد از آن محل «جعفریه» را قصد کرد و شمشیر را بکار برد و بیشتر اهالی را کشت.

عده از آنها هم اسیر شدند آنها را آزاد کرد. با سپاهی عظیم از اهل بصره روبرو شد.

فرمانده آن سپاه عقیل نام بود چون جنگ رخ داد سپاه بصره منهزم شد بسیاری از آنها کشته شدند. آن سپاه کشتی های بسیار حامل خواربار داشت باد مخالف وزید و کشتی ها را بناحیه زنگیان سوق داد. صاحب الزنج کسانی فرستاد که محمولات کشتی ها را غارت کردند. بعد از آن قریه معروف «مهلَب» را غارت کرد و آتش زد و مرتکب مفاسد بسیار شد و مملکت را ویران و دچار بلا کرد.

یکی از سالاران ترک بنام ابو هلال با عده چهار هزار جنگجو بنبرد او رسید

جنگ در کنار رود «ریان» رخ داد. سیاهان حمله سخت بر ترکان کردند. پرچم دار آنها را کشتند ابو هلال با ترکان تحت فرمان خود گریخت. سیاهان هم آنها را دنبال کردند. از اتباع ابو هلال عده بیشتر از هزار و پانصد تن کشتند و باز کشتند.

یکی نزد او رفت و خبر داد که «زینبی» (از بنی العباس) یک عده سوار باضافه داد و طلب (مجاهد- بنام مقطوع از اطاعت خداوند) و بلالیه و سعیدیه که عده آنها فزون بود بقصد او لشکر کشیده. بندهایی هم همراه خود حمل کرده که گرفتاران را بند کند و سیاهان را کتف بسته اسیر نماید فرمانده آن سپاه ابو منصور بود که عده از بندگان بنی هاشم همراه او بودند.

صاحب الزنج علی بن ابان را بفرماندهی صد سیاه فرستاد که خبر آن سپاه را بیارد. علی بن ابان با عده از آنها مقابله و آنها را منهزم کرد. بندگان که در صف دشمن بودند همه بعلی بن ابان ملحق شدند. صاحب الزنج عده دیگری از اتباع خود فرستاد. بمحلی رسیدند که هزار و نهصد کشتی در آن لنگر انداخته و عده بمحافظت و حراست کشتی ها گماشته شده بودند. چون نگهبانان از دور زنگیان را دیدند گریختند. زنگیان محمولات کشتی ها را ربودند و نزد صاحب الزنج بردند. چون اموال و اسراء را آوردند میان آنها حجاج بودند که کعبه را قصد می نمودند و میخواستند از طریق بصره بمکه بروند. او با حجاج بحث کرد و آنها او را تصدیق و عقایدش را قبول کردند. باو گفتند: اگر مخارجی همراه خود می داشتیم با تو می ماندیم و ترا یاری می کردیم او آنها را آزاد کرد. باز یک عده بعنوان طلیعه (پیش آهنگ) فرستاد که خبر لشکر دشمن را بیارند رفتند و خبر آوردند که سپاهی عظیم او را قصد کرده. دستور داد محمد بن سالم و علی بن ابان با عده خود در نخلستان کمین شوند و خود بر یک تپه بلند که بر دشمن مسلط شده بود قرار گرفت. ناگاه درفشها نمایان شد که جنگجویان هجوم بردند دستور داد زنگیان تکبیر کنند. سواران حمله کردند و زنگیان عقب نشستند تا بکوه رسیدند که صاحب الزنج و عده او در آن آماده بودند. باز خیل حمله کرد و زنگیان پایداری

کردند فتح حجام از سیاهان کشته شد زنگیان خود حمله کردند و سخت دلیری نمودند که سواران میان گرفتند ناگاه محمد بن سالم و علی بن ابان رسیدند و سخت حمله کردند بسیاری از آنها را کشتند و سایرین منهزم شدند هر یکی راهی گرفتند و سیاهان آنان را دنبال کردند تا رود «بیان» که بگل افتادند و سیاهان آنها را باسانی کشتند و بقیه دستخوش آب شدند.

بزنگیان خبر رسید که دشمن کمین در فلان جا نهان کرده کمین را قصد کردند که هزار مرد از مغربیان بودند با آنها جنگ کردند و همه را کشتند و سلاح آنها را گرفتند. پس از آن اتباع خود را فرستاد دویست کشتی حامل آرد بود آرد را نزد او بردند. همچنین کالای بسیار دیگر و اسلحه. معلی بن ایوب را هم غارت کردند.

بعد از آن پیش رفت یک پاسگاه مجهز از ابن الزینبی دید که عده نگهبانان آن دویست مرد جنگی بود با آنها نبرد کرد و همه را کشت بعد از آن رفت و قریه «میزران» را غارت کرد در آن قریه گروهی زنگی بودند آنها را باتباع خود از سیاهان تقسیم کرد و بفرماندهان داد. سپس رفت و شش سوار دید که سالار آنها سلیمان- برادرزاده زینبی بود با او جنگ نکردند. کسانی را فرستاد که غارت کنند رفتند و گله های گوسفند و گاو آوردند کشتند و خوردند و دستور داد غارت کنند.

بعد از آن صاحب الزنج بصره را قصد کرد. چون برود معروف ریاحی رسید گروهی از سیاهان نزد او رفتند و گفتند: در محل «ریاحی» روشنائی دیدند. زنگیان آگاه شدند فریاد زدند: سلاح سلاح. بعلی بن ابان فرمان داد که از رود بگذرد او با عده سیصد مرد جنگی رفت. باو گفت: هر گاه مدد بخواهی عده برای یاری تو خواهم فرستاد. چون علی رفت دوباره زنگیان فریاد زدند: سلاح سلاح زیرا از دور جنبشی دیدند. صاحب الزنج محمد بن سالم را فرستاد گروهی دید با آنها نبرد ورزید و از ظهر تا عصر سرگرم جنگ و ستیز بود پس از آن زنگیان دلیرانه حمله کردند و آن گروه را منهزم کردند از اهالی بصره و اعراب قریب پانصد تن را کشتند و باز گشتند.

علی بن ابان هم پس از اینکه دشمنان را منهزم کرد برگشت سر ابن ابی اللیث بلالی را هم همراه خود آورد. او بلالی قواری از اعیان بلالیه بود (بلالیه فرقه از خوارج از اتباع بلال بودند)، روز بعد از آن محل رفت و اتباع خود را از دخول بشهر بصره منع کرد ولی بعضی از آنها شتاب کرد و داخل شدند. اهالی بصره با جمع عظیم بجنگ آنها کمر بستند باو خبر دادند و او محمد بن سالم و علی بن ابان و مشرق را (با عده) بسیار فرستاد. خود او هم همراه آنها از نزدیک لشکر کشید. باتباع خود (که داخل شهر بصره شده بودند) دستور داد که عقب بنشینند. آنها عقب نشستند که اهالی بصره بر آنها حمله کردند. زنگیان گریختند. هنگام عصر بود که بسیاری از آنها در آب افتادند و دستخوش غرق شدند. بعضی در رود شیطان افتادند و بعضی کشته شدند. صاحب الزنج با عده کمی ماند و خداوند تعالی او را نجات داد. اتباع او از فقدان و غیبت او سخت متحیر و مبهوت بودند که ناگاه رسید و دید جز پانصد مرد کسی با او نمانده دستور داد بوق ها را بدمند. تا اتباع او با شنیدن صدای بوق حاضر شوند دمیدند و کسی نیامد. اهالی بصره هم کشتی های زنگیان را که حامل خواربار و کالا بود غارت کردند.

روز بعد عده اتباع خود را شمرد دید هزار مرد جمع شده اند صاحب الزنج محمد بن سالم را بشهر بصره فرستاد که مردم را پند دهد و بگوید علت خروج و قیام او چیست اهالی بصره محمد را کشتند.

روز دوشنبه چهارم ماه ذی القعدة اهالی بصره چون دیدند بر او غالب و پیروز شده اند عده بسیاری جمع کردند و مردی که جنگجو و دریانورد و فرمانده مجاهدین و مرزبانان و عالم بفنون کشتی رانی و نیروی دریائی بود برای سالاری خود برگزیدند که نامش حماد بود. او هم مجاهدین داوطلب را جمع کرد و از میان مردم عده تیرانداز و نشانه گیر و جمعی از اهل عبادت و مجاور مسجد جامع و گروهی از چابکان بلالیه و سعديه و هر که مایل جنگ و جهاد بود برگزید و سه کشتی جنگی و چهار کشتی تیر انداز (شده- از شذا تیرانداز که بمنزله اژدرافکن این زمان است)

آنها از فزونی عده و رغبت در جهاد ازدحام کردند و بسیاری از آنها ساحل را گرفتند و پیاده رفتند و همه مسلح بودند و بعضی پیش آهنک شده راه را مراقبت و نگاه می کردند. کشتی ها در آب و پیادگان در کنار لشکر کشیدند. چون صاحب الزنج آگاه شد عده از اتباع خود را بفرمانده «زریق» اصفهانی از طرف شرقی رود فرستاد و دستور داد که کمین باشند. گروهی دیگر بفرماندهی شبل و حسین حمامی از جهت غربی رود فرستاد. بعلی بن ابان فرمان داد که با عده خود در حالی که سپرها را برو گرفته حمله نماید و جنگ را آغاز نکند مگر بعد از اینکه بدشمن برسد و بر او مسلط شود. بهر دو کمین که در شرق و غرب آماده شده دستور داد هر گاه اهالی بصره از حدود کمینگاه تجاوز کنند از پشت بر آنها حمله نمایند و فریاد بزنند خود با عده کم ماند و از فزونی سپاه بصره سخت نگران و مبهوت شد. اتباع او چنانکه دستور داده بود رفتند و پس از رسیدن جنگ را آغاز کردند ناگاه هر دو کمین از دو طرف حمله کردند و از پشت پیادگان و کشتی ها خروج و قیام نمودند و پیادگان و دیده بانان و پیش آهنگان را غافل کردند که همه گریختند و از شدت هول در آب افتادند و غرق شدند و هر که در کنار رود ماند از دم شمشیر گذشت و بیشتر اهالی بصره یا کشته یا دستخوش غرق گشته و کسی نجات نیافت مگر گریختگان چابک و چالاک مقتولین و گرفتاران بصره فزون شدند و از هر خانه گریه و زاری و فریاد و نوحه برخاست.

آن جنگ را روز «بیداء» می گفتند که بسیاری از بنی هاشم در آن کشته شدند.

که فزونی آنها قابل احصا و شمار نبود. سرها را نزد آن شخص پلید (صاحب الزنج) بردند همه را در یک کشتی گذاشت و کشتی را رها کرد (که با آب روان رفت) و چون بصره رسید هر خانواده سر بریده مرد خود را گرفت و بخاک سپرد. (توضیح آنکه مؤلف روز بیدا آورده و معنی بیدا صحراست و طبری روز شذا گفته و معنی آن تیر انداز است و این اصح است چنانکه بکشتی های تیر انداز و اژدرافکن اشاره شد و نیز مؤلف کشتی حامل سرها را خزبند نامیده و در طبری جریبه آمده و این نیز صحیح است و شاید در کامل اشتباه از ناسخ آمده است).

دشمن خدا (صاحب الزنج) نیرومند شد و کارش بالا گرفت. اهالی بصره هم سخت مرغوب شدند و از جنگ دست کشیدند.

مردم خبر واقعه را بخلیفه نوشتند. خلیفه هم «جعلان» ترک را (با لشکر) بیاری آنها فرستاد و ابو الاحوص باهالی را والی «ابله» (قبل از بصره آن محل بنام ابله از ابلوس یکی از سران سپاه اسکندر معروف شد و بهمین نام ماند). یکی از سالاران ترک را بنام «جریح» بیاری والی فرستاد (با عده). اما آن پلید صاحب الزنج که اتباع خود را در آخر روز بشوره زار ابو قره کشید و آنها را بهر طرف از چپ و راست فرستاد که غارت کنند این وقایع سال جاری بود از حوادث صاحب الزنج. (بقیه در سنوات بعد).

بیان حوادث

در آن سال جنگی میان لشکر خلیفه و مساور بن شاری (خارجی خریدار نفس خود برای جهاد که تحت اللفظ شاری باشد) رخ داد لشکر خلیفه منهزم شد.

در آن سال معلی بن ایوب در گذشت.

سلیمان بن طاهر والی بغداد و سواد (عراق و پیرامون بغداد) شد که در ربیع الاول وارد شد. او از خراسان آمده بود. معتز باو خلعت داد و او (از سامرا) ببغداد رفت ابن الرومی درباره او گفت:

من غدیری من الخلائق ضلوا فی سلیمان عن سواء السبیل

عوضه بعد الهزیمه بغداد کان قد آتی بفتیر جلیل

من یخوض الردی اذا کان من فر أنابوه بالجزاء الجمیل یعنی: یار و مساعد من کیست که مرا از خلق گمراه (بر کنار کند) که در باره سلیمان راه راست را گم کرده اند.

مردم پاداش فرار او را ایالت بغداد داده اند انگار یک فتح بزرگ کرده (در

واقعه طبرستان از حسن بن زید گریخته و مازندران را باو داده بود که چون برادرش محمد در بغداد وفات یافت او را جانشین او نمودند).

کیست (بعد از این ننگ) بتواند بدریای مرگ بزند و تن بدهد در حالیکه پاداش گریز و ننگ چنین پاداش نیکی باشد؟
(مولف گوید) یعنی فرار سلیمان از حسن بن زید علوی.

در آن سال صالح بن وصیف احمد بن اسرائیل و حسن بن مخلد و ابو نوح عیسی بن ابراهیم را دستگیر و بند کرد و از آنها مال (اندوخته) را خواست علت این بود که ترکان حقوق خود را مطالبه کردند و در بیت المال اندوخته نبود. منشیان مذکور اموال را ربوده بودند. احمد وزیر معتز و حسن وزیر مادر معتز بودند. احمد با صالح بن وصیف مشاجره کرد و باو گفت: ای متمرّد عاصی و ای فرزند متمرّد عاصی و سخن درشت میان هر دو رد و بدل شد که صالح بحال غش و اغما افتاد و گلاب بر روی او پاشیدند. اتباع او دم در منتظر بودند همه با یک آهنگ فریاد زدند و شمشیرها را کشیدند و بر معتز هجوم بردند معتز آنها را بآن حال گذاشت و باندرون پناه برد.

آنها احمد بن اسرائیل و فرزند مخلد را گرفتند و با غل و زنجیر سنگین بند کردند و بخانه صالح بردند. معتز بصالح گفت: احمد را بمن ببخش زیرا او منشی و مربی من است. صالح اجابت نکرد. پس از آن آنها را تازیانه زد و نوشته بخط آنها گرفت که مقدار بسیار گزاف از اموال خود را باقسط بدهند و نتوانست چیزی از آن اقساط بدست آرد. جعفر بن محمود (وزیر شد) امر و نهی را بر عهده گرفت.

در آن سال در ماه رجب عیسی بن جعفر و زید بن علی که هر دو حسنی بودند در کوفه قیام و ظهور نمودند. عبد الله بن محمد بن داود بن عیسی را (امیر عباسی در کوفه) کشتند.

در ماه ذی القعدة حسن بن محمد بن ابی الشوارب بزندان افتاد. عبد الرحمن بن نائل بصری قاضی سامرا شد.

علی بن حسین بن عباس (باید بن اسماعیل بن عباس باشد) بن محمد بن علی بن

عبد الله بن عباس امير الحاج شد.

در آن سال مردی علوی در مصر قیام و ظهور نمود و گفت: من احمد بن محمد بن عبد الله بن ابراهیم بن طباطبا هستم. محل ظهور او میان برقه و اسکندریه بود او سوی صعید (با عده خود) رفت و یاران او فزون گشتند و ادعای خلافت نمود. احمد بن طولون (امیر مصر که ترک بوده) برای سرکوبی او لشکر فرستاد جنگ کردند و اتباع ابن طباطبا منهزم شدند او پایداری و دلیری کرد و کشته شد. سر او را بمصر بردند.

در آن سال خفاجه بن سفیان امیر صعقلیه (سیسیل) درگذشت. فرزندش محمد جانشین او شد که شرح آن در اخبار سنه دویست و چهل و هفت گذشت. چون محمد بامارت نشست عم خود عبد الله بن سفیان را سوی «سرقوسه» (با عده) روانه کرد او کشت و زرع را نابود کرد و بازگشت.

در آن سال ابو احمد عمر بن شمر بن حمدویه هروی لغوی که در شعر و ادب پیشوا بود درگذشت. او از ابن اعرابی و ریاشی و دیگران روایت می کرد.

محمد بن کرام بن عراف بن خزانه بن براء صاحب عقیده تشبیه در شام درگذشت و او از اهالی سیستان بود. (تشبیه مقصود اعتقاد بمجسم کردن خداوند است که دارای دست و چشم است که ید الله را حقیقت می داند نه مجاز و عقیده او و امثال او معروف است).

زبیر بن بکار بن مصعب بن ثابت بن عبد الله بن الزبیر هم درگذشت. او قاضی مکه بود. از بام افتاد و پس از دو روز مرد سن او هشتاد و چهار سال بود. عبد الله بن عبد الرحمن دارمی صاحب مسند (کتاب مسند در حدیث) در ماه ذی الحجه درگذشت عمر او هفتاد و پنج سال بود. ابو عمران عمر بن بحر جاحظ (دانشمند مشهور) که از علماء معتزله در علم کلام بود و علی بن مثنی بن یحیی بن عیسی موصلی پدر ابو یعلی صاحب مسند و محمد بن سحنون فقیه مالکی قیروانی وفات یافتند. شخص اخیر در قیروان درگذشت.

بیان رسیدن موسی بن بغا بشهر سامرا و پنهان شدن صالح بن وصیف

در دهم محرم سال جاری موسی بن بغا در حالی که سپاه خود را آراسته و آماده جنگ کرده بود وارد شهر سامرا شد. صالح بن وصیف پنهان گردید و موسی یکسره بکاخ و کوشک رفت مهتدی (خلیفه) برای استماع شکایت و تظلم مردم نشسته بود.

باو خبر دادند که موسی بغا آمده او مدت یک ساعت از اجازه ملاقات خودداری کرد و بعد اذن داد بهمراهان او هم اجازه داد و آنها وارد شدند و بحث و مناظره کردند.

آنگاه مهتدی را از جای خود اخراج و بر چهارپای یکی از چاکران سوارش کردند.

هر چه در کاخ بود بیغما بردند و مهتدی را در خانه «یاجور» باز داشتند. علت گرفتاری او این بود که یکی از سران سپاه موسی گفت: علت طول انتظار و تعویق اجازه شما این است که مهتدی قصد خدعه داشته و میخواست شما را بآن حال باز دارد که صالح بن وصیف با عده خود برسد و شما را غافل گیر کند آنها هم ترسیدند و بگرفتاری او مبادرت کردند. چون مهتدی را بردند بموسی بن بغا گفت: وای بر تو مرتکب یک کار بزرگ و دشوار شدی از خدا بپرهیز. موسی بن بغا باو گفت: بخاک متوکل سوگند ما جز نیکی نسبت بتو نخواهیم کرد اگر کسی قصد نیکی داشت بخاک معتصم یا واثق سوگند می کرد نه بخاک متوکل، پس از آن باو سوگند دادند که با صالح بن وصیف همکاری و یاری نکند و هر چه نسبت بآنها بکند همین باشد که خود گفته و بدان تظاهر کرده و غیر از آن در باطن کاری نکند، پس از آن باو تجدید بیعت کردند. آنگاه بصالح پیغام دادند که حاضر شود و اموال را حاضر کند. نیز

بهای خون منشیان را از او خواستند اموال معتز را که ربوده بود از او مطالبه کردند. او هم به آنها وعده داد ولی چون شب فرا رسید دید که یارانش همه پراکنده شده اند ناگزیر پنهان شد.

بیان کشتن صالح بن وصیف

در آن سال صالح بن وصیف کشته شد و آن در تاریخ بیست و دوم ماه صفر بود.

سبب این بود که مهتدی سه روز مانده از ماه محرم نامه ابراز و ادعا کرد که زنی آن نامه را بسیما شرابی (نام آبدار سیما) داد گفت: خانه من در فلان محل است هر گاه مرا بخوانید خواهم بود او را جستجو کردند و در آنجا نبود. سیما شرابی گفت:

نمی دانم که در آن نامه چه نوشته شده. مهتدی سالاران و سلیمان بن وهب را نزد خود خواند و نامه را بآنها ارائه داد. سلیمان ادعا کرد که نامه بخط صالح است آنرا برای سالاران خواند. او چنین نوشته بود: من در شهر سامرا مخفی شده ام برای این پنهان شده ام که سلامت و بقاء موالی (غلامان- ترکان) را حفظ و فتنه را ریشه کن کنم. آنچه را که از منشیان و مادر معتز بدست آورده بود شرح داده و در آن نامه تظاهر بقوه نفس و دلیری کرده بود. چون قرائت آن نامه پایان یافت مهتدی بدنبال آن بیانی در لزوم صلح و اتحاد نمود که تفرقه و عداوت و کینه زشت است. ترکان او را متهم کردند که او از محل اختفاء صالح آگاه است و باو هم متمایل می باشد. درباره آن نامه و صالح گفتگو بدرازا کشید. روز بعد ترکان در خانه موسی بن بغا جمع شدند و بداخل کوشک رفتند و همه متفق بر این شدند که مهتدی را از خلافت خلع کنند. با یک بال (بای بیگ) به آنها گفت: شما فرزند متوکل را (مقصود معتز) کشتید و او زیبا و سخی و دست و دل باز و نیک نفس بود اکنون میخواهید این را بکشید (مهتدی) و حال اینکه مسلمان است و روزه می گیرد و نبید نمی نوشد و گناهی هم ندارد. بخدا سوگند اگر او را بکشید من بخراسان خواهم رفت و شما را رسوا خواهم کرد. مهتدی آگاه شد از مجلس خود برخاست و جامه پاکیزه

پوشید و بخود عطر زرد و شمشیر را بخود بست (آماده مرگ شد) و آنها را احضار کرد آنها داخل شدند به آنها گفت: آنچه بر آن تصمیم گرفته اید بمن ابلاغ شد. من مانند کسانی که پیش از من بود مثل مستعین (که خلع شد) و معتز (که کشته شد) نخواهم بود. بخدا قسم من بیرون نیامدم تا آنکه آماده مرگ شدم و عطر بخود مالیدم (کافور) و برادر خود را وصی خود نمودم که فرزندانم را نگهداری کند.

این شمشیر من است بخدا قسم با آن خواهم زد تا بتوانم و تا قبضه آن در دست من است.

بخدا اگر یک مو از من کم شود بیشتر از شما هلاک خواهند شد و از میان خواهند رفت.

تا کی این مخالفت و تمرد و قیام ضد خلفاء و جسارت بر خدا؟ در نظر شما یکسانند کسانی که بحفظ و بقاء شما می کوشند و کسانی که نبید می نوشند (باده گسار باشد) و از بلائی که بر شما نازل شود خرسند گردد و از آنچه از دنیای شما ربوده باشد بهره مند شود. شما خواهید دانست که بعضی از پیوستگان شما بیشتر از خانواده و فرزندان من نسبت بشما بدخواه و بدبین هستند. همانهایی که می گویند من می دانم محل اختفای صالح کجاست مگر صالح جز یکی از موالی (مانند شما و از شما) نیست چگونه من با او بتوانم زیست کنم اگر شما بدخواه او باشید. اگر شما با او صلح کنید برای خودتان بهتر خواهد بود و من همان صلح را برای طرفین تایید و محکم خواهم کرد و اگر نخواهید و اصرار کنید که بهمین حال بدخواهی باشید بکوشید که صالح را پیدا کنید من از محل او اطلاع ندارم. باو گفتند: سوگند یاد کن که از خفاگاه او آگاه نیستی. گفت: اگر سوگند میخواهید که من آگاه هستم ولی باید در حضور بنی هاشم باشد قضات هم باید گواهی دهند و آن فردا روز جمعه بعد از نماز جمعه خواهد بود. سپس رو بمحمد بن بغا و با یک بال (بای بیگ) کرد و گفت:

شما حضور داشتید و دیدید که صالح نسبت بمنشیان چه کرد و چگونه اموال آنها را ربود.

همچنین مادر معتز که مال وی را گرفت و شما هم باندازه او گرفتید و ربودید آن دو مرد (محمد بن بغا و بای بیگ) با شنیدن این جمله کینه او را در دل گرفتند. پس از آن همه خواستند او را خلع کنند ولی ترسیدند شورش و بلوای بر پا شود زیرا مال در خزانه

کم بود ناگاه مال از پارس رسید که مقدار آن ده هزار هزار و پانصد هزار درهم بود در آخر محرم شایع شد که آن قوم تصمیم گرفتند که مهتدی را خلع کنند و بکشند او را بستوه آوردند شبنامه نوشتند و در راه پخش کردند یا در مساجد انداختند که مضمون آن این است: ای مسلمین برای خلیفه عادل خود دعا کنید او در عدالت گستری مانند عمر بن الخطاب است خداوند او را بر دشمن خود غالب و پیروز فرماید و از ستم ظالم مصون بدارد و نعمت او را تکمیل کند که این ملت بنعمت بقاء او تمتع نماید زیرا ترکان او را مجبور کرده اند که خود را خلع کند او چند روز است که تحت شکنجه ترکان است درود خداوند بر محمد باد.

روز چهارشنبه چهار روز از ماه صفر گذشته موالی (ترکان) در محل کرخ و دور (خانه ها) جنیدند و بمهتدی پیغام دادند که یکی از برادران خود را نزد آنها بفرستد که نامه خود را باو بدهند تا برساند. او هم برادر خود ابو القاسم عبد الله را فرستاد.

باو گفتند که ما مطیع و فرمانبردار هستیم ولی موسی بن بغا و بای بیگ و گروهی دیگر بر خلع او اصرار می کنند ولی ما حاضر هستیم که خون خود را در راه او بریزیم.

از تاخیر حقوق خود هم شکایت کردند و گفتند مالیات و رسوم تیول و املاکی که به آنها واگذار شده بسیار سنگین است که باید بسالاران و فرماندهان خود بدهند و از فزونی باج و خراج که بر رؤساء خود می پردازند شکایت کردند و زنان و پیوستگان آنها هم فزون شده و قادر بر اداره زندگانی آنها نمی باشند. تمام مطالب و شکایات خود را نوشتند و باو دادند که نامه آنها را بمهتدی برساند. مهتدی هم بخط خود پاسخ داد که من نامه شما را خواندم و همه چیز را دانستم و از فرمانبرداری شما بسیار خرسند شدم خداوند اجر و پاداش بشما عطا فرماید. اما نیازمندی و تنگدستی شما که برای من بسیار ناگوار است بخدا قسم صلاح من اصلاح کار و انجام کار شماست. من نمی خورم و نمی نوشم و بفرزندان خود چیزی جز قوت لا-یموت و ستر عورت نمی دهم و شما می دانید اموالی که برای من رسیده چه مقدار است و کجاست.

اما تیول و باج و خراج شما: من رسیدگی می کنم و همه را بمصرف شما می رسانم

و بر می گردانم و محبت شما را مغتنم می شمارم بخواست خداوند آنها نامه او را خواند و درخواست کردند که تمام کارها عام و خاص در دست امیر المؤمنین باشد هیچ کس بر او اعتراض نکند. رسوم آنها هم بوضع زمان مستعین برگردد که هر نه تن سرباز تابع یک عریف (ده باشی) باشند و برای هر پنجاه سرباز یک خلیفه و هر صد سرباز یک قائد. نام زنان و پیوستگان از دفتر سربازان ساقط و حذف شود و هیچ سربازی (مولی - غلام) از مال و حق خود چیزی ندهند و ملزم نشود که مال خود را بکاهد. ارزاق و عطاء آنها در هر دو ماه پرداخت شود (چندین ماه تأخیر نشود). واگذاری املاک بجای نقد باطل شود و از بین برود.

سپس گفتند: آنها بدر کاخ خلیفه خواهند رفت تا خود او حاجت آنان را برآورد و اگر بشنوند که کسی بخلیفه اعتراض کند سر او را با شمشیر خواهند گرفت. یا اینکه اگر از سر او یک مو کنده شود بجای آن سر موسی بن بغا و بای بیک و باجور و دیگران را خواهند برید. این مطالب را نوشتند و نوشته را بابی القاسم (برادر خلیفه) دادند و خود از آنجا بشهر سامرا داخل شدند. سالاران و فرماندهان سخت نگران شدند. مهتدی هم برای استماع شکایت و تظلم مردم نشست بود. فقهاء و قضات هم نزد او بودند. فرماندهان هم هر یکی در وظیفه و مرتبت خود بودند ابو القاسم داخل شد و نامه را داد. نامه را برای سالاران خواند ولی یک خواندن ظاهری و بدون توجه. میان سالاران موسی (بن بغا) بود. خلیفه جواب نامه را بخط خود نوشت و هر چه خواسته بودند اجابت و قبول کرد و پاسخ را برادر خود ابو القاسم داد.

ابو القاسم بموسی بن بغا و بای بیک و محمد بن بغا گفت: شما هم نمایندگانی نزد آنها بفرستید و عذر بخواهید. آنها هم نماینده فرستادند. همه بمحل ترکان رسیدند. عده ترکان تقریباً هزار سوار و سه هزار پیاده بود. رسیدن آنها در تاریخ پنجم ماه صفر واقع شد. ابو القاسم نامه را داد و گفت: امیر المؤمنین مطالب شما را انجام می دهد و هر چه خواستید پاسخ قبول داد. اینها هم نماینده سالاران شما

هستند. می گویند اگر چیزی شنیده باشید ما از آن معذرت می‌خواهیم و ما برادر شما هستیم. شما از ما و ما از شما و بیکدیگر می‌رسیم. ترکان پس از آن بمهتدی نوشتند که درباره پنج مطلب پنج امضا از او می‌خواهند یک امضا برای افزایش حقوق، دومی برای برگرداندن املاک. سیمی جدا کردن موالی از بیگانگان و خارجیان و امتیاز خواص نسبت بخارجیان (غیر سرباز ترک) - که عبارت برانیون آمده که بیرونیان باشند و در طبری عبارت بوایین آمده که دربانان باشد و صحیح برانیون است که بیگانگان و خارجیان که با غلامان و ترکان مختلط شدند).

چهارمین امضا برای پس دادن رسوم و عوارض و مالیات اخذ شده مانند زمان مستعین، پنجمی هم پس دادن حقوق پناهندگی (مفهوم نشد که در کامل بلاجی آمده و در طبری تلاجی تبادل پناه است). امیر المؤمنین هم کار لشکر را بیکی از برادران خود واگذار کرد که هر شکایتی که دارند بواسطه او بکنند یا بکسی بسپارد که بامور لشکر رسیدگی کند و کارهای آنها را انجام دهد. که آن شخص از موالی (ترکان- غلامان) نباشد. بحساب صالح بن وصیف و موسی بن بغا هم رسیدگی کند و هر چه گرفتند باز ستاند. در هر دو ماه عطاء و حقوق آنها را بپردازد که در غیر این صورت خشنود نخواهند بود. باز هم هر چه نوشتند برادر خلیفه ابو القاسم دادند نامه دیگری هم بفرماندهان موسی بن بغا و دیگران نوشتند. که در آن نامه اشاره کردند ما بامیر المؤمنین نامه نوشتیم و هر چه خواستیم شرح دادیم. و هیچ چیز مانع انجام آن نخواهد بود مگر مخالفت و اعتراض فرماندهان و اگر از سر امیر المؤمنین یک مو کاسته شود سر سالاران و فرماندهان را خواهند برید و همه را خواهند کشت.

آنها راضی نخواهند شد مگر اینکه صالح بن وصیف از خفا گاه خود بیرون آید و با موسی بن بغا حاضر شود و هر دو اموال ر بوده را تسلیم کنند. چون مهتدی نامه را خواند دستور داد پنج امضاء را انجام دهند و پس از امضا نامه قبول را باز بتوسط ابو القاسم فرستاد و آنچه خواسته بودند پذیرفت. ابو القاسم هنگام غروب نزد آنها رفت و نامه را رساند و مطالب را قبول کرد. موسی بن بغا نیز نامه نوشت که پنج

درخواست آنان را پذیرفته و اجازه داده که صالح از خفاگاه خارج شود و او برادر و پسر عم اوست و میل ندارد بر خلاف میل آنان (ترکان) رفتار کند.

چون نامه را خواندند گفتند: امشب را می گذرانیم و فردا شما را از تصمیم و رأی خود آگاه خواهیم کرد.

روز بعد موسی از کاخ خلیفه سوار شد و با عده هزار و پانصد مرد سوی آنها رفت و راه آنها را گرفت. ابو القاسم هم رسید ولی چیزی که مفهوم باشد از آنها نشنید زیرا هر دسته یک چیز می گفتند و میخواستند چون گفتگو بدرازا کشید ابو القاسم بازگشت و از عده موسی گذشت. موسی هم با عده خود باتفاق او برگشت.

پس از آن مهتدی دستور داد که محمد بن بغا باتفاق برادر خلیفه ابو القاسم نزد آنان برود. او با عده پانصد سوار نزد آنها رفت. موسی بغا روز بعد بجای خود بازگشت و ابو القاسم و محمد بن بغا نزد آنها رسیدند و نوشته بآن ها دادند که بصالح بن وصیف امان داده شده که آن امان تأکید و تثبیت گردیده. آنها درخواست کردند که موسی بن بغا دارای مقام و مرتبه پدرش بغای کبیر شود همچنین صالح بن وصیف بمقام پدر خود نایل شود. سپاه هم در دست کسی باشد که اکنون در دست اوست.

صالح بن وصیف هم از خفاگاه بیرون آید و عطاء و حقوق آنها پرداخته شود. پس از آن اختلاف میان آنها پرداخته شود. پس از آن اختلاف میان آنها واقع شد بعضی می گفتند: راضی شدیم و برخی ناراضی بودند. ابو القاسم و محمد بن بغا هم بازگشتند.

و مردم متفرق شدند (مقصود ترکان) بعضی بکرخ رفتند و جمعی بخانه های خود و عده بشهر سامرا داخل شدند. روز بعد فرزندان وصیف سوار شدند و شعار دادند و فریاد زدند سلاح سلاح و چهار پایان عموم مردم را ربودند و در سامرا لشکر زدند و از ابو القاسم درخواست کردند که صالح را بآنها بدهد. مهتدی شنید و بموسی گفت آنها صالح را میخواهند. موسی گفت: مگر من او را پنهان کرده ام. اگر او نزد آنها (ترکان) باشد باید او را آزاد و ظاهر کنند. پس از آن موسی و فرماندهان سوار شدند. عده گرد او جمع و عده آنها بالغ بر چهار هزار سوار گردید. لشکر زدند و ترکان

(مخالف) پراکنده شدند. اهالی کرخ و سپاهیان صاحب خانه نجیبند. موسی و همراهان او در طلب وصیف کوشیدند جماعتی هم متهم شدند که او را پنهان کرده اند.

پس از آن یکی از غلامان داخل یک خانه شد که آب بنوشد شنید که کسی می گوید: ای امیر پنهان شو که یک غلام داخل شده آب بنوشد. آن غلام شنید نزدیکی از عیاران (که در لشکر موسی بوده) رفت و خبر داد. آن عیار سه مرد با خود برد و بطلب صالح رفت دید او در قبال آینه نشسته ریش خود را شانه می کند. او را دستگیر کرد. صالح تضرع و التماس کرد. عیار گفت: نمی توانم ترا رها کنم ولی من ترا از خانه و خانواده خود عبور می دهم شاید فرماندهان و یاران تو ترا نجات دهند و اگر دو مرد بیاری تو بکوشند من ترا آزاد خواهم کرد. او را پا برهنه کشیدند. بر سر هم کلاه یا عمامه نداشت. عوام هم بدنبال او شتاب کردند او را بر خر سوار نمودند و بکوشک بردند یکی از اتباع موسی او را با شمشیر زد بعد او را کشتند و سرش را بریدند و جسد او را گذاشتند سرش را نزد مهتدی بردند و هنگام غروب بود که باو خبر دادند. گفت: او را بخاک بسپارید. سر او را بر نیزه گذاشتند و همه جا گشتند و ندا دادند این است کیفر کسی که خواجه خود را بکشد (مقصود معتر خلیفه).

پس از قتل او سر بغای صغیر که بر دار بود فرود آوردند و بخانواده اش دادند که دفن کنند. چون صالح کشته شد سلولی (شاعر) بموسی بن بغا گفت:

و نلت و ترک من فرعون حین طغی و حیث اذ جئت یا موسی علی قدر

ثلاثة کلهم باغ اخو حسدیرمیک بالظلم و العدوان عن وتر

وصیف فی الکرخ ممشول به و بغا بالجسر محترق بالنار و الشرر

و صالح بن وصیف بعد منعقر بالحیر جئته و الروح فی سقر یعنی: بانتقام خود از فرعون نائل شدی که او طغیان کرد و تو ای موسی بر حسب وقت معین و تقدیر شده رسیدی. (در اینجا بمناسبت نام موسی در شعر

فرعون آورده که مقصود دشمن فرعون صفت است و شعر مقرون ببلاغت است).

سه کس هستند (از دشمنان تو) همه متعدی هستند. حسود ترا با ستم و تعدی از روی کینه و خونخواهی نشان میکند.

وصیف در کرخ او را علم کرده اند و بغا بر سر پل با آتش و شرر افروخته شده.

صالح بن وصیف بعد از آنها بخاک کشیده شده و جسد او در محل «حیر» افتاده و روح او در دوزخ است.

بیان مخالفت خوارج با مساور

در آن سال مردی از خوارج عبیده نام از طایفه بنی زهیر العمروی با مساور مخالفت کرد. سبب این بود. عبیده معتقد بود که گناهکار نمی تواند توبه کند و مساور عقیده داشت که می تواند و توبه او قبول میشود. عبیده عده خود را جمع کرد و بجنگ مساور کمر بست. مساور هم از محل «حدیثه» لشکر کشید و بمقابله او پرداخت. در ماه جمادی الاولی سنه دویست و پنجاه و هفت در ناحیه «جهینه» پیرامون موصل مقابله و جنگ رخ داد. نبرد سخت و هولناک واقع شد مساور پیاده شد و دستور داد اتباع او دست و پای اسبها را بزنند و ببرند و همه پیاده جنگ کنند. عبیده کشته شد و بیشتر اتباع او کشته شدند و بقیه گریختند. مساور بن اغلب کشور عراق مسلط و غالب شد و باج و خراج را از خلیفه منع کرد. سپاه خلیفه دچار تنگ دستی و عسرت شد. موسی بن بغا برای جنگ مساور لشکر کشید همچنین بای بیک و دیگران با سپاهی عظیم و عده بسیار. سپاه بمحل «سن» رسید و در آنجا لشکر زدند و پس از مدتی بسامرا بازگشتند که آنرا در شرح خلع مهتدی بیان خواهیم کرد.

چون معتمد بخلافت نشست مفلح را برای جنگ مساور فرستاد. سپاه او بسیار عظیم و استعداد و سلاح آنها خوب بود. چون مفلح نزدیک حدیثه شد مساور از آنجا بیرون رفت. و «جبلین» را قصد کرد آن جبلین (دو کوه) یکی «زینی» نام

داشت و دیگری «عامر» که نزدیک حدیثه (شهر جدید) بود مفلح بتعقیب او کوشید.

مساور با چهار هزار سوار عنان پیچید و باو حمله کرد. هر دو جنگ کردند. مساور تازه از جنگ عبیده فراغت یافته بود. مفلح بر کوه «زینی» صعود کرد ولی کاری پیش نبرد زیرا مساور بر قله کوه قرار گرفت. مفلح هم در کمر کوه لشکر زد و چندین نبرد میان آنها واقع شد. یک روز صبح برخاستند و بطلب مساور کوشیدند او را نیافتند زیرا او از راه دیگر غیر از آنچه در تصرف سپاه مفلح بود رفته و جا تهی کرده بود. مفلح نا امید شده و بسیاری از اتباع او مجروح و ناتوان گشته بودند.

راه موصل را گرفت و از آنجا بمحل «دیار ربیع» و «سنجار» و «نصیبین» و خابور رفت. آن چند محل را اداره کرد و سر و سامان داد و باز بموصل رفت. در آنجا نسبت بمردم خوشرفتاری کرد و در ماه رجب از موصل خارج و آماده جنگ با مساور شد. چون بمحل «حدیثه» رسید مساور از آنجا خارج شد او در غیاب و دوری مفلح بآن محل باز گشته بود. مفلح هم همه جا لشکر کشید و بتعقیب مساور کوشید در هر کوه و دره و وادی لشکر خود را فرستاد. لشکر خسته و ناتوان شد. مساور خستگی لشکر را مغتنم شمرد برگشت و هر خسته و از لشکر مانده را گرفت. یک گروه از لشکر مفلح بازگشت و با عده مساور نبرد کرد و باز بمفلح ملحق شدند. مفلح بمحل «حدیثه» (شهر جدید مساور) رسید چند روزی در آنجا ماند و در اول ماه رمضان بسامرا بازگشت. مساور بعد از او بر بلاد غالب و مسلط شد باج و خراج گرفت و قدرت و عظمت یافت.

بیان خلع و مرگ مهتدی

در پانزدهم ماه رجب مهتدی خلع شد و در هیجدهم همان ماه درگذشت.

سبب این بود که اهالی کرخ و ترکان ساکن خانه های شهر و کسانیکه بآنها اشاره شد همه جنیدند و در اول ماه رجب حقوق خود را مطالبه کردند. مهتدی

ابو القاسم برادر خود را نزد آنها فرستاد کیغلغ و دیگران هم با او بودند مذاکره کردند و آرام شدند.

ابو نصر محمد بن بغا شنید که مهتدی بترکان گفته بود مال در دست محمد و موسی دو فرزند بغا می باشد. محمد گریخت و برادر خود که در محل «سن» لشکر زده بودند ملحق شد. موسی برای جنگ مساور لشکر کشیده و در «سن» لشکر زده بود. مهتدی باو چهار نامه نوشت که او در امان است. محمد بن بغا باتفاق برادرش «حیسون» و «کیغلغ» بازگشت. مهتدی آن دو برادر را باتفاق «کیغلغ» بازداشت و از ابو نصر محمد بن بغا اموال را مطالبه کرد و کیل او پانزده هزار دینار داد ابو نصر را بعد از آن کشتند و در چاه انداختند تا جسد او متعفن شد بعد از چاه در آوردند و بخانه خود بردند حسن بن مأمون بر نعش او نماز خواند.

مهتدی هم بموسی بن بغا بعد از قتل برادرش نوشت که سپاه را تسلیم «بای بیگ» نماید و خود نزد وی آید. فرمان هم برای «بای بیگ» صادر کرد که سالاری سپاه را بگیرد و خود بجنگ مساور شاری (خریدار نفس خود) برود. در نامه هم دستور کشتن موسی بن بغا و مفلح را داده بود.

«بای بیگ» نامه را نزد موسی بن بغا برد و گفت: من از این کار خرسند نیستم.

این یک نحو توطئه برای نابودی همه ماست. رأی تو چیست؟ موسی گفت: من چنین صلاح می دانم که تو بسامرا بروی و تظاهر بطاعت بکنی و بگویی من دشمن موسی و مفلح هستم و مهتدی را ضد آن دو یاری می کنم. آنگاه او نسبت بتو اعتماد خواهد کرد پس از برای قتل او (مهتدی) توطئه و تدبیر خواهی کرد.

بای بیگ باتفاق «پارلوچ» و «اسارتکین» و سیمای بلند قامت و دیگران وارد دار الخلافه سامرا شدند و آن در دوازدهم ماه رجب بود. مهتدی بای بیگ را بازداشت و دیگران را آزاد گذاشت اتباع بای بیگ شوریدند و گفتند: برای چه قائد و سالار ما را حبس کرده و برای چه ابو نصر بن بغا را کشت. صالح بن علی بن یعقوب بن منصور نزد مهتدی بود. مهتدی با او مشورت کرد. صالح گفت هیچ یک

از پدران تو باین مرتبه از شجاعت نرسیده بود که تو رسیدی. ابو مسلم نزد خراسانیان بیشتر از این (بای بیک) نزد قوم خود احترام و عظمت داشت بعضی از آنها (خراسانیها نسبت بای مسلم) او را می پرستیدند با وجود این سر او را برای آنها افکندند و آنها همه خاموش شدند. اگر تو هم چنین کنی آنها (اتباع بای بیک) خاموش خواهند شد.

مهدی سوار شد و تمام مغربیان (اهالی افریقا) و ترکان و اهالی «فرغانه» جمع شده بودند. لشکر خود را آراست و در میمنه مسرور بلخی را گذاشت (فرمانده) و در میسر «یار کوچ». خود با «اسارتکین» و «طبايعو» و دیگر سالاران در قلب قرار گرفت و فرمود سر بای بیک را بیارند: عتاب بن عتاب سر او را آورد او را کشتند.

میمنه و میسر مهدی با ترکانی که در آن بودند مهدی را ترک کرده بترکان مخالف پیوستند دیگران گریختند و مهدی را تنها گذاشتند عده از دو طرف کشته شدند هفتصد و هشتاد مرد از اتباع مهدی و قریب چهار هزار از ترکان کشته شد دو هزار و باز گفته شد هزار تن بخاک و خون افتادند.

مهدی در حالیکه شمشیر را آخته بود فریاد می زد ای مسلمین من امیر المؤمنین هستم از خلیفه خود دفاع کنید هیچ کس باو جواب نداد. بطرف زندان رفت در زندان را شکست و گمان برد که زندانیان که آزاد می شوند از او دفاع خواهند کرد آنها همه گریختند و هیچ کس او را یاری نکرد. بطرف خانه احمد بن جمیل رئیس شرطه (پلیس) رفت داخل شد. بر او هجوم بردند و از خانه بیرون کشیدند. او را بر یک استر سوار کردند و در کوشک نزد احمد بن خاقان بازداشتند. گفته شد مهدی دست احمد بن خاقان را چندین بار بوسید. میان او و مهاجمین گفتگو شد.

در حالیکه او بازداشت شده بود باو تکلیف کردند که خود را خلع کند او خود را خلع کرد و آماده مرگ شد. گفته شد: او بخط خود نامه بموسی بن بغا و گروهی از فرماندهان نوشت که هرگز بآنها خیانت و عهد شکنی نکند و اگر بکند آنها خون او را مباح بدانند و هر که را بخواهند بخلافت بنشانند چون خط او را گرفتند گفتند خون او مباح است. کار وی را پریشان کردند و او را لگد مال نمودند

و بیضه او را لگد زدند تا مرد بعد نعش او را در معرض عموم نهادند و گفتند: در او اثری از جرح نیست و با اجل طبیعی مرده او را در مقبره منتصر بخاک سپردند.

گفته شد: سبب خلع و مرگ او این بود که اهالی کرخ و صاحبان خانه (مالکین خانه و اهالی شهر) جمع شدند و خواستند که مهتدی را ملاقات و با او مذاکره کنند. وارد کاخ شدند که در آنجا ابو نصر محمد بن بغا و دیگران از سالاران بودند ابو نصر بیرون رفت و اهالی کرخ داخل شدند وضع خود را نزد مهتدی شرح دادند و از عسرت شکایت کردند. عده آنها چهار هزار بود از مهتدی خواستند که امراء آنها را عزل کند و کارشان را بیکی از برادران خود بسپارد و از منشیان و سالاران که مال رسیده را بخود اختصاص داده اند بستاند او هم به آنها وعده داد که آنچه را خواستند انجام دهد آنها یک روز در کاخ ماندند. مهتدی برای آنها طعام تهیه کرد و داد. محمد بن بغا سوی محمدیه روانه شد و روز بعد آنها انجام درخواستهای خود را خواستند به آنها گفته شد این کار بسیار دشوار است و نمیتوان آنرا از دست سالاران گرفت زیرا از آنها عزل و تسلیم مال را با هم میخواهند.

شما در کار خود فکر و مطالعه کنید آیا می توانید بر این وضع باقی باشید و تحمل نمائید؟

آنها اصرار کردند که آنچه را خواستند باید انجام شود. آنها را وادار کردند که سوگند بیعت را ادامه دهند و فداکاری و وفاداری کنند تا مطالب آنها حاصل شود. با امیر المؤمنین همراه باشند و جنگ کنند و با علاقه پایداری کنند آنها هم اجابت و قبول کردند. باز آنها را سوگند دادند و بیعت را با قسم تجدید کردند سپس ابو نصر (بن) بغا را با نامه از نیات خود و مهتدی آگاه کردند و بر او اعتراض نمودند که چرا بدون سبب از کاخ خارج شد زیرا آنها قصدی جز شکایت حال خود و پریشانی خود نداشتند و چون دیدند کاخ تهی (از نگهبانان) شده خود در آنجا اقامت کردند.

ابو نصر برگشت و نزد مهتدی حاضر شد و دست و پای او را بوسید و ایستاد.

مهتدی درباره مال از او پرسید که ترکان درباره او چه می گویند او گفت: بمن چه ارتباطی دارد. مهتدی گفت: مگر مال نزد تو و برادرت (موسی) و یاران شما نیست؟

بعد از آن دست او را گرفتند و بزندان سپردند. بموسی بن بغا و مفلح نوشتند که بسامرا باز گردند و سپاه را بفرماندهانی که خود آنها (مهتدی و شورشیان) تعیین کردند بسپارد. برای سالاران کوچک هم نامه نوشتند که سپاهیان ترک را از موسی و مفلح تحویل بگیرند (که موسی و مفلح را عزل نمودند) آنچه واقع شده بود هم بیان نمودند و با خود گفتند: اگر موسی و مفلح اجابت کردند و بسامرا باز گشتند و سپاه را واگذار نمودند هر دو را بند کنید و بدرگاه ببرید. مهتدی هم به هر که بیعت کرد و درهم داد. چون نامه ها بلشکر موسی رسید و برای او خوانده شد.

از مردم (سپاهیان) بیعت و عهد و میثاق گرفت که او را یاری کنند. همه سوی سامرا رخت کشیدند و شب یازدهم ماه رجب در محل قنطره (پل) لشکر زدند. مهتدی هم از کاخ بیرون آمد و عده خود را سان دید و همان روز بازگشت.

باز مردم روز بعد جمع شدند و قریب هزار سوار از اتباع موسی داخل شهر شدند که یکی از آنها «کوبکین» و دیگران و باز برگشتند. باز هم مهتدی از کاخ بیرون آمد و عده خود را سان دید و آراست که میان آنها کسانی بودند که از سپاه موسی جدا و باتباع خلیفه ملحق شده بودند. میان طرفین نماینده و رسول رفت و آمد کرد که موسی امیر یک محل شود و برود ولی مهتدی و پیروان او اصرار داشتند که باید موسی برای رسیدگی بحساب اموال حاضر شود. موافقت میان طرفین بعمل نیامد بسیاری از اتباع موسی هم از او جدا شدند و او را ترک کردند. موسی و مفلح خواستند راه خراسان را بگیرند. بای بیک و گروهی از سالاران نزد مهتدی رفتند و تسلیم شدند او بای بیک را گرفت و بزندان سپرد و بعد او را کشت. هیچکس هم نجیبید و هیچ اتفاقی رخ نداد مگر یک حرکت ناچیز و آن در روز شنبه بود. روز یکشنبه ترکان بر تساوی حقوق و تقرب سپاهیان فرغانه با آنها اعتراض کردند که چرا باید آنها مانند ترکان حق دخول در کاخ داشته باشند. به آنها هم گفته

شد که سپاهیان فرغانه که این عزت و مرتبت را یافته اند بسبب خواری سالاران ترک بوده. ترکان کاخ را بدرود گفتند و نزد سالاران خود رفتند و کاخ در دست سربازان فرغانه و مغربیان ماند. علاوه بر آن ترکان بای بیگ را (که کشته شده بود) مطالبه کردند. مهتدی هم جریان را بسپاهیان فرغانه و مغربیان گفت و پرسید که اگر دارای نیروی کافی هستید ما با آنها نبرد خواهیم کرد و گر نه آنها را راضی خواهیم کرد قبل از اینکه کار دشوار شود. سپاهیان مزبور ادعا کردند که می توانند کار را پیش ببرند و برتری یابند. مهتدی آنها را از کاخ بیرون کشید که عده آنان شش هزار بود. هزار سپاهی ترک میان آنها بود که اتباع صالح بن وصیف بودند چون مقابله رخ داد اتباع صالح که ترک بودند گریختند. یک کمین ترک هم بر آنها حمله کرد سپاهیان مهتدی منهزم شدند چنانکه شرح آن گذشت.

بعد مهتدی بخانه احمد بن جمیل رفت و در نبرد با نیزه مجروح شده بود ترکان او را گرفتند و بخلع خود تکلیف کردند او خودداری کرد. روز چهارشنبه بر اثر همان زخم درگذشت و جنازه او را بیرون کشیدند جعفر بن عبد الواحد بر او نماز خواند (قبل از این مرگ او را با لگد نوشته بودیم). پیش از مرگ انگشت های دست و پای او را بریده بودند که بر اثر جراحت ورم کرد و مرد. سن او سی و هشت سال بود. پیشانی او عریض گندمگون شانه های او پهن و شکم او بزرگ و ریش او بلند بود در محل «قاپول» متولد شد.

بیان رفتار و کردار مهتدی

مهتدی بهترین خلفاء از حیث مذهب و طریقت و رفتار بود و بیشتر از همه زهد و تقوی و عبادت داشت.

عبد الله بن ابراهیم اسکافی گوید: مهتدی برای استماع شکایات مردم نشست.

مردی از فرزند او تظلم کرد دستور داد فرزندش را احضار کنند او را احضار کردند.

واداشت که بایستد و با مدعی یکسان باشد. او هم ایستاد. مدعی گفت: بخدا ای

امیر المؤمنین تو همان کسی هستی که شاعر در حق او گفته است:

حکمتوه قاضیا بینکم ابلج مثل القمر الزاهر

لا یقبل الرشوه فی حکمه و لا یبالی غبن الخاسر یعنی: او را حکم و داور خود نموده اید. او سفید رو مانند ماه رخشان است.

رشوه قبول نمی کند در داوری و از ضرر کسی که زور گفته باشد باکی ندارد.

مهتدی گفت: تو ای مرد خداوند گفتار ترا نیکو بدارد و من برای این نشستم تا این آیه را نخواند و ندانستم که «وضع الموازين القسط لیوم القیامه» یعنی ما (خداوند) ترازوهای عدالت را برای روز واپسین نصب می کنیم.

گفت: (راوی که اسکافی باشد) من آن روز عده بسیاری را دیدم که میگریستند و از هر روز فزونتر بودند.

ابو العباس بن هاشم بن قاسم هاشمی گوید: من در یکی از ایام ماه رمضان نزد مهتدی بودم خواستم برخیزم بروم بمن امر کرد که بنشینم من هم نشستم. مغرب شد و مهتدی بنماز برخاست و ما هم باو اقتدا کردیم. دستور داد طعام حاضر شود. یک طبق آوردند که دو قرص نان و یک ظرف نمک داشت. یک ظرف سرکه و یک ظرف روغن و بمن امر کرد که تناول کنم. من هم اندک خوردم و انتظار طعام دیگری داشتم که گوارا باشد. چون دید که من کم تناول کردم گفت: مگر روزه نبودی گفتم: بودم.

گفت: مگر نمی خواهی که فردا هم روزه بگیری؟ گفتم: چگونه نگیرم آن هم در ماه رمضان؟ گفت: بمقدار کافی بخور که در اینجا جز اینکه دیدی چیز دیگری نیست. من از گفته او تعجب کردم و گفتم: برای چه ای امیر المؤمنین؟ خداوند بتو نعمت داده و روزی ترا فزون و زندگانی را مرفه کرده. گفت چنین است که تو وصف می کنی الحمد لله ولی من فکر کردم و در خلفاء بنی امیه عمر بن عبد العزیز را دیدم رشک بردم که چرا نباید میان خلفاء بنی العباس کسی مانند عمر بن عبد العزیز باشد. من خود را وادار کردم که مانند او باشم.

ابراهیم بن مخلد بن محمد بن عرفه از بنی هاشم روایت می کند که از مهتدی یک سبد بدست آوردند که در آن جبه پشمین و عبا و کلاه بوده که آنها را شب می پوشید و نماز می خواند و می گفت: بنی العباس شرم ندارند که میان آنها مانند عمر بن عبد العزیز نباشد؟ او عیش و نوش و طرب و خوشگذرانی و آواز را حرام و ترک و کارمندان دولت را از ستم منع کرده بود خداوند او را بیامرزاد و از او خشنود باشد.

بیان خلافت معتمد علی الله

چون مهتدی را گرفتند و بزنندان سپردند ابو العباس بن متوکل را حاضر کردند. او معروف بابن فتیان بود و در کوشک باز داشت شده بود، مردم با او بیعت کردند ترکان هم بیعت کردند و بموسی بن بغا نوشتند که در خانقین بود او بسامرا رفت و با او بیعت کرد و باو لقب المعتمد علی الله دادند.

مهتدی هم در گذشت مردم هم آسوده و آرام شدند. عبید الله بن یحیی بن خاقان را برای وزارت برگزید.

بیان اخبار صاحب الزنج

در آن سال جعلان را (با سپاه) برای جنگ صاحب الزنج که در بصره بود فرستادند. چون بشهر بصره رسید در محلی لشکر زد که فاصله میان او و صاحب الزنج یک فرسنگ بود. گرداگرد سپاه خود خندق (کنده) کند و در آنجا مدت شش ماه ماند.

زینبی و بنی هاشم و کسانی را برای جنگ می فرستاد که چابک و آماده نبرد بودند. روزی را هم برای مقابله معلوم کرد و همان کسان را فرستاد که تیر اندازی کردند یا سنگ با فلاخن انداختند. جعلان هم راه و رخنه برای جنگ با او پیدا نمی کرد که سواران را بکارزار وادار کند و اغلب سپاه او سوار بودند. چون مدت

اقامت او در خندق بدرازا کشید صاحب الزنج اتباع خود را فرستاد که راههای خندق را بگیرند. شیخون هم زدند و عده را کشتند. سایرین سخت ترسیدند. زینبی هم سعدیه و بلالیه را جمع و تجهیز کرده بود و آنها را از دو طرف فرستاد که با آن پلید (صاحب الزنج) نبرد کنند. او بر هر دو گروه پیروز شد و کشتار عظیمی رخ داد.

جعلان هم خندق را ترک کرد و بشهر بصره رفت ارکان دولت عجز او را دیدند بر کنارش کردند. سعید حاجب مأمور جنگ صاحب الزنج شد. صاحب الزنج هم از شوره زار رخت کشید و در کنار رود «ابی خصیب» لشکر زد در آنجا بیست و چهار کشتی از کشتی های دریا نورد گرفت و اموال بسیار بدست آورد که قابل شمار نبود. در آنجا اتباع او هر که بود کشتند و هر چه بود ربودند و مدت سه روز قتل و غارت کشید و خود نیز برای شخص خود اموالی اختصاص داد.

بیان رفتن زنگیان بشهر «ابله»

در آن سال زنگیان بشهر ابله رفتند و بسیاری از مردم را کشتند و شهر را آتش زدند. علت این بود چون جعلان خندق را ترک کرد صاحب الزنج پیایی بشهر «ابله» حمله نمود. دسته های لشکر او بطرف رود «معقل» هجوم برده و تا روز چهارشنبه بیست و پنجم ماه رجب جنگ متناوب می کردند و پس از آن شهر را گشودند.

ابو الاحوص و عبید بن حمید طوسی را کشتند و شهر را آتش زدند.

شهر با چوب ساخته شده و آتش زودتر آنرا طعمه حریق نمود. از مردم آن شهر بسیار کشته شدند و اموال بغارت رفت و آنچه را که آتش سوخته و زیان رساند بیشتر بود.

بیان فتح آبادان بدست زنگیان

در آن سال اهالی آبادان بصاحب الزنج پیغام دادند که قلعه و باروی شهر را

بدون جنگ باو واگذار کنند علت این بود که چون دیدند عمل او در شهر «ابله» بدان گونه بودند ترسیدند که بسرنوشت مردم آن شهر دچار شوند و مال و ناموس و جان آنها بخطر افتد. باو نامه نوشتند و امان خواستند بشرط اینکه شهر را تسلیم کنند. او بآنها امان داد و عده از یاران خود فرستاد که بندگان و اسلحه را بگیرند هر چه سلاح و غلام بود میان اتباع خود تقسیم نمود.

بیان فتح اهواز

علوی بصری (همیشه او را پلید میخواند و در اول امر نسب او را مجهول و غیر علوی دانست و اکنون او را علوی و بصری می نامد) چون از «ابله» فراغت یافت و آبادان را هم گرفت اتباع خود را وادار کرد که سوی اهواز بروند و آن بلاد را بگیرند. چون باهواز رسیدند سپاهیان محافظ بلاد گریختند و مردم آن هم جا تهی کردند. زنگیان وارد شدند و آتش زدند و تاراج کردند و ویران نمودند.

در آنجا ابراهیم بن مدبر مستوفی بود او را اسیر کردند و بردند. مال او را تماماً ربودند و خودش را مجروح کردند و آن دوازدهم ماه رمضان بود.

و چون نسبت باهواز و آبادان و «ابله» چنین و چنان کرد اهالی بصره سخت بیمناک شدند. بسیاری از مردم آن شهرهای دیگر منتقل شدند.

بیان عزل عیسی ابن الشیخ از شام و امارت او در ارمنستان

چون ابن الشیخ بر دمشق غلبه یافت و از ارسال باج و خراج و محمولات دیگر خودداری کرد (مستقل شد). ابن مدبر که در مصر بود مالی (خراج) از مصر بشهر بغداد فرستاد که مبلغ آن هفتصد هزار دینار (زر) بود. عیسی ابن الشیخ آن مال را ربود. از بغداد حسین خادم برای مطالبه آن مال نزد او رفت و او ادعا کرد که مال

را صرف سپاه کرده. حسین خادم فرمان امارت ارمنستان را باو داد که برای معتمد دعوت و تبلیغ کند زیرا او قبل از آن خودداری کرده بود. او هم برای معتمد دعوت کرد و سپاه (شعار بنی العباس) پوشید و گمان می برد که شام (علاوه بر ارمنستان) در دست او خواهد بود. معتمد اما جور را فرستاد و امارت شام را باو داد او با هزار مرد رفت چون نزدیک دمشق رسید عیسی هم منصور فرزند خود را با بیست هزار جنگجو بمقابله او فرستاد. چون جنگ شروع شد منصور فرزند عیسی کشته و سپاه او منهزم شد. عیسی ناتوان شد و راه ارمنستان را گرفت و از طریق ساحل رفت اما جور هم امیر دمشق شد.

بیان حال ابن صوفی علوی و خروج او در مصر

در آن سال در صعید مصر یک شخص علوی قیام و خروج و ادعا کرد که او ابراهیم بن محمد بن یحیی بن عبد الله محمد بن علی بن ابی طالب علیه السلام است معروف بابن صوفی، او شهر «اسنا» را فتح و غارت کرد، شر و فساد او در بلاد منتشر شد احمد بن طولون لشکری فرستاد علوی لشکر را منهزم و فرمانده آن لشکر را اسیر کرد. دست و پای او را برید و بدار آویخت. ابن طولون لشکر دیگری فرستاد در پیرامون «اخمیم» نبرد کردند علوی گریخت و بسیاری از اتباع او کشته شدند.

خود او بنخلستان پناه برد که بعد از این در وقایع سال دویست و پنجاه و نه خبر او را شرح خواهیم داد بخواست خداوند تعالی.

بیان ظهور علی بن زید در کوفه و خروج او از آن شهر

در آن سال علی بن زید علوی در کوفه ظهور و بر آن غلبه کرد نائب خلیفه را راند و خود در آنجا قرار گرفت. خلیفه شاه بن میکال را با لشکر عظیم فرستاد.

مقابله و مقاتله رخ داد و شاه بن میکال گریخت و عده بسیاری از سپاه او کشته شدند خود شاه نجات یافت. پس از آن معتمد برای سرکوبی او «کیجور» ترک را فرستاد و دستور داد اول او را برای طاعت دعوت کند و باو امان بدهد. «کیجور» لشکر کشید تا بمحل «شاهی» رسید. بعلی بن زید پیغام داد که مطیع و در امان باشد. علی بن زید از او مطالب دیگری درخواست نمود که «کیجور» قبول و اجابت نکرد. علی بن زید از شهر کوفه (با عده خود) بیرون رفت و در قادسیه لشکر زد. «کیجور» وارد کوفه شد و آن در تاریخ سیم شوال سال جاری بود.

علی بن زید بمحل «خفان» در دیار بنی اسد داخل و داماد آنها شد در آنجا مدتی زیست و بعد بمحل «جنبله» رفت. «کیجور» آگاه شد در آخر ماه ذی الحجه سال جاری شبانه از کوفه لشکر کشید و باو رسید و جنگ کرد علی بن زید گریخت و عده از اتباع او کشته و گروهی اسیر شدند. «کیجور» بکوفه بازگشت.

چون کارهای کوفه را مرتب و منظم کرد بسامرا برگشت. برگشتن او بدون دستور و امر خلیفه بود. خلیفه چند تن از سالاران فرستاد او را در محل «عکبرا» کشتند قتل او در ماه ربیع الاول سنه دویست و پنجاه و هفت بود.

بیان حوادث

در آن سال سعید بن صالح حاجب از طرف خلیفه برای جنگ صاحب الزنج لشکر کشید.

جنگ میان مساور خارجی و اتباع موسی بن بغارخ داد، گروهی از اتباع او (مساور) کشته و جمعی اسیر شدند.

در آن سال ابن واصل بن ابراهیم در فارس قیام کرد خود اهل فارس بود (از اعرابی که در پارس مقیم بودند). یکی هم از کردان فارس که احمد بن لیث نام داشت با ابن واصل متحد شد و هر دو ضد حارث بن سیما والی فارس شوریدند.

با او جنگ کردند و او را کشتند.

در آن سال مفلح برای جنگ مساور لشکر کشید.

در آن سال حسن بن زید طالبی (از آل ابی طالب که شرح حال او گذشت) در ماه رمضان شهر ری را گرفت. موسی بن بغا برای شهر ری لشکر کشید معتمد هم او را بدرقه کرد.

در آن سال امام ابو عبد الله محمد بن اسماعیل بن ابراهیم بخاری جعفی صاحب کتاب مسند صحیح (بخاری) در گذشت او در سنه صد و نود و چهار متولد شده بود.

سنه دویست و پنجاه و هفت

بیان بازگشت ابو احمد موفق از مکه بسامرا

چون کار زنگیان بالا گرفت و بلاد را دچار فتنه و فساد کردند معتمد ببردش ابو احمد موفق پیغام داد که از مکه باز گردد و حاضر شود. امارت کوفه و راه داری مکه را هم باو سپرد باضافه حرمین (مکه و مدینه) و یمن. پس از آن بغداد و سواد (عراق) را هم باو واگذار کرد. همچنین واسط و دجله و بصره و اهواز و فارس.

دستور داد بصره و دجله و بحرین و یمامه از طرف موفق بسالار «یار کوچ» (در طبری یارجوخ آمده و باید چنین باشد که جوخ در ترکی معنی دارد) واگذار شود. سعید بن صالح هم جای خود را به یارجوخ داد. یارجوخ هم منصور بن جعفر خیاط را از طرف خود نایب قرار داد که امیر بصره و دجله تا اهواز باشد.

بیان فرار زنگیان در قبال سعید حاجب

در آن سال صاحب الزنج سپاهی بفرماندهی علی بن ابان برای بریدن پل «اربک» فرستاد که با ابراهیم بن سیما هنگامی که از پارس باز می گشت مقابله و جنگ نمود. ابراهیم بر زنگیان تابع علوی حمله و آنها را منهزم کرد عده از آنها کشته و علی بن ابان مجروح شد. پس از آن ابراهیم رود «جی» را قصد نمود. بمنشی

ص: ۱۰۳

خود شاهین بن بسطام دستور داد که او از راه دیگر برود و هر دو در نهر «جی» جمع شوند که آن قصد بعد از واقعه علی بن ابان رخ داد. علی بن ابان از میدان جنگ بمحل «خیزرانیه» رفت و لشکر زد. مردی نزد او رفت و خبر داد که شاهین در حال آمدن است. علی بن ابان جنیید و بمقابله او شتاب کرد. هنگام عصر در محلی میان نهر «جی» ورود موسی جنگ رخ داد و سخت نبرد کردند و زنگیان دلیرانه باتباع شاهین حمله و منهزم کردند شاهین با پسر عم او کشته شدند. عده بسیاری هم بقتل رسیدند. چون زنگیان از جنگ آنان فراغت یافتند بآنها خبر رسید که ابراهیم بن سیما نزدیک است برسد (با سپاه) ابراهیم در آغاز شب رسید. علی بن ابان بر ابراهیم حمله کرد. علی بن ابان گفت: اتباع من در جنگ شاهین متفرق شده بودند و جز پنجاه مرد با من کسی همراه نبود که دلیرانه حمله سخت نمودیم. علی پس از آن برود «جی» رفت.

بیان فتح بصره بدست زنگیان و ویرانی آن

چون سعید سوی بصره رفت دولت تیول او را بمنصور بن جعفر خیاط واگذار کرد. آنچه واقع شد هم پیش از این نوشته شد. منصور دوباره بجنگ نرفت و باین اکتفا کرد که کشتی ها و باراندازها را حفظ و حراست کند. این کار برای علوی (صاحب الزنج) بسیار ناگوار بود بعلی بن ابان دستور داد که در محل «خیزرانیه» اقامت و منصور را بجنگ مشغول کند که او در پیرامون «جی» و «خیزرانیه» سرگرم حراست بود: علی ابن ابان منصور را دچار کرد و اهالی بصره دچار قحط و غلام شدند (زنگیان مانع وصول خوار بودند). اتباع آن پلید (مقصود صاحب الزنج که مؤلف گاهی او را علوی و گاهی پلید میخواند) بجنگ با اهل بصره کوشیدند. صبح و عصر حمله می کردند و شهر را ویران می نمودند. اهالی ناتوان و متفرق شدند. قری و قصبات پیرامون بصره هم خراب شده بود. پس از آن (علوی) محمد بن یزید دارمی را که از بحرین همراه او بود دستور داد که برود

و اعراب بادیه نشین را (برای غارت) دعوت کند. قبایل بسیار از اعراب آمدند و در محل «قندل» منتظر شدند. علوی هم سلیمان بن موسی شعرانی را فرستاد و دستور داد که او وضع و چگونگی هجوم بر بصره را بآنها بیاموزد و او قبل از آن حمله کند تا بمتابعت وی هجوم برند و اول تمرین کنند بعد بجنگ پردازند. بعد علی بن ابان را فرستاد و عده از اعراب را با او روانه کرد. بعد علی بن ابان دستور داد که از ناحیه بنی سعید بر بصره هجوم کند. یحیی بن محمد بحرانی را هم دستور داد از طرف رود «عدی» بر بصره حمله کند گروهی از اعراب را هم همراه او فرستاد. نخستین کسیکه با اهالی بصره نبرد کرد علی بن ابان بود در آن هنگام «بغراج» با عده از سپاهیان در بصره (پادگان) بود او مدت دو روز جنگ و دفاع کرد. مردم هم باو متمایل شده بیاری وی کمر بستند. یحیی بن محمد با همراهان او از طرف پل رسید. علی - بن ابان روز هفدهم ماه شوال هنگام نماز جمعه داخل شهر شد، می کشت و می سوخت در تمام مدت جمعه و شب شنبه و روز شنبه بصره را ویران می کرد. یحیی هم بر بصره هجوم کرد «بغراج» و «بریه» بمقابله و دفع او مبادرت کردند او هم بازگشت.

یک روز ماند و روز بعد باز هجوم کرد و وارد شهر شد. سپاهیان متفرق شدند.

«بریه» گریخت «بغراج» و عده او کنار گرفتند. ابراهیم بن یحیی مهلبی با او ملاقات کرد و برای اهل بصره امان گرفت. او هم امان داد. منادی ابراهیم ندا داد هر که امان بخواهد بخانه ابراهیم برد. تمام اهالی بصره حاضر شدند و بخانه ابراهیم پناه بردند که تمام اطراف خانه و کوی و برزن پر از مرد و زن شد، چون یحیی بن محمد اجتماع آنها را دید فرصت را مغتنم شمرد عهد شکنی و خیانت کرد و دستور داد همه را از دم شمشیر بگذرانند و نگذارند یک تن بگریزد، اتباع او شمشیر را بکار بردند و فریاد مردم با ادای شهادتین بلند شد. آن خلق همه کشته شدند و بندرت چند تن گریختند و نجات یافتند. سپس خود بمحل حریه رفت، در طبری خریه آمده و این باید صحیح باشد و آن غلط از ناسخ بوده). علی بن ابان هم داخل مسجد جامع شد و آنرا آتش زد و شهر بصره را هم از چند ناحیه آتش زد یکی از نواحی آن

«مرید» و دیگری «زهران» و غیر از آن دو محلامت دیگر را آتش سوزی از آن کوه بآن کوه رسید و بلیه و کشتار و غارت و حریق سراسر شهر و پیرامون آنرا گرفت و هر که را دیدند کشتند. هر توانگری که می دیدند مال او را می ربودند و او را می کشتند و هر تهی دست و درویش را جابجا هلاک می کردند. پس از آن یحیی ندای امان داد که ظاهر شوند ولی کسی ظاهر نشد. خیر بآن پلید رسید، علی بن ابان را از بصره عزل کرد و یحیی را بحال خود گذاشت زیرا یحیی مطابق میل او (در کشتار و غارت و آتش سوزی) رفتار کرده بود. آن پلید سپاه خود را از بصره خواند و چون بصره را ویران کرد نسب خود را بیحیی بن زید رساند تا علویان باو ملحق شوند یکی از علویان علی بن محمد بن احمد بن عیسی بن زید بود.

زنان علوی هم بودند. او (صاحب الزنج انتساب خود را بعیسی بن زید تغییر داد و ادعا کرد از نسل یحیی بن زید است.

قاسم بن حسن نوفلی گفت: او دروغ می گوید زیرا از یحیی جز یک دختر که در حال شیر خوردن بود و پدرش بقتل رسید کسی نمانده بود.

بیان لشکر کشی مولد برای جنگ زنگیان

در آن سال در ماه ذی القعدة معتمد امر داد که محمد مولد سوی بصره برای جنگ با صاحب الزنج لشکر بکشد او رفت و در «ابله» لشکر زد. «بریه» هم رفت و در بصره قرار گرفت. از اهالی بصره عده بسیاری گرد «بریه» جمع شدند. علوی (صاحب الزنج) یحیی بن محمد را (با عده) برای مقابله مولد فرستاد مدت ده روز جنگ ما بین آنها واقع شد. پس از آن مولد تصمیم گرفت که در آنجا «ابله» بماند. علوی بیحیی نوشت که شیخون بزند و مولد را غافل گیر کند برای یاری او کشتی های جنگی و آتش افکن بفرماندهی ابو لیث اصفهانی فرستاد مولد هم در قبال شیخون یحیی جنبید و آن شب تا صبح و روز بعد تا عصر جنگ

و دفاع کرد و بعد منهزم شد و زنگیان لشکرگاه او را غارت کردند و هر چه همراه داشت بردند.

یحیی هم او را تا محل «جامده» دنبال کرد و اهل محل را کشت و غارت نمود.

قری و قصبات پیرامون را هم تاراج کرد و بسی خون ریخت و باز برود «معقل» برگشت.

بیان رفتن یعقوب بفارس و فتح بلخ و بلاد دیگر

در آن سال یعقوب بن لیث سوی فارس لشکر کشید. معتمد باو اعتراض کرد. موفق فرمان حکومت بلخ را برای یعقوب نوشت. همچنین طخارستان و سند و سیستان او پذیرفت و از رفتن بفارس منصرف گردید و سوی بلخ و طخارستان رخت کشید. چون بشهر بلخ رسید در خارج شهر رحل افکند و «نوشاد» را ویران کرد.

«نوشاد» ساختمانی بود که داود بن عباس بن «ماینجور» در خارج شهر برپا کرده بود. یعقوب از بلخ سوی کابل رفت در آنجا «رتبیل» (کابل شاه) را گرفت و بند کرد.

رسولی هم با هدایای گرانبها سوی خلیفه روانه کرد که چندین بت کابلی جزء آنها بود.

از آنجا بشهر «بست» رفت و مدت یک سال در آن اقامت جست. علت اقامت او این بود که یکی از سالاران در آغاز کار که قصد رفتن داشت بار و بنه خود را قبل از او حمل کرد. یعقوب خشمگین شد و گفت: پیش از من رخت می بندید؟ برای همین از سفر منصرف شد و در بست مدت یک سال اقامت گزید (برای کیفر سالاران شتاب گر) پس از آن بسیستان بازگشت و بعد بشهر هرات رفت. سپس پوشنچ را قصد کرد و در آنجا حسین بن طاهر بن الحسین کبیر را دستگیر کرد. محمد بن طاهر بن عبد الله نماینده نزد یعقوب فرستاد و از او حسین را خواست که عم پدرش بود او نپذیرفت و حسین نزد او گرفتار ماند.

بیان تملک گرگان بدست حسن بن زید علوی

در آن سال حسن بن زید علوی امیر طبرستان گرگان را گشود و آنرا تملک نمود.

محمد بن طاهر امیر خراسان بود چون شنید که حسن گرگان را قصد کرده.

سپاهی تجهیز کرد و برای آن مخارج بسیار تحمل نمود و سوی گرگان فرستاد. چون حسن نزدیک شد آن سپاه پایداری نکرد. حسن بر آن پیروز شد و گرگان را گشود بسیاری از سپاهیان را کشت. او و اتباع او غنایم بسیار آوردند. محمد بن طاهر هم ناتوان شد و بسیاری از ارکان مملکت او متزلزل گردید و نتوانست باج و خراج بگیرد در دست او چیزی نماند جز اندکی از خراسان بیشتر آنچه در دست داشت بسبب قیام شرارت (خریداران- خوارج) که بر شهرستانها غالب بودند پایشان شده بود. شرارت (خوارج) در کشور او مرتکب فتنه و فساد می شدند و او قادر بر دفع آنان نبود. آن وضع باعث پیروزی و غلبه یعقوب صفار بر خراسان شده بود که در اخبار سده دویست و پنجاه و نه آنرا شرح خواهیم داد بخواست خداوند تعالی.

بیان حوادث

در آن سال محمد مولد سعید بن احمد بن سعید باهلی را دستگیر کرد او بر بطائح غلبه یافته و راه را بسته و بریده بود. او را بسامراء بردند ششصد تازیانه زدند که مرد و جسد او را بدار آویختند که پس از مرگ بدار کشیده شد.

فضل بن اسحاق بن حسن بن اسماعیل بن عباس بن محمد بن امیر حاج شد در آن سال «بسیل» معروف بصقلبی (اسلاو) قیام کرد. اینکه او را صقلبی خوانده اند برای این بود که مادرش صقلبی بود و گر نه خود او از خاندان

سلطنت بود. او بر «میخائیل» بن «توفیل» شورید و او را کشت. مدت سلطنت «میخائیل» بیست و چهار سال بود. بسیل خود پادشاه رومیان شد.

در آن سال معتمد مصر و توابع آنرا بیارکوج (جوخ) ترک و اگذار کرد و او احمد بن طولون را کما کان از طرف بامارت مصر برقرار نمود.

در آن سال عبد العزیز بن ابی دلف شهر ری را ترک کرد بدون بیم از دیگران.

حسن بن زید علوی امیر طبرستان قاسم بن علی بن قاسم علوی معروف بدلیس را فرستاد که بر شهر ری غالب شد. او بسیار بد رفتاری کرد. دروازه های شهر را که آهنین بود کند و برای حسن بن زید فرستاد و در آنجا سه سال ماند.

در آن سال یک خارجی دیگر بنام طوق از بنی زهیر بر مساور خارجی قیام کرد عده چهار هزار مرد جنگی گرد آورد و سوی محل «اذرمه» لشکر کشید.

اهالی بدفاع کمر بستند بر آنها پیروز شد و تیغ را بکار برد و شهر را گرفت.

یک دختر باکره از مردم آن شهر بزور برد و در مسجد عفت او را ربود حسن بن ایوب بن احمد عدوی عده جمع کرد و با او جنگ نمود و پیروز شد و او را کشت و سرش را برید و بسامرا فرستاد.

در آن سال محمد بن خفاجه امیر صقلیه (سیسیل) کشته شد. غلامان و خدام او را در روز روشن کشتند. قتل او را هم مکتوم نمودند و روز بعد از کشته شدنش آشکار و معلوم گردید. خدام که او را کشته بودند گریختند آنها را گرفتند و بعضی از آنان را کشتند. چون او کشته شد محمد بن احمد بن اغلب (امیر افریقا) بجای او احمد بن یعقوب بن مضاء بن سلمه را برای امارت صقلیه برگزید ولی مدت او کم بود و در سنه دویست و پنجاه و هشت درگذشت.

در آن سال حسن بن عمری عبدی در گذشت او در سنه صد و پنجاه در شهر سامرا متولد شده بود ابو الفضل عباس بن فرج ریاشی لغوی (عالم بلغت عرب) که از بزرگان علم لغت بود و از اصمعی و دیگران روایت می کرد وفات یافت همچنین محمد بن خطاب موصلی که اهل علم و پرهیزگار بود.

بیان قتل منصور بن جعفر خیاط

در آن سال منصور بن جعفر بن زیاد خیاط کشته شد سبب قتل او این بود که علوی بصری (مقصود صاحب الزنج که گاهی مؤلف او را علوی و گاهی پلید و بد اصل و نسب میخواند) چون از کار بصره فراغت یافت علی بن ابان را فرمان داد که سوی «جی» لشکر بکشد و با منصور بن جعفر که در مدت آن روزگار امیر اهواز بود نبرد کند. علی رسید و در قبال منصور مدت یک ماه استقامت کرد. عده منصور کم بود. برای علی لشکری رسید و او در «خیزرانیه» لشکر زده بود. پس از آن صاحب الزنج پلید برای علی دوازده کشتی جنگی فرستاد که حامل برگزیدگان جنگی بود. فرماندهی آن نخبه یاران را بعده ابوليث اصفهانی واگذار کرد ولی باید مطیع علی بوده باشند. چون ابوليث رسید با علی مخالفت و ستیز کرد و بفرمان خود بفرمانی مستبد و مستقل گردید. منصور مانند همیشه بمیدان جنگ رفت.

ابوليث بدون اجازه و اطلاع علی بجنگ او اقدام و مبادرت کرد. منصور بر او پیروز شد و کشتی او را با عده سفید پوستان که همراه او بودند گرفت و عده بسیاری از سفید پوستان و سیاه پوستان را کشت. ابواللیث خود گریخت و نزد آن پلید بازگشت. پس از آن علی چند دیده بان و طلیعه و پیش آهنگ فرستاد که اخبار منصور را تجسس کنند خود نیز شبانه سوی محل اقامت منصور لشکر کشید و شیخون زد بیشتر اتباع او را کشت و هر چه داشتند تاراج کرد و بازگشت.

منصور که خبر واقعه را شنید خود نیز شبانه لشکر کشید و شیخون زد و بمحل اقامت علی رسید علی با عده خود بدفاع برخاستند و جنگ کردند و آن جنگ تا ظهر روز بعد کشید پس از آن منصور تاب نیاورده از میدان عنان تابید و یاران

او متفرق شدند و او از آنها دور ماند ناگاه گروهی از زنگیان رسیدند او بر آنها حمله کرد و نیزه او خرد شد و تیرهای او هم تماماً بمصرف رسید. اسب خود را وادار کرد که از رود بگذرد در رود افتاد و نتوانست عبور کند. سبب افتادن او این بود که یکی از زنگیان او را هدف کرد و خود زنگی خویش را در آب انداخت که مانع عبور شود چون منصور خواست عبور کند آن زنگی اسب را گرفت و منصور در آب افتاد. آن سیاه پوست او را کشت و سلاح و سلب او را ربود برادرش خلف هم و دیگران با او کشته شدند. «یارکوج» (چوخ) هر چه در امارت منصور بود بفرزندش جعفر واگذار و او را پیشکار خود نمود.

بیان لشکر کشی ابو احمد برای جنگ زنگیان و قتل مفلح

در ماه ربیع الاول معتمد مصر و قنسرین و شهرهای دیگر را تحت فرمان ابو احمد برادرش قرار داد و پرچم امارت آن بلاد را بنام او افراشت و باو خلعت داد همچنین مفلح را پس از خلعت هر دو را بجننگ صاحب الزنج فرستاد و آن تاریخ ماه ربیع الاخر بود که راه بصره را گرفتند. معتمد هم ابو احمد را بدرقه کرد.

رسید و با علوی جنگ کرد. علت فرستادن او این بود که اعمال او در بصره موجب هیجان مردم شده بود. مردم هم برای نبرد و طرد او مجتمع و مجهز شدند.

سپاه ابو احمد با استعداد خوب و کامل روانه شد. از عوام بغداد هم عده بسیار برای جنگ با آن سپاه رفتند. علی بن ابان چنانکه اشاره نمودیم سوی آنها لشکر کشید و یحیی بن محمد بحرانی سوی رود عباس با عده بسیار از زنگیان و دیگران رفت و خود صاحب الزنج با گروهی کم عدد ماند. اتباع او هم صبح و عصر داخل و خارج بصره می شدند که اموال غارت شده را حمل کنند. چون ابو احمد در رود معقل لشکر زد. زنگیان با رعب و بیم نزد صاحب الزنج رفتند و خیر دادند که سپاهی عظیم بجننگ آنها آمده که تا آن زمان مانند آن ندیده بودند. او دو

سالار از اتباع خود را احضار کرد و از آنها پرسید که فرمانده سپاه کیست؟ آنها نشناخته بودند و نمی دانستند. او سخت بیمناک شد بعلی بن ابان پیغام داد که برود و خود را برساند چون روز چهارشنبه هیجدهم جمادی الاولی شد بعضی از سران سپاه نزد او رفتند و خبر دادند که لشکر دشمن آمده و در قبال آن زنگیان تجهیز نشده که آن لشکر را برگردانند یا جنگ را آغاز کنند. عده که بودند شتاب کردند و مفلح با لشکر خود رسید که با آنها نبرد کند. جنگ شروع شد.

مفلح سرگرم جنگ بود که یک تیر باو اصابت کرد و دانسته نشد که تیر انداز که بود. او برگشت و لشکر او گریخت آنها را زار کشتند و بسیار کشتند و سرهای بریده مقتولین را نزد صاحب الزنج بردند. زنگیان هم گوشت کشتگان را میان خود تقسیم کردند. عده اسیر گرفته بودند از آنها پرسید فرمانده کل سپاه کیست؟ باو گفتند: ابو احمد. مفلح هم از جراحت آن تیر درگذشت.

علوی اندک مدتی به آن حال ماند که علی بن ابان (با عده) رسید. پس از آن ابو احمد سوی «ابله» رفت که گریختگان (لشکر مفلح) را جمع کند. بعد از آن در کنار رود ابی اسد لشکر زد.

چون آن پلید شنید که مفلح کشته شده و قاتل او معلوم نبود ادعا کرد که خود او مفلح را کشت. او دروغ گفت زیرا در میدان جنگ حاضر نبود.

بیان قتل یحیی بن محمد بحرانی

یحیی بن محمد بحرانی سالار صاحب الزنج اسیر شد علت این بود که چون سوی نهر عباس لشکر کشید با لشکر «اصعجور» (در طبری اصغجون) روبرو شد او بعد از منصور حاکم اهواز شده بود.

جنگ شروع شد و آن لشکر فزونتربود که زنگیان را بتیر گرفت و سخت مجروح کرد. یحیی از رود گذشت لشکر دشمن کنار کشید و یحیی غنایم

بسیار بدست آورد و کشتی ها حامل خواربار و ذخایر را برد و آنها را نزد صاحب الزنج فرستاد ولی از راه دیگری غیر از طریقی که در دست علی بن ابان بود زیرا نسبت بیکدیگر کینه و رشک داشتند.

یحیی طلیعه و پیش آهنگ سوی دجله فرستاد که در عرض راه دچار سپاه ابو احمد شدند آن سپاه رود ابی اسد را قصد می نمود. طلیع برگشت و خبر دادند که لشکر راه را گرفته یحیی ناگزیر از همان راهی که رفته بود بازگشت و راه نهر عباس را گرفت. در دهانه رود ناو جنگی دید که لشکر خلیفه را از هجوم دشمن محافظت می کرد. چون یحیی آن استعداد را دید ترسید اتباع او هم مرعوب شدند ناگزیر سوار کشتی شدند و از رود بدون انجام مقصود گذشتند. یحیی و هر که با او بود بیشتر از ده مرد جنگی نبودند. آن عده کم سخت دلیری کردند و یحیی را سه تیر اصابت کرد. او سخت جنگ کرد و چون مجروح شد اتباع او متفرق شدند. دشمن او را که افتاده بود نشناخت (که بگرفتاری او اهتمام کند). او با همان زخمهای کارگر خود را یکی از کشتی ها رساند. سپاه دولت (خلیفه) اموال او را ربودند و چند کشتی هم بردند و از آنجا عبور کردند و کشتی های زنگی را آتش زدند. زنگیان از یحیی پراکنده شدند چون دید که او را تنها گذاشته اند سوار قایق شد و یک پزشک برای معالجه زخمها با خود برد و رفت.

ناگاه ملاحان کشتی های دولت را دیدند و ترسیدند. یحیی را در کنار انداختند و گریختند. او با همان زخمها و تحمل رنج پیاده رفت. پزشک که وضع را دید رفت بسپاه دولت خبر داد. سپاهیان رسیدند و او را نزد ابو احمد بردند ابو احمد هم او را بسامرا فرستاد که دست و پای او را بریدند و کشتند. آن پلید و زنگیان سخت بر او زاری کردند و گریستند. بعد از آن گفت: من بر قتل او جزع نکرده بودم بمن الهام شد که مرگ او برای تو از حیات بهتر است زیرا او سخت طماع و دله بود.

در آن سال ابو احمد جا تهی کرد و بواسط لشکر کشید. سبب این بود که چون برود ابی اسد رفت اتباع او دچار انواع بیماریها شدند و بسیاری از آنها مردند ابو احمد ناگزیر بمحل «بادآورد» برگشت و در آنجا لشکر زد و دستور داد که آلات جنگ را تجدید و اصلاح کنند، کشتی ها را هم ترمیم و محکم نمایند و روزی لشکریان را داد و زورقهای جنگی را پر از مرد جنگی و سالار چالاک نمود و دوباره بقصد صاحب الزنج لشکر کشید.

بگروهی از فرماندهان دستور داد که در اماکن معین در نهر ابو الخصیب قرار بگیرند خود با عده ماند چون جنگ میان او و صاحب الزنج شروع شد اغلب سپاهیان سوی رود ابو الخصیب رفتند و ابو احمد با عده کمتر ماند او جا تهی نکرد مبادا زنگیان محل او را بگیرند و چون زنگیان دید که عده محافظ او کم است قصد کردند بر او حمله کنند. از هر طرف هجوم کردند و جنگ سخت رخ داد. کشته و مجروح هم فزون شد و اتباع ابو احمد خانه زنگیان را آتش زدند و بسیاری از زنان گرفتار را آزاد کردند. پس از آن زنگیان سخت کوشیدند و دلیری کردند.

چون ابو احمد شدت کارزار را دید باتباع خود دستور داد که متارکه کنند و بکشتی های خود پناه ببرند که جنگ را با احتیاط و خونسردی پایان دهند.

زنگیان یک دسته از اتباع او را محاصره کردند آنها هم دلیرانه جنگ کردند و بسیاری از زنگیان را کشتند و بعد همه بدست زنگیان کشته شدند و سر آنها را بریدند نزد صاحب الزنج بردند که صد و ده سر بود. آن واقعه بر غرور او افزود.

ابو احمد در محل «باد آورد» لشکر زد. در اطراف لشکر گاه او آتش افروخته شد و طوفان بود که آتش را همه جا کشید و عده سوختند ناگزیر از آن محل بواسط رفت چون بواسط رسید عموم اتباع او متفرق شدند او خواه و ناخواه بسامرا رفت.

محمد بن مولد را بامارت واسط منصوب کرد.

در آن سال مرض وباء در نواحی دجله و قری و قصبیات آن بروز و بسیاری از مردم را هلاک کرد. در بغداد و واسط و سامرا و جاهای دیگر هم مرض و با خلق را کشت.

در آن سال «سرسجارس» در بلاد روم کشته شد. عده بسیاری از اتباع او هم با او بقتل رسیدند.

در آن سال زمین لرزه با صدای مهیب در «صیمره» (محلّی در دجله نزدیک بغداد تا کنون بهمین نام معروف است) واقع شد و روز بعد سخت تر بود که قسمت عمده شهر ویران شد و دیوارها فرو ریخت و بیست هزار تن از اهالی را کشت.

در آن سال «یارکوچ» ترک (یارچوخ در طبری آمده) در ماه رمضان در گذشت.

ابو عیسی بن متوکل بر نعلش او نماز خواند پس از مرگ او احمد بن طولون در ایالت مصر مستقل گردید او نایب الحکومه یار چوخ بود.

در آن سال جنگ ما بین اتباع موسی و حسن بن زید علوی رخ داد. اتباع حسن بن زید از میدان گریختند.

در آن سال مسرور بلخی عده از یاران مساور شاری (خریدار نفس خود) را اسیر کرد. مسرور سوی «بوازیج» رفت در آنجا با مساور مقابله نمود عده از اتباع مسرور در آن واقعه گرفتار شدند.

بعد از آن در ماه ذی الحجه مسرور بشهر سامرا رفت. جعلان را بجای خود فرمانده لشکر مقیم در محل «حدیثه» و موصل نمود.

در آن سال بیشتر مردم (حجاج) از محل «قرعاء» (زمین محل - راه مکه) بازگشتند و ترسیدند در ادامه سیر و سفر دچار تشنگی و کم آبی شوند و دچار شوند ولی کسانی که سفر را تا مکه ادامه دادند رستند.

فضل بن اسحاق بن حسن امیر الحاج شد.

در آن سال اعراب اطراف «تکریت» که مساور را یاری کرده بودند دچار هجوم سپاه خلیفه شدند.

در آن سال مسرور بلخی با کردان یعقوبیه جنگ کرد و آنها را تار- و مار نمود.

محمد بن واصل تسلیم شد و ایالت فارس را بمحمد بن حسن بن ابی فیاض واگذار کرد.

گروهی از زنگیان اسیر شدند. میان آنها قاضی آبادان بود. همه را بشهر سامرا فرستادند و در آنجا گردن همه را زدند.

محمد بن یحیی بن عبد الله بن خالد ذهلی نیشابوری واعظ در ماه جمادی الاولی درگذشت. او زاهد و عابد و یار ابو یزید بود.

سنه دویست و پنجاه و نه

بیان فتح اهواز بدست زنگیان

در ماه رجب زنگیان اهواز را تصرف نمودند. سبب این بود که علوی (صاحب الزنج که مؤلف گاهی او را علوی گوید و گاهی پلید خواند) علی بن ابان مهلبی را با لشکری که تحت فرمان یحیی بن محمد بحرانی بود باهواز فرستاد.

(که یحیی کشته شده بود). همچنین سلیمان بن موسی شعرانی او را نیز باهواز روانه کرد. والی اهواز «اصغجور» بود چون شنید زنگیان بقصد او می آیند لشکر کشید و در دشت مقابله بعمل آمد. «اصغجون» تاب مقاومت نیاورده گریخت و «نیزک» که همراه او بود کشته شد. بسیاری از اتباع او هم مجروح و بسیاری دستخوش آب شدند و خود «اصغجون» بآب افتاد و مرد و عده هم گرفتار شدند.

حسن بن هرثمه و حسن بن جعفر میان اسراء بودند. سر کشتگان و پرچم آنان و گرفتاران را نزد آن پلید بردند. دستور داد اسراء را بزندان برند.

زنگیان وارد اهواز شدند در آنجا مرتکب فساد و ویرانی شدند و ماندند تا سپاه موسی بن بغا رسید.

بیان لشکر کشی موسی بن بغا برای جنگ زنگیان

در ماه ذی القعدة (سال جاری) معتمد فرمان داد که موسی بن بغا برای جنگ صاحب الزنج لشکر بکشد.

موسی بن بغا اول عبد الرحمن بن مفلح را باهواز فرستاد سپس اسحاق بن کنداج را سوی بصره روانه کرد و ابراهیم بن سیما را بمحل «باد آورد» اعزام نمود هر سه را فرمان داد که با صاحب الزنج نبرد کنند. چون عبد الرحمن امارت اهواز را حاصل نمود برای جنگ علی بن ابان لشکر کشید. نبرد واقع شد و عبد الرحمن منهزم گردید. پس از فرار دوباره آماده شد و با علی بن ابان جنگ کرد جنگ بسیار عظیمی رخ داد و کشتار عجیبی بزنگیان افتاد و عده بسیار اسیر شدند و علی بن ابان منهزم گردید همچنین بقیه زنگیان. علی بن ابان خواست گریختگان زنگی را دوباره برگرداند آنها از شدت بیم که آنان را مرعوب کرده بود حاضر نشدند و از عبد الرحمن سخت ترسیدند. چون علی دید قادر بر سوق آنها نبود اجازه داد که بشهر خود نزد صاحب الزنج بروند.

عبد الرحمن لشکر کشید و خواست در قلعه «حصن مهدی» لشکر بزند. صاحب- الزنج علی بن ابان را برای منع او فرستاد با او جنگ کرد و نتوانست مانع شود. علی با عده خود سوی «دکه» رفت. ابراهیم بن سیما در «باد آورد» بود با او مقابله نمود علی بن ابان پیروز شد و او را منهزم نمود. دوباره نبرد کردند این بار ابراهیم علی بن ابان را منهزم کرد. علی شبانه گریخت و عده رهنما همراه برد و بجنگل انبوه رسید تا در محل نهر یحیی استراحت کرد خبر او را بعبد الرحمن رسانیدند. عبد الرحمن «طاشتمر» را با گروهی از موالی (غلامان) فرستاد و او نتوانست

بعلی برسد زیر نیزار انبوهی بود. «طاشتمر» آن نیزار را آتش زد و زنگیان از میان آتش گریختند عده از آنها را اسیر کرد و اتباع عبد الرحمن با اسراء و پیروزی باز گشتند. بعد از آن عبد الرحمن علی بن ابان را در محلی که لشکر زده بود قصد کرد. علی بصاحب الزنج نوشت و از او یاری خواست. صاحب سیزده کشتی جنگی برای او مدد فرستاد. عبد الرحمن رسید و یک روز در قبال یک دیگر قرار گرفتند (بدون جنگ). هنگام شب علی گروهی از برگزیدگان لشکر خود انتخاب کرد و لشکر خود را بحال خود گذاشت که دشمن نداند خود با آن عده آزموده و مورد اعتماد از پشت سر عبد الرحمن شیخون زد. چیز کمی از او گرفت. عبد الرحمن کنار رفت و علی توانست چهار کشتی از او بگیرد.

عبد الرحمن بمحل «دولاب» رفت و در آنجا لشکر زد «طاشتمر» علی بن ابان را قصد و با علی جنگ کرد. علی منهزم شد و بمحل «نهر سدره» پناه برد. «طاشتمر» بعد الرحمن خبر فرار علی را داد و از او مدد خواست. عبد الرحمن رسید و با علی جنگ کرد. در «نهر سدره» با هم سخت جنگ کردند و نبرد عظیمی رخ داد و علی منهزم شد و نزد (صاحب الزنج) پلید رفت. عبد الرحمن در محل «بیان» لشکر زد. او و ابراهیم بن سیمابتناب بر لشکران پلید حمله می کردند و باو آسیب می رساندند. اسحاق بن کنداجیق در بصره بود که خواربار و ضروریات را از سپاه زنگ برید. صاحب الزنج عده خود را جمع می کرد و یک روز با عبد الرحمن و روز دیگر با ابراهیم جنگ می کرد و عده از آنها را بشهر بصره می فرستاد که با اسحاق نبرد کنند. آنها بیشتر از ده ماه بآن حال ماندند تا موسی بن بغا از جنگ زنگیان بازگشت و مسرور بلخی جنگ او را بر عهده گرفت. خبر بآن پلید هم رسید.

در آن سال در ماه شوال یعقوب بن لیث وارد شهر نیشابور شد. سبب این بود که عبد الله سجزی (نسبت بسکستان- سیستان باشد) با یعقوب در سیستان ستیز و خلاف داشت. چون یعقوب بر او غلبه کرد از او گریخت و بمحمد بن طاهر پیوست. یعقوب بفرزند طاهر پیغام تسلیم عبد الله را داد. او از تسلیم وی خود- داری کرد یعقوب سوی نیشابور لشکر کشید چون نزدیک شد و خواست داخل شهر شود محمد بن طاهر از او اجازه ملاقات خواست او اجازه نداد. فرزند طاهر اعمام و افراد خانواده خود را برای استقبال یعقوب فرستاد او هم داخل شهر شد و آن در ماه شوال بود. محمد بن طاهر سوار شد و بر یعقوب در خیمه او وارد گردید. یعقوب او را توییح کرد که چرا باید در کارهای خود افراط و تفریط کند آنگاه و تمام خانواده و اعمام او را بازداشت. برای نیشابور هم حاکم معین کرد.

پس از آن بخلیفه نوشت که محمد بن طاهر تبه کار است و اهالی خراسان از یعقوب خواستند نزد آنها برود و نیز بغلبه علوی بر مازندران اشاره کرد (که ناشی از عجز و ضعف فرزند طاهر بود) و در آن مبالغه خلیفه اعتراض کرد و گفت: مختصر بگو و با فرزند طاهر نباید مانند مخالفین رفتار کرد.

گفته شد: سبب تصرف نیشابور از طرف یعقوب ضعف و عجز فرزند طاهر بود که در حوادث سنه دویست و پنجاه و هفت بدان اشاره نمودیم که در آن هنگام امیر خراسان و فاقد قدرت بود. و چون یعقوب دانست که او قادر بر دفاع نخواهد بود نیشابور را قصد کرد و بخود محمد بن طاهر نوشت که او قصد دارد طبرستان را بگیرد و خلیفه باو دستور داده که حسن بن زید را که بر طبرستان غلبه کرده سرکوبی نماید و او قصد ندارد که مزاحم فرزند طاهر یا عمال و حکام او شود. افراد خانواده و نزدیکان

و یاران او چون ضعف فرزند طاهر را دیدند بیعقوب نوشتند و کار محمد بن طاهر را ناچیز دانستند و او را خواندند و خود فرزند طاهر را از دفاع متقاعد کردند و گفتند بر تو باکی نیست و نباید از او بپرهیزی. محمد هم سخن آنها را پذیرفت تا آنکه یعقوب نزدیک نیشابور رسید. یعقوب یکی از سالاران خود را نزد او فرستاد و او را آرام کرد و گفت: نباید از نیشابور دور شوی. در چهارم ماه شوال یعقوب بنیشابور رسید و برادر خود عمرو بن لیث را نزد محمد بن طاهر فرستاد که او را حاضر کرد و گرفت و بند کرد و سخت ملامت و توبیخ نمود و او را عاجز و ناتوان خواند. خانواده او را که عده آنها صد و شصت تن بود سیستان تبعید و عمال و حکام خود را بجای عمال او نصب کرد. امارت محمد بن طاهر یازده سال و دو ماه و ده روز بود.

بیان ظهور ابن الصوفی در مصر بار دوم

ابن الصوفی علوی دوباره در مصر قیام و ظهور نمود. ما در حوادث سنه دویست و پنجاه و شش خبر ظهور و فرار او را بیان نمودیم. اینک او خود را آماده و مردم را دعوت کرد خلق بسیاری دعوت او را اجابت نمودند. او آنها را بمحل «اشمونین» سوق داد. برای مقابله و دفع او یک سپاه عظیم تجهیز و روانه شد. فرمانده آن سپاه معروف بابن ابی الغیث بود. او را در حالی که سرگرم جنگ ابو عبد الله عمری بود دید که ما بعد آنرا بیان خواهیم نمود. چون علوی بمقابله عمری پرداخت پس از جنگ سخت علوی گریخت و بمحل «اسوان» (اکنون بزرگترین سد مصر است) پناه برد و در آنجا مرتکب فساد شد و نخل مردم را برید.

ابن طولون سپاه دیگری بتعقیب او فرستاد و دستور داد هر جا که باشد ریشه او را بکنند. سپاه رفت و او را پی کرد او بمحل «عیذاب» گریخت و از دریا گذشت و بمکه پناه برد و اتباع او متفرق شدند. چون بمکه رسید والی آن بر ورود او آگاه شد او را گرفت و بزندان افکند و بعد نزد احمد بن طولون فرستاد چون بمصر

رسید احمد دستور داد که او را در شهر با رسوائی بگردانند پس از آن او را بازداشت و بعد آزادش کرد. او بشهر بازگشت و در آنجا ماند تا وفات یافت.

شرح حال ابی عبد الرحمن عمری

قبل از این نام ابو عبد الرحمن عمری را آورده بودیم. او عبد الحمید بن عبد العزیز بن عبد الله بن عمر بن الخطاب بود. علت قیام و ظهور او در مصر این بود که قوم «بجات» روز عید وارد شهر شدند و غارت کردند و کشتند و با غنائم باز گشتند.

چندین بار آن کار را تکرار کردند. آن مرد عمری برای دین خدا خشمگین و در میان راه آنها کمین شد. چون باز خروج و قیام کردند (با عده همراه خود) بر آنها حمله کرد و رئیس آنان را کشت و هر که با او بود از دم شمشیر گذراند و بعد بسرزمین آنها رفت و غارت کرد و اموال بی حد و حصر بدست آورد آنها ناگزیر تسلیم شدند و جزیه دادند که قبل از عمری چنین کاری نشده بود. عمری عظمت و قدرت یافت و بر عده او افزوده شد چون ابن طولون خبر او را شنید یک سپاه عظیم برای سرکوبی او فرستاد چون سپاه رسید خود عمری شخصا بفرمانده سپاه گفت: ابن طولون بر حال من آگاه نیست. من فقط برای جهاد قیام نموده ام. تو بامیر احمد (بن طولون) بنویس و او را آگاه کن. اگر بتو دستور بازگشت داد از اینجا برو و اگر فرمان دیگر داد که تو معذور خواهی بود. او نپذیرفت و جنگ کرد مغلوب و منهزم شد. سپاه گریخته باحمد بن طولون رسید و خبر و شرح حال عمری را داد. گفت: خوب بود بمن خبر می دادید چون تجاوز و ستم کردید او بر شما پیروز شد. پس از مدتی دو غلام از غلامان عمری بر او حمله کردند و او را کشتند. سرش را هم نزد ابی طولون بردند چون آن دو غلام با سر بریده نزد او رفتند. علت قتل او را بدست آنها پرسید.

گفتند: خواستیم بتو تقرب یابیم. او دستور داد هر دو را کشتند. سر عمری را هم غسل داد و تکفین کرد و بخاک سپرد.

بیان وقایع اندلس

محمد بن عبد الرحمن اموی امیر اندلس سوی «طلیطله» لشکر کشید و شهر را محاصره کرد زیرا اهالی آن شهر تمرد کرده بودند. چون آن وضع را دیدند تسلیم شدند و امان خواستند بآنها امان داد و گروگان گرفت.

در آن سال اهالی «طلیطله» برای تصرف قلعه «سکیان» لشکری با عده ده هزار جنگجو کشیدند. در آن قلعه فقط هفتصد مرد بربری بود. چون جنگ آغاز شد یکی از فرماندهان اهالی که عبد الرحمن بن حبیب بود گریخت. او چون با یک فرمانده دیگر بنام «طریشه» دشمنی و کینه داشت خواست او را خوار کند منهزم شد چون گریخت همه گریختند و «برقیل» را کشتند.

در آن سال عمرو بن عمرو دوباره نسبت بمحمد بن عبد الرحمن مطیع و فرمانبردار شد قبل از آن مخالفت می ورزیدند. محمد بن عبد الرحمن هم حکومت «امشقه» را باو داد.

محمد (بن عبد الرحمن) قلعه های ابن موسی را محاصره کرد. پس از آن سوی «بنبلونه» لشکر کشید. بآن سرزمین رسید و بازگشت.

بیان حوادث

در آن سال عده از مسلمین سوی شهر «سرقوسه» لشکر کشیدند اهالی شهر با آنها صلح کردند بشرط اینکه اسراء مسلمین را آزاد کنند. عده گرفتاران سیصد و شصت تن بوده چون آنها را رها کردند مسلمین از جنگ منصرف شدند.

در آن سال «کیجور» کشته شد. سبب قتل این بود او امیر کوفه بود و بدون اجازه محل امارت خود را ترک کرد و بسامرا رفت. باو دستور بازگشت دادند اطاعت

نکرد. باو مال دادند که باتباع داده و میان آنها تقسیم کند او قانع نشد. بمحل «عکبرا» رفت. عده از فرماندهان از سامرا رفتند و او را کشتند و سر او را بسامرا بردند.

در آن سال «شربک حمار» (در طبری جمال آمده و باید این صحیح باشد و ناسخ اشتباه کرده) شهر مرو را گرفت. شهر و پیرامون آنرا غارت کرد.

یعقوب بن لیث از بلخ خارج شد و در قهستان اقامت نمود. برای هرات و «پوشنج» و «باذغیس» حاکم و عامل معین کرد و خود بسیستان رفت.

عبد الله سجزی با یعقوب مخالفت و شهر نیشابور را محاصره کرد. محمد بن طاهر در آن شهر بود و آن واقعه قبل از تصرف نیشابور بدست یعقوب بود. محمد بن طاهر نمایندگان و فقهاء را نزد عبد الله فرستاد و آنها رفت و آمد و توسط کردند تا آنکه محمد بن طاهر حکومت دو طبس و قهستان را باو واگذار کرد (و او منصرف شد ولی بعد یعقوب نیشابور را گرفت و محمد بن طاهر را بند کرد).

حسن بن زید قومس را گرفت و اتباع او داخل آن شدند.

در آن سال جنگ ما بین محمد بن فضل بن بیان (در طبری سنان آمده) و هسودان بن حستان دیلمی واقع شد. و هسودان گریخت.

رومیان «سمیساط» (شهری در کنار رود فرات از توابع شام بود) را محاصره کردند و بعد «مالطیه» «مالط» را قصد نمودند اهالی مالط با رومیان جنگ کردند و غالب شدند رومیان گریختند و بطریق (امیر آنها) کشته شد.

ابراهیم بن اسماعیل بن جعفر بن سلیمان بن علی بن عبد الله بن عباس معروف «ببریه» امیر الحاج شد.

محمد بن یحیی بن موسی ابو عبد الله بن ابی زکریا اسفراینی معروف بابن حبویه درگذشت.

محمد بن عمرو بن یونس بن عمران بن دینار کوفی ثعلبی که شیعه بود ولی روایت حدیث او ضعیف بوده همچنین ابو الحسن بن علی بن حرب طائی موصلی که

محدث بود و پدرش علی بن حرب از او روایت می کرد وفات یافتند.

سنه دویست و شصت

بیان رفتن یعقوب بطبرستان

در آن سال یعقوب لیث با حسن زید علوی جنگ کرد و او را مغلوب نمود. سبب این بود که عبد الله سجزی در سیستان رقیب یعقوب بود و میخواست ریاست را از او بگیرد ولی یعقوب بر او غالب شد. عبد الله گریخت و نیشابور را قصد کرد چنانکه بیان کردیم عبد الله گریخت و بحسن بن زید در طبرستان ملحق شد.

یعقوب هم او را دنبال کرد. در پیرامون شهر ساری مقابله با حسن بن زید واقع شد. یعقوب بحسن پیغام داد که برای جنگ با او نیامده بلکه برای گرفتن عبد الله (آمده) و اگر او را تسلیم نماید یعقوب مراجعت خواهد کرد حسن قبول نکرد.

یعقوب با او جنگ نمود. حسن منهزم شد و بدیلیمان پناه برد. (علاوه بر دیلمان نام شرز آمده که باید چرز بتشدید باشد).

یعقوب ساری و آمل را گرفت و مالیات را استیفا نمود بعد حسن را تا کوهستان طبرستان دنبال کرد ولی فزونی باران که چهل روز دوام داشت مانع ادامه سیر شد و بسیاری از اتباع که باید گفت عموم سپاهیان هلاک شدند. خواست حسن را تا کوهستان دیلم تعقیب کند بیک تنگنای رسید که راه سخت و ناهموار و باریک بود.

اتباع خود را در تنگه گذاشت و خود بتنهائی رفت و بازگشت و فرمان رحیل داد که از دخول در آن دره منصرف شد. باتباع خود گفت: اگر راه دیگری غیر از این تنگه می بود داخل می شدیم ولی طریق دیگری نیست. زنان (دیلمیان) بمردان گفتند بگذارید داخل شود و ما شما را از جنگ او بی نیاز خواهیم کرد. (محاصره خواهیم کرد و با سنگ خواهیم کشت).

چون از طبرستان خارج شد سپاه خود را سان دید چهل هزار تن از آنها مفقود (هلاک) شده بودند اغلب اسبها و شترها و استرها و بارها و اموال نابود شده بود. خبر فرار حسن را هم بخلیفه نوشت. پس از آن شهر ری را قصد کرد زیرا عبد الله (سجزی) پس از گریز حسن بآنجا رفته بود. چون نزدیک ری رسید بوالی شهر نوشت یکی از دو چیز یا تسلیم عبد الله و بازگشت خود یا جنگ. والی که صلانی بود عبد الله را تسلیم نمود و یعقوب عبد الله را کشت.

بیان فتنه موصل و اخراج حاکم

خلیفه معتمد علی الله «اساتکین» را بحکومت موصل منصوب کرده بود. او یکی از بزرگترین فرماندهان ترک محسوب می شد. او هم فرزند خود «اذکوتکین» را برای حکومت موصل فرستاد و آن در سال دویست و پنجاه و نه بود.

روز عید نوروز از سال مزبور که در سیزدهم ماه نیشان بود (معتضد بالله آنها تغییر داد) «اذکوتکین» اعیان موصل را در میدان در یک گنبد دعوت کرد. انواع آلات طرب و لهو و لعب را آماده کرد. آشکار باده نوشید و کارهای زشت را علنی کرد و نسبت بمردم بد رفتاری نمود.

آن سال سرما شدت کرده و سر درختها را زده و میوه و گندم و جو کمیاب و قحط پدید آمده بود. با آن اوضاع در گرفتن باج و خراج افراط کرد و مالیات غله که وجود نداشت از آنها مطالبه و اصرار نمود و سخت گرفت. هر که اسبی خوب و تندرو داشت اسب را بزور از او می ربود. اهالی موصل بردباری می کردند تا آنکه یکی از اتباع او زنی را از معبر بعنف برد. آن زن تسلیم نشد و یاری خواست مردی بنام ادریس حمیری که پرهیزگار و قرآن خوان و نیک سیرت بود برخاست و آن زن را از دست آن متجاوز نجات داد. آن سپاهی نزد «اذکوتکین» رفت و از ادریس حمیری شکایت کرد او را احضار کرد و تازیانه زد. این کار را بدون رسیدگی و محاکمه انجام داد. اعیان موصل همه در مسجد جامع جمع شدند و گفتند: ما

بر همه گونه ستم و گرفتن مال و دشنام و ترک سنت و تجاوز صبر کردیم. اکنون کار بجائی رسیده که زنان و حرم ما را می ربایند همه تصمیم گرفتند که او را اخراج و نزد خلیفه شکایت کنند. «اذکوتکین» خبر اجتماع آنها را شنید سوار شد و لشکر کشید و آتش افروزان و نطف اندازان را با خود برد. آنها هم صف آرائی کردند و سخت جنگ نمودند او را از موصل راندند و اموال او را ربودند. سنگ هم باو اصابت کرد او همان روز سوی سامرا رخت کشید- مردم یحیی بن سلیمان را برای حکومت و امارت خود برگزیدند- او تا سنه دویست و شصت امیر بود- در سنه دویست و شصت و یک اساتکین بهیثم بن عبد الله بن معمر ثعلبی عدوی نامه نوشت و از او خواست که امارت موصل را بپذیرد خلعت و پرچم هم برای او فرستاد او در محل «دیار ربیع» بود. عده بسیاری جمع و تجهیز و موصل را قصد نمود. در طرف شرقی لشکر زد یحیی بن سلیمان هم اهالی موصل را بجنگ او کشید. نبرد واقع شد و بسیاری از طرفین بخاک و خون افتادند. عده مجروحین هم فزون گردید. هیشم ناامید بازگشت. «اساتکین» اسحاق بن ایوب ثعلبی را بامارت موصل منصوب کرد او عده بیست هزار مرد جنگجو تجهیز کرد و لشکر کشید: یکی از سالاران آنها حمدان بن حمدون ثعلبی بود.

در محل «دیر اعلی» لشکر زد.

اهالی موصل با او جنگ کردند و مانع ورود او بشهر خود شدند مدتی بدان حال ماندند تا آنکه یحیی بن سلیمان امیر موصل بیمار شد اسحاق بتصرف شهر امیدوار گردید. سخت نبرد کرد و مردم از حملات او عقب نشستند او وارد شهر شد. بسوق اربعاء (چهارشنبه بازار) رسید و بازار حشیش را آتش زد. یکی از پرهیزگاران قیام کرد و قرآن را در گردن خود آویخت و مسلمین را بجهاد دعوت کرد مردم متابعت و نبرد کردند. اسحاق و اتباع او را از شهر بیرون راندند.

یحیی بن سلیمان شنید دستور داد او را با محمل بردارند و در پیشاپیش جنگجویان قرار دهند. مردم درخواست او را اجابت کردند و برداشتند و بردند و جنگ دوباره آغاز شد. اهالی موصل هم قوی و امیدوار شدند و سخت پایداری و دلیری کردند.

اسحاق هم با اهالی موصل مکاتبه کرد و بآنها وعده نیک رفتاری و مهربانی و امان

داد. آنها اجابت کردند بشرط اینکه داخل شهر شود و در محل «ریض» اقامت نماید او داخل شد و مدت هفت روز در آنجا اقامت نمود پس از آن میان بعضی از اتباع او و اهالی شهر اختلاف و ستیز رخ داد و دوباره جنگ بر پا شد و اهالی او را اخراج کردند و یحیی بن سلیمان حکومت را در دست گرفت.

بیان جنگ میان اهالی «طلیطله» و «هواره»

موسی بن ذی النون هواری در محل «سنت بریه» قیام و ظهور کرد و پس از حمله بر مردم «طلیطله» در قلعه «حصن ولید» اقامت گزید. اتباع او هم همراه وی بودند. اهالی «طلیطله» عده بیست هزار مرد تجهیز و او را قصد کردند چون با موسی مقابله کردند محمد بن «طریشه» و اتباع او که اهل «طلیطله» بودند منهزم شدند و سایر اهالی طلیطله بمتابعت آنها گریختند.

مطرف بن عبد الرحمن نیز با آنها گریخت. محمد مذکور مطرف را که از او پیروی کرده و منهزم شده پاداش داد. موسی بن ذی النون پیروز و چیره شد و بسیاری از اهالی «طلیطله» را در جنگ و گریز کشت و مخالفین از او بیمناک شدند.

بیان حوادث

یکی از اتباع مساور شاری محمد بن هارون بن معمر را در راه دید که عازم سامرا شده او را کشت و سرش را نزد مساور برد. قبيله ربیعہ بخونخواهی او قیام کرد. (خلیفه) مسرور بلخی را برای محاصره مساور و بستن راهها بروی او فرستاد.

در آن سال قحط و غلا در سراسر بلاد اسلام شدت یافت. بسیاری از اهالی مکه جلاى وطن کردند. حاکم مکه هم از شهر بیرون رفت. یک بار گندم بصد و بیست دینار (زر) رسید آن وضع چندین ماه طول کشید.

در آن سال اعراب «منجور» را کشتند و او والی حمص بود خلیفه بجای او ابو الردینی عمر بن علی را برای ایالت آن دیار برگزید چون نزدیک شهر رسید علاء بجنگ او لشکر کشید. علاء کشته و اتباع او منهزم شده و ابو الردینی پیروز گشته و اموال علاء را که بالغ بر دو هزار هزار و هفتصد هزار درهم بود ربود.

ابراهیم بن محمد بن اسماعیل معروف ببریہ امیر الحاج شد.

در مصر مردی که کنیه او ابو روح و نامش سکن بود قیام و ظهور نمود. او از پیروان ابن الصوفی بشمار می آمد. عده گرد خود جمع و راهها را زد و مردم را مرعوب کرد. احمد بن طولون برای سرکوبی او لشکر فرستاد. او در یک زمین گندم زار قرار گرفت. گندم را درو کرد و کاه را در زمین گذاشت آن زمین دارای حفره ها و شکافها بود شکافها را با کاه پوشانید. خود وعده اتباعش بآن زمین و پیچ و خم آن آشنا بودند. چون جنگ رخ داد دستور داد که اتباع او ظاهرا منهزم شوند و چون سپاه ابن طولون آنها را دنبال کرد اسبها در گودالهای مستور با کاه افتادند بسیار از سواران سرنگون شدند. و بقیه برگشتند. اتباع ابی روح بر آنها هجوم و قتل عام کردند عده هم با بدترین حالی گریختند.

احمد (بن طولون) باز دو سپاه فرستاد یکی بنخلستانها و دیگری بمحل او که بیک سرزمین گودال دار پناه برده بود سپاهی که بتعقیب رفته بود از پیشرفت بآن سرزمین خودداری کرد و ترسید بسرنوشت سپاه مغلوب سابق دچار شود. چون ابو روح دید که سپاه بدان سرزمین پیش نمی رود با عده خود محل را ترک نمود سپاه او را تعقیب کرد و راه ها بر او بسته شد چون چاره ندید تسلیم شد و امان خواست باو امان دادند و غائله او پایان یافت.

در آن سال علی بن محمد بن جعفر علوی حمانی که ساکن حمان بود که بدان منتسب شد وفات یافت.

در آن سال علی بن یزید امیر کوفه شد. صاحب الزنج او را کشت.

در آفریقا و بلاد مغرب (مراکش) و اندلس قحط و غلای شدید بروز کرد.

از آنجا بکشورهای دیگر سرایت کرد و طاعون و وباء شایع شد و بسیاری از مردم هلاک شدند.

محمد بن ابراهیم بن عبدوس فقیه درگذشت. او مالکی و کتاب مجموعه فقه را تألیف کرد و از اهالی آفریقا بود.

مالک بن طوق تغلبی در رجبه که ساختمانی باو هم منتسب است درگذشت.

حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام وفات یافت. او یکی از امامان شیعه اثنی عشری مطابق مذهب امامیه بود او پدر محمد که (شیعیان) معتقد هستند در سرداب سامرا غیبت کرد و منتظر ظهور او می باشند. حسن (عسکری) - که در مدینه العسکر میزیست و مدینه العسکر سامرا می باشد و والد حضرت حجت است) در سنه دویست و سی و دو متولد شد.

ابو الحسن بن محمد بن صباح زعفرانی فقیه شافعی که از اتباع بغدادی شافعی بود وفات یافت.

حسن بن اسحاق حکیم طبیب که کتاب حکماء یونانی را عبری ترجمه کرده و خود دانشمند بوده وفات یافت.

سنه دویست و شصت و یک

بیان جنگ میان محمد بن واصل و ابن مفلح

در آن سال جنگ میان ابن واصل و عبد الرحمن بن مفلح و «طاشتمر» واقع شد. علت این بود که ابن واصل حارث بن سیما را کشت و فارس را گرفت. معتمد (خلیفه) فارس را ضمیمه تیول موسی بن بغا کرد باضافه اهواز و بصره و بحرین و یمامه. موسی هم عبد الرحمن بن مفلح را بنیابت خود فرستاد و او چون بسن بیست و یک سال بود اهواز و فارس را باو سپرد و «طاشتمر» را با او روانه کرد چون ابن واصل آگاه شد و دانست که ابن مفلح از اهواز سوی او می آید از فارس لشکر کشید و دو سپاه در رامهرمز مقابله و جنگ نمودند. ابو داود صعلوک (سالوک) هم باین واصل پیوست نبرد رخ داد و عبد الرحمن بن مفلح اسیر و طاشتمر کشته شد و سپاه آن دو سالار نابود شد و هر چه در لشکرگاه بود غنیمت ابن واصل شد که اموال و ذخایر

بسیار بود. خلیفه پیغام داد که عبد الرحمن بن مفلح را آزاد کند و او نپذیرفت او را کشت و گفت: با اجل طبیعی مرد. ابن واصل پس از آن جنگ سوی واسط لشکر کشید و ادعا کرد قصد دارد با موسی بن بغا جنگ کند. باهواز رسید که در آنجا ابراهیم بن سیما با عده فزون بود. چون موسی دید که کار بسیار دشوار شده و کسانیکه ادعا دارند غالب و متعدد هستند از آن ایالات استعفا داد و استعفاء او پذیرفته شد.

بیان ولایت ابو الساج باهواز

در آن سال امارت اهواز بعهدہ ابی الساج سپرده شد که چون عبد الرحمن بن مفلح بفارس لشکر کشید امارت اهواز باو واگذار شد. او هم داماد خود عبد-الرحمن را برای جنگ زنگیان فرستاد. علی بن ابان در محل دولاب بجنگ او مبادرت کرد و عبد الرحمن را کشت. ابو الساج هم بمیدان رسید ولی عقب نشست و بمحل «عسکر مکرم» پناه برد. زنگیان اهواز را گرفتند. کشتند و بردند و برده گرفتند و آتش زدند. ابو الساج از جنگ زنگیان و امارت اهواز منصرف شد.

ابراهیم بن سیما امیر اهواز شد. او در آنجا بود تا آنکه موسی بن بغا از امارت آن بلاد منصرف شد.

در آن سال محمد بن اوس بلخی راه دار راه خراسان شد.

بیان بازگشت صفار بفارس و جنگ او با ابن واصل

چون واقعه عبد الرحمن بن مفلح و ابن واصل چنانکه بیان کردیم رخ داد خبر آن بیعقوب صفار رسید و او در سیستان بود. دوباره بتملک و تسخیر فارس طمع کرد که اموال و گنجها و اسلحه که بدست ابن واصل رسیده بود از او بگیرد که او از ابن مفلح بغنیمت برده بود. صفار با شتاب لشکر کشید. ابن واصل که در آن

زمان در اهواز بود شنید که سپاه صفار بمحل «بیضاء» از سرزمین فارس رسیده با عجله و بدون توجه بچیز دیگر بقصد صفار رفت. نخست خال (دائی) خود را که ابو بلال مرد آسا (عین اسم فارسی) بود نزد صفار فرستاد و اظهار اطاعت کرد.

صفار هم نامه ها و نمایندگان نزد ابن واصل فرستاد و طاعت او را پذیرفت. ابن واصل نمایندگان را بازداشت و خود سوی صفار لشکر کشید و با حبس نمایندگان و قصد خود را مخفی کرد و خواست صفار را غافل گیر کند و قبل از اطلاع بر او شبیخون بزن بزند و کار را خاتمه دهد. ابن واصل در یک روز گرم در یک راه سخت و ناهموار لشکر کشید نزد خود تصور می کرد که خبر لشکر کشی و مبادرت او مکتوم مانده. هنگام ظهر سواران استراحت کردند و بسیاری از پیادگان از شدت گرسنگی و تشنگی و خستگی مردند. صفار آگاه شد. عده خود را آراست و بآنها خبر رسیدن دشمن را داد و ابو بلال را گفت: ابن واصل خیانت کرد و عهد را شکست.

خداوند برای ما کافی خواهد بود که او یار و یاور ماست. صفار سوی ابن واصل لشکر کشید اتباع ابن واصل چون لشکر صفار را دیدند دلشکسته و خوار و ناتوان شدند و نتوانستند بمقابله و مقاتله او پردازند و یک قدم پیش نرفتند چون فاصله میان دو سپاه متحارب باندازه افتادن یک تیر شد اتباع ابن واصل بدون جنگ گریختند و سپاه صفار آنها را دنبال کرد و بسیار اسیر گرفت و آنچه که از ابن مفلح ربوده بودند بدست صفار افتاد و صفار فارس را گرفت و حاکم و عامل در آن نشانند و منظم و آباد کرد. ابن واصل پا بفرار برداشت و بقلعه خود رسید در آنجا مال خود را که چهل هزار درهم بود برداشت و رفت. صفار هم اهالی «زم» را کشت زیرا آنها ابن واصل را یاری کرده بودند. تصرف اهواز را هم اندیشید باضافه جاهای دیگر.

بیان تجهیز ابی احمد برای رفتن بشهر بصره

در ماه شوال معتمد برای پذیرائی عمومی در «دار العمامه» (خانه عموم) نشست و فرزند خود جعفر را به ولایت عهد منصوب و او را مفوض الی الله ملقب نمود و موسی بن بغا

را تحت فرمان او قرار داد و او هم ایالت مصر و افریقا و جزیره و شام و ارمنستان و راه خراسان و «مهرجانقدق» را بموسی بن بغا سپرد. و نیز معتمد برادر خود ابو احمد را ولی عهد دوم قرار داد که بعد از فرزندش جعفر باشد و باو لقب «الناصر الدین الله» موفق داد مشرق و بغداد و سواد (عراق) و کوفه و راه مکه و مدینه و یمن و کسکر و بلوک دجله و اهواز و فارس و اصفهان و قم و کرج (کرج اراک- کره رود محل امارت ابو دلف که امروز زلف آباد گفته میشود نه کرج نزدیک طهران) و دینور و ری و زنجان و سند را باو سپرد. برای هر یک از آن دو برادر و پسر یک پرچم سیاه و یک پرچم سفید برافراشت. و نیز شرط کرد اگر خودش قبل از رسیدن جعفر بحد- بلوغ بمیرد خلافت نصیب برادرش موفق باشد. بیعت از مردم بر حسب همین وضع گرفته شد. جعفر موسی را امیر مغرب نمود. معتمد هم بموفق فرمان لشکر کشی برای جنگ زنگیان داد. موفق هم امارت اهواز و بصره و بلوک دجله را بمسرور بلخی داد و او را پیشاپیش او خواست در ماه ذی الحجه لشکر بکشد ولی حوادث یعقوب صفار او را از لشکر کشی بازداشت که ما آنرا در حوادث سنه دویست و شصت و دو بیان خواهیم کرد.

در آن سال محمد بن زیدویه از یعقوب بن لیث جدا شد و سوی ابو الساج رفت و با او در اهواز اقامت نمود و معتمد هم باو خلعت داد. او درخواست کرد که خلیفه حسین بن طاهر بن عبد الله بن طاهر را بامارت خراسان منصوب کند.

فضل بن اسحاق بن اسماعیل بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس امیر الحاج شد.

حسن بن محمد بن ابی الشوارب در مکه پس از اداء حج درگذشت.

بیان امارت نصر بن احمد سامانی در ما وراء نهر

نصر بن احمد بن اسد بن سامان خداه بن «طمغاث» بن «نوشرد» بن بهرام

چوبین بن بهرام «خشنش» (مقصود از اولاد بهرام چوبین و گر نه این نسب تطبیق نمی شود و باید فاصله ما بین جد نصر و بهرام چوبین بسیار باشد چنانکه مؤلف خود هم نوشته و تصریح کرده ولی متوجه زمان نشده است). بهرام «خشنش» در شهر ری بود که خسرو هرمز بن انوشروان او را مرزبان آذربایجان نمود.

که پیش از این (در جلد اول تاریخ عالم قبل از اسلام) در شرح حال خسرو هرمز وقایع بهرام چوبین را بیان نمودیم. چون مأمون به خراسان رسید فرزندان اسد بن سامان را استخدام کرد (در اصل اصطلاح آمده و تصور میشود غلط ناسخ باشد که اصطلاح بوده بمنی استخدام و از صنع باشد در طبری هم اشاره نشده و جنگ و ستیز میان فرزندان اسد نبود که صلح بکار رود) فرزندان اسد نوح و احمد و یحیی و الیاس بودند. مأمون آنها را برگزید و مقرب کرد و مرتبت آنان را بالا برد و حق امارت آنها را محترم شمرد و از گذشتگان سامان خدا حق شناسی و قدر-دانی نمود.

و چون مأمون بعراق بازگشت و غسان بن عباد را جانشین خود نمود غسان مذکور نوح بن اسد را در سنه دویست و چهار امیر سمرقند کرد. احمد بن اسد هم حاکم فرغانه و یحیی بن اسد والی «شاش» و اشروسنه و الیاس بن اسد حاکم هرات نمود. چون طاهر بن الحسین بامارت کل خراسان رسید آنها را بحکومت و ایالت شهرهای مزبور ابقا کرد. نوح بن اسد در گذشت و طاهر ایالت او را بدو برادرش یحیی و احمد واگذار نمود. احمد بن اسد شریف و عقیف و خوشرفتار بود. رشوه نمی گرفت. هیچ یک از اتباع او هم حق رشوه خواری نداشتند. درباره او یا درباره فرزندش نصر این شعر گفته شده:

ثوی ثلاثین حولاً فی ولایتہ فجاج یوم ثوی فی قبره حشمه یعنی - مدت سی سال در ولایت (و ایالت و امارت) خود زیست و روزی که بگور سپرده شد چاکران او گرسنه ماندند (که زندگانی آنها را تأمین می کرد) الیاس والی هرات بود و در آنجا نسل و اولاد و آثار و آبادیهای بسیار از او

مانند. عبد الله بن طاهر او را نزد خود خواند او قدری تسامح کرد و دیر جنید. طاهر باو نامه نوشت هر جا که نامه باو برسد بماند او بیوشنج رسیده بود که نامه را دریافت.

همانجا مدت یک سال ماند و آن مدت برای او کیفر بود پس از آن طاهر از او عفو کرد و باو اجازه داد که برای ملاقات حاضر شود. الیاس در هرات وفات یافت و عبد الله بن طاهر حکومت هرات را بفرزندش ابو اسحاق محمد بن الیاس سپرد و او را بجای پدر نشانید. احمد بن اسد هفت فرزند داشت: نصر و ابو یوسف یعقوب و ابو زکریا یحیی و ابا الأشعث اسد و اسماعیل و اسحاق و ابو غانم حمید.

احمد بن اسد فرزند خود نصر را بجانشینی خود در سمرقند و توابع آن سپرد و خود وفات یافت. او در آنجا حاکم بود تا آخر زمان طاهریان و پس از انقراض آنان هم مانند تا راه مرگ را گرفت و رفت. اسماعیل بن احمد در خدمت برادرش نصر بود که بخارا را باو سپرد و آن در تاریخ سنه دویست و شصت و یک بود.

معنی گفته ابو جعفر (مقصود طبری در کتاب تاریخ خود) در سنه شصت و یک نصر بن احمد بحکومت ما وراء النهر رسید این است که خلیفه فرمان او را در سال مزبور فرستاد او قبل از آن تاریخ از طرف امراء خراسان (طاهریان) منصوب می شد و الا آن قوم (بنی سامان) قبل از آن تاریخ امیر آن سامان بودند. سبب امارت اسماعیل (از طرف خلیفه) این بود که یعقوب بن لیث بر خراسان غالب بود. نصر برای منع یعقوب از پیشرفت سپاهی برود جیحون فرستاد آن سپاه فرمانده خود را کشتند و سوی بخارا بازگشتند. احمد بن عمر که از طرف نصر حاکم بود از آن سپاه بازگشته ترسید و پنهان شد. سپاه ابو هاشم بن محمد بن مبشر و ابن رافع بن لیث بن نصر بن سیار را برای امارت برگزید. (نصر بن سیار امیر خراسان از طرف بنی امیه بود که با قیام ابو مسلم کار او پایان یافت). بعد او را عزل کردند و احمد بن محمد بن لیث پدر ابو عبد الله بن جنید را امیر خود نمود و باز هم او را عزل کردند و حسن بن محمد از اولاد عبده بن حدید را بامارت اختیار کردند و باز او را عزل نمودند و بخارا بدون امیر ماند. رئیس و فقیه شهر ابو عبد الله بن ابی حفص بنصر نوشت و درخواست کرد

شخصی برای اداره بخارا نصب کند نصر هم برادر خود اسماعیل را فرستاد.

اسماعیل با رافع بن هرثمه که والی خراسان شده بود متحد شد و عهدنامه میان برای تعاون و یاری منعقد کردند و اسماعیل از رافع درخواست ایالت خوارزم را کرد و او هم خوارزم را با اسماعیل واگذار نمود و اسماعیل رافع را امیر خود می دانست. میان نصر و اسماعیل (دو برادر) تفتین و خبرچینی شد نصر در سنه دویست و هفتاد و دو برای جنگ با اسماعیل لشکر کشید. اسماعیل حمویه بن علی را نزد رافع بن هرثمه فرستاد و از او یاری خواست. رافع سپاه عظیم سوی بخارا کشید و رسید.

حمویه گوید: اگر اسماعیل بر برادرش نصر پیروز شود از کجا ما ایمن باشیم که رافع اسماعیل را نگیرد و بند نکند و بر ما وراء النهر غالب نشود و اگر هم نکند اسماعیل همیشه اعتراف خواهد کرد که نجات یافته رافع تحت امر و نهی او خواهد بود و بموجب دستور او عمل و تصرف خواهد کرد. من با رافع خلوت کردم و باو گفتم:

نصیحت من نسبت بتو واجب است من از نصر و اسماعیل چیزهائی کشف کرده ام و رازهائی از آنها آشکار شده و من اطمینان ندارم که هر دو بر جنگ تو تصمیم نگیرند.

عقیده من این است که در میدان جنگ حاضر و ناظر باش و هر دو را وادار کنی که با هم آشتی کنند. رافع نصیحت (حیله او) را پذیرفت و هر دو با هم صلح کردند و او بازگشت. حمویه گوید: من بعد از آن تدبیر خود را با اسماعیل گفتم: او عمل مرا پسندید و رافع را هم در برقراری صلح معذور و ذی حق دانست اسماعیل و نصر مدتی بدان حال ماندند و باز مفسدین شروع بتفتین کردند تا آنکه در سنه دویست و هفتاد و پنج با هم جنگ کردند و اسماعیل بر نصر پیروز شد. چون نصر را (اسیر کردند) نزد اسماعیل بردند اسماعیل برای احترام او پیاده شد و دست او را بوسید و بمحل خود که سمرقند باشد برگردانید و خود را نایب او در بخارا دانست.

اسماعیل مرد نیکی بود علماء و مردم دیندار را دوست و گرامی داشت ببرکت آنها هم ملک او و فرزندانش دوام یافت و بدرازا کشید.

ابو الفضل محمد بن عبد الله بلعمی (در کتاب بلغم آمده و این اشتباه از ناسخ است. بلعمی مترجم تاریخ طبری معروف است) گوید: من از امیر ابو ابراهیم اسماعیل بن احمد شنیدم می گفت: من در سمرقند بودم روزی برای استماع شکایت و تظلم مردم نشستیم. برادرم اسحاق در کنارم نشست ابو- عبد الله بن نصر فقیه شافعی وارد شد. من برای احترام علم و دین او برخاستم پس از رفتن او برادرم بمن گفت: تو امیر خراسان هستی. مردی از رعایای تو بر تو وارد می شود و تو برمی خیزی. سیاست را با این قیام از بین می بری.

(اسماعیل که خود این حکایت را می کرد گفت) شب در خواب پیغمبر را دیدم.

من و برادرم اسحاق ایستاده بودیم. پیغمبر بازوی مرا گرفت و فرمود: ای اسماعیل ملک (امارت و پادشاهی و مملکت) خود را با احترام محمد بن نصر محکم و برقرار کن.

سپس رو باسحاق کرد و فرمود ملک (امارت) تو و خانواده تو بیاد رفت زیرا تو محمد بن نصر را خفیف و حقیر دانستی. این محمد بن نصر از علماء فقه بطریقت و مذهب شافعی و از کسانی بود که بعلم خود عمل می کردند و چندین کتاب تالیف و بمصر مسافرت و علم را از پیروان شافعی مانند یونس بن عبد الاعلی و ربیع بن سلیمان و محمد بن عبد الله بن حکم آموخت و با حارث محاسبی دوستی و صحبت و همکاری داشت و علم را از او اقتباس کرد و میرز شد.

بیان ترمذ و عصیان اهالی «رقه»

اهالی «رقه» ترمذ و بر احمد بن طولون عصیان و امیر خود را از سامان اخراج نمودند. امیر آنها محمد بن فرج فرغانی بود. ابن طولون لشکری بفرماندهی غلام خود لؤلؤه فرستاد و دستور داد که با مهربانی و مدارا با آنها رفتار کند اگر اطاعت کردند چه بهتر و گر نه شمشیر را بکار برد. لشکر رفت

تا بمحل «برقه» رسید و در آنجا اقامت گزید. روزی اهالی بر لشکری که در پیرامون دروازه شهر مستقر بود هجوم برده و عده را کشتند. لؤلؤه باحمد (بن طولون) اطلاع داد. احمد باو دستور داد که بجنگ آنها بکوشید. آنها امان خواستند و او بآنها امان داد. دروازه ها را گشودند و او داخل شهر شد و عده از بزرگان را گرفت و تازیانه زد و بعضی را دست برید و گروهی را با خود برد و بمصر بازگشت.

برای رقه هم حاکم معین و منصوب کرد. چون لؤلؤه بمصر رسید احمد باو خلعت داد و دو طوق (نشان) هم بگردنش انداخت و اسراء را در شهر گردانیدند (که مردم ببینند).

بیان امارت ابراهیم بن احمد در افریقا

محمد بن احمد بن اغلب امیر افریقا در پنجم ماه جمادی الاولی درگذشت.

مدت امارت او ده سال و پنج ماه و شانزده روز بود. قبل از مرگ امارت را بفرزند خود ابو عقال واگذار و او را ولیعهد خود نمود ولی کارها را بدست برادر خویش ابراهیم سپرد که مدعی فرزندش نباشد خانواده اغلب و ریش سفیدان قیروان را گواه کرد که او متصدی امور امارت باشد تا فرزندش بحد بلوغ برسد. چون او وفات یافت اهالی قیروان نزد ابراهیم رفتند و از او درخواست کردند که مستقیماً امارت آنها را بر عهده بگیرد زیرا او خوشرفتار و دادگر مهربان بود ولی او قبول نکرد ولی بعد خواه و ناخواه پذیرفت و بکاخ امارت منتقل شد و مستقیماً کارها را اداره کرد (نه از طرف ولیعهد). و خوشرفتاری کرد. او دادگر بود و کشور را از هر حیث تامین نمود. مدبر و با عزم بود. مفسرین و متجاوزین را کشت. او در مسجد جامع قیروان می نشست و خود داوری می کرد. هفته دو روزی پنجشنبه و دوشنبه بدعاوی مردم رسیدگی می کرد. با نهایت خونسردی گوش می کرد و انصاف می داد و میان مردم داوری می نمود. کاروانها و قافله ها و

مسافرین با امان و اطمینان راه را طی می کردند و بازرگانان بیمناک نبودند.

قلعه ها و پاسگاهها ساخته و در کنار دریا علامت و منار نهاده و شبها آتش برای رهنمائی دریانوردان می افروخت. و هنگام وقوع خطر زود خبر باسکندریه می رسید.

برای شهر «سوسه» هم دیوار و حصار ساخت. تصمیم گرفت که فریضه حج را ادا کند. هر چه ستم رفته بود جبران کرد و زهد و تقوی را شعار خود نمود و خواست از طریق مصر بمکه رود ولی احمد بن طولون مانع عبور او شد.

دید اگر اصرار کند که از مصر بگذرد جنگ میان مسلمین واقع و خون بی گناهان ریخته می شود ناگزیر از راه دریا رفت و خواست از صقلیه (سیسیل) بگذرد که در آنجا جهاد کند و جمع بین ثواب حج و جهاد نماید و چندین قلعه مانده را فتح کند هر چه مال جمع و ذخیره کرده و هر چه سلاح در انبار انباشته خارج کرد و سوی «سوسه» رخت کشید و خود یک پوستین وصله دار پوشید و بصورت پرهیزگاران و پارسایان و مجاهدین راه دین در آمد و در سنه دویست و هشتاد و نه با کشتی های جنگی سوی صقلیه لشکر کشید. بشهر برطینوا رسید و آنرا فتح کرد. و آن در تاریخ آخر رجب بود. عدالت را کاملاً اجرا کرد و نسبت برعیت خوشرفتاری و مهربانی کرد و باز لشکر کشی را ادامه داد و شهر «طبرمین» را قصد نمود. اهالی شهر آماده دفاع شد و مصاف دادند قاری این آیه را خواند *إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا* امیر (ابراهیم دادگر) گفت: این آیه را بخوان «هذان خصمان اختصموا فی ربهم» او هم خواند. آنگاه گفت: خداوندا من با خصم و دشمن خود که کافر باشد در چنین روزی نزد تو محاکمه می کنم سپس با گروهی از نیک بینان و دلیران حمله کرد. کفار را منهزم کرد و مسلمین هر چه خواستند و توانستند از آنان کشتند و گرفتند و شهر را با نیرو و نبرد گشودند.

گریختگان که وارد شهر می شدند از فزونی و شدت ازدحام بر دوش یک دیگر سوار می شدند. باز هم در آنجا با آنها جنگ کردند و غلبه یافتند و آنان را بتسلیم وادار نمودند و تمام اموال را ربودند و فرزندانشان را برده و اسیر کردند و آن واقعه در

بیست و سیم ماه شعبان (سال جاری) بود. ابراهیم فرمان داد که تمام جنگجویان را بکشند و بردگان را بفروشند چون خبر فتح «طبرمین» بگوش پادشاه روم رسید سخت محزون و نگران شد و هفت روز از نهادن تاج بر سر خودداری کرد و گفت: انسان محزون هرگز تاج را بر تارک نمی گذارد. رومیان جنیدند و تصمیم گرفتند که «صقلیه» (سیسیل) را از هجوم مسلمین مصون بدارند. بآنها خبر رسید که ابراهیم «قسطنطنیه» را قصد کرده ناگزیر یک سپاه در پایتخت گذاشتند و یک سپاه عظیم برای نجات «صقلیه» فرستادند.

امیر ابراهیم پس از فتح «طبرمین» دسته های لشکر را بشهرهای دیگر «صقلیه» فرستاد که در تصرف رومیان بود. یک گروه از سپاه هم بشهر «میش» و گروه دیگر بشهر «دمنش» روانه کرد ولی مهاجمین کسی را در آن دو شهر ندیدند زیرا همه مهاجرت کرده بودند یک گروه دیگری بشهر «باج» فرستاد اهالی آن دو شهر تسلیم شدند تمام آن قوم بدادن جزیه تن دادند. او پذیرفت و خواست تمام قلاع و سنگرها را تسلیم کنند آنها قبول کردند و تسلیم شدند و او تمام قلاع و برج و بارو و حصار و دیوارها را ویران کرد آنگاه سوی «کستته» لشکر کشید نمایندگان آن شهر نزد او رفتند و امان خواستند و او اجابت نکرد ولی بیماری وی آغاز شد که درد معده بود. در خارج شهر لشکر زد و خود در جای دیگر پیاده شد لشکر بسبب غیبت او سست و ناتوان شد و از کوشش در جنگ باز ماند. او هم دچار سکسکه و بی خوابی شد. در شب شنبه نوزدهم ذی القعدة سنه دویست و هشتاد و نه درگذشت.

سران سپاه پس از مذاکره و مشورت تصمیم گرفتند که ابو نصر عباس بن عبد الله را امیر خود نمایند تا لشکر را اداره و گنجها و غنایم را حفظ کند تا وقتی که فرزند او از افریقا برسد. جسد امیر ابراهیم را در تابوت نهادند و بافریقا بردند و در قیروان بخاک سپردند خدا او را بیامرزاد. مدت امارت او بیست و پنج سال بود.

او خردمند و نیک رفتار و نکوکار. تمام اموال خود را صدقه داد و املاک را وقف

نمود. او بسیار هشیار بود که بر اسرار آگاه می شد. یکی از کارهای او این بود که یکی از بازرگانان قیروان دارای یک همسر زیبا و نکوکار و عقیف بود. وزیر امیر ابراهیم باو تعلق خاطری داشت باو پیغام داد و خواست بجمال وی تمتع کند او اجابت نکرد. عشق آن وزیر شدت یافت و حال خود را نزد پیرزنی شکایت کرد آن پیرزن نزد امیر و مادرش تقرب و منزلت داشت که او را پرهیزگار می دانستند و همیشه از او دعای خیر می خواستند. آن پیرزن بوزیر گفت: من می کوشم که بین شما و آن زن زیبا ملاقات دهم آنگاه بخانه زن بازرگان رفت و حلقه در را کوبید و گفت: جامه من پلید شده میخوام آنرا پاک کنم که نماز بخوانم او را پذیرفت و آن پیرزن پس از وضو و تطهیر جامه بنماز آغاز کرد. زن زیبا برای وی طعام آماده کرد و او گفت: روزه هستم ولی همیشه نزد تو خواهم آمد. بعد گفت: من یک دختر یتیم را تربیت کرده ام که میخوام بشوهر بدهم. اگر بتوانی بعضی از زر و زیور خود را بعاریت و امانت بمن بدهی که زیب وی باشد کار نیکو خواهی کرد.

آن زن تمام زیور خود را باو داد و آن پیرزن چند روزی غیبت کرد سپس باز گشت. زن بازرگان زیور خود را از او مطالبه کرد او گفت: هنگامی که من حامل زر و زیور بودم و از اینجا می رفتم وزیر در عرض راه مرا دید و همه را از من ربود و چون من گفتم: متعلق بفلان زن است گفت: باید بدست خود او بدهم. زن بازرگان بر حيله آن پیرزن آگاه شد بشوهر خود گفت. شوهرش هم نزد امیر ابراهیم رفت و داستان را نقل کرد. امیر ابراهیم نزد مادر خود رفت و حال پیرزن را پرسید.

مادرش گفت: اکنون او اینجاست و برای تو دعا می کند او را احضار و مهربانی بسیار کرد و در ضمن مذاکره انگشتری پیرزن را از انگشت او کشید که بدان تبرک کند. پس از آن یک غلام اخته (خواجه) خواند و انگشتری را باو داد و گفت: بخانه این پیر زن می روی و این انگشتری را باو می دهی و می گوئی مادرت را نشانی داده که تو سبد جواهر و زیور بدهی که نشانی آن سبد چنین و چنان است. آن غلام رفت و

سبد زیور را حاضر کرد. چون آن پیرزن سبد را دید. تسلیم شد امیر فورا او را کشت و در درون کاخ بخاک سپرد. زر و زیور را با اضافه انعام بیازرگان داد و گفت:

اگر اکنون بوزیر کیفی دهم نشاید ولی من برای او جرم و گناه خواهم گرفت و او را بکیفر خواهم رساند. پس از مدتی او را کشت.

بیان حوادث

در آن سال معتمد علی الله خلیفه برای امارت آذربایجان محمد بن عمر بن علی بن مر الطائی موصلی را برگزید. او عده بسیار از خوارج و دیگران جمع کرد و سوی محل امارت خود لشکر کشید. در آذربایجان علاء بن احمد ازدی امیر که مریض و زمین گیر بود او را با محمل برداشته بودند که بجنگ و دفع محمد لشکر کشید جنگ واقع شد و اتباع علاء منهزم شدند و خود او گرفتار شد و پس از مدتی در گذشت. محمد بن عمر بن علی قلعه و کاخ علاء را گرفت سه هزار هزار درهم در گنج او بود که بدست محمد افتاد.

معتمد علی الله خضر بن احمد بن عمر بن الخطاب تغلبی موصلی را امیر موصل نمود. تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران / ترجمه ج ۱۸ ۱۴۱ بیان حوادث ص : ۱۴۱

آن سال حسن بن زید بطبرستان بازگشت و شهر چالوس را آتش زد زیرا اهالی شهر بیعقوب صفار متمایل بودند املاک مردم چالوس را هم بدیلمیان داد.

معتمد دستور داد که حجاج خراسان و ری و طبرستان و گرگان را جمع و احضار کنند چون حاضر شدند بآنها گفت: من یعقوب صفار را امیر خراسان نکردم و گرفتاری و عزل محمد بن طاهر بدستور و امر او نبود.

در آن سال مساور شاری (خریدار - خارجی) بدست یحیی بن جعفر امیر خراسان کشته شد زیرا مسرور بلخی بتعقیب او کوشید ابو احمد که موفق بن متوکل باشد هم او را دنبال کرد. مساور از آنها جست و آن دو امیر باو نرسیدند (بعد یحیی بن جعفر او را کشت که عبارت ناقص است)

ص: ۱۴۱

در آن سال ابن مروان جلیقی از قرطبه گریخت و بقلعه «حنش» پناه برد و مالک آنجا شد و بست و نشست محمد امیر اندلس او را قصد و مدت سه ماه او را محاصره نمود. او سخت دچار عسرت و پریشانی و کمی طعام شد تا آنکه تمام چهارپایان خود را کشت و خورد بعد امان خواست و محمد باو امان داد. او بشهر «بطلیوس» رفت.

اهالی «تاکرنا» بمتابعت اسد بن حارث بن رافع تمرد کردند. محمد امیر اندلس برای سرکوبی آنها لشکر کشید و جنگ کرد آنها دوباره اطاعت کردند.

ابو هاشم داود بن سلیمان جعفری و حسن بن محمد بن عبد الملک بن ابی الشوارب قاضی القضاة وفات یافتند - شخص اخیر در ماه رمضان درگذشت. ابو الحسین مسلم بن حجاج نیشابوری صاحب کتاب صحیح (در حدیث) و عبد العزیز بن حیان موصلی که روایت او در حدیث بسیار بوده (هر چه می شنید بدون تحقیق روایت یا جعل می کرد و معنی بسیار همین است) و نصر بن حسن فقیه حنفی که در موصل بود وفات یافتند.

سنه دویست و شصت و دو

بیان جنگ موفق و صفار

در ماه محرم سال جاری صفار از فارس باهواز رفت (لشکر کشید). چون معتمد خبر جنبش او را شنید اسماعیل بن اسحاق بغراج (در کتاب با فاء آمده و در طبری با غین است) را بنمایندگی نزد او فرستاد و هر که را از اتباع یعقوب بازداشت کرده بود آزاد نمود زیرا او آنها را برای این بزدان سپرده که یعقوب محمد بن طاهر بن الحسین را بازداشت کرده بود.

اسماعیل با رسالت و پیغام از طرف یعقوب بازگشت. ابو احمد هم در بغداد نشست و بازرگانان و اعیان را احضار کرد و بآنها خبر داد که خراسان و گرگان و ری و فارس و شرطه بغداد را بیعقوب واگذار کرده. در آن محضر درهم دوست

یعقوب هم بود یعقوب درهم را برای این فرستاده بود که امارت ممالک مزبوره را برای او بگیرد چنانکه ما اشاره کرده بودیم.

ابو احمد درهم را هم نزد یعقوب برگردانید. عمر بن سیما را هم با او فرستاد که فرمان واگذاری آن ممالک را برساند. نمایندگان از نزد یعقوب بازگشتند و گفتند: او از آنچه داده شده خشنود نیست و باید بدرگاه معتمد برسد. یعقوب از محل «مکرم عسکر» لشکر کشید و در آن هنگام ابو الساج او را قصد کرد و باو رسید او هم نسبت بابی الساج نیکی و احسان و اکرام و احترام نمود.

معتمد که پیغام یعقوب را شنید با سپاه خود از سامرا جنیب و بغداد را قصد کرد از آنجا بمحل «زعفرانیه» رسید و در آنجا لشکر زد. برادرش موفق را هم پیشاپیش فرستاد.

یعقوب از محل «عسکر مکرم» بشهر واسط لشکر کشید و در بیست و چهارم جمادی الثانیه وارد شد. معتمد هم از محل «زعفرانیه» بمحل «سیب بنی کوما» لشکر کشید. در آنجا مسرور بلخی باو پیوست که از میدانی که برای او معین شده بود بازگشته بود. یعقوب هم از «واسط» بمحل «دیر العاقول» لشکر کشید. معتمد هم برادرش موفق را برای جنگ یعقوب فرستاد، موفق هم سپاه خود را آراست و موسی بن بغا را در طرف راست و مسرور بلخی را در چپ قرار داد خود هم در قلب ایستاد. جنگ آغاز شد. میسره یعقوب بر میمنه موفق حمله کرد و آنرا منهزم نمود عده از سالاران و فرماندهان مانند ابراهیم بن سیما کشته شدند. پس از آن گریختگان برگشتند و موفق سر خود را برهنه کرد و گفت: منم جوان هاشمی آنگاه حمله کرد تمام سپاه هم با او حمله کرد سپاه یعقوب هم پایداری و دلیری و جنگ بسیار سختی رخ داد و گروهی از اتباع یعقوب که حسن درهمی از آنها بود کشته شدند. یعقوب هم هدف سه تیر شد، یکی در حلق و یکی در دست و دیگری در بدن او اصابت کرد. نبرد تا هنگام عصر دوام یافت.

پس از آن دیرانی و محمد بن اوس (بلخی) بیاری موفق رسیدند و عده سپاه

موفق فزونتر شد. اتباع یعقوب هم چون دانستند و دیدند که او با خلیفه جنگ میکند شانه از بار نبرد تهی کردند. سپاه خلیفه هم سخت هجوم برد و اتباع یعقوب گریختند.

خود یعقوب با خواص یاران پایداری کرد و بعد میدان جنگ را ترک نمود و رفت اتباع موفق هم گریختگان را دنبال کردند و تمام ذخایر و اموال و هر چه داشتند بغنیمت بردند. ده هزار چهار پا اعم از اسب و استر و مقدار بسیار انبان مشک و کالاهای گوناگون ربودند. محمد بن طاهر که با غل و زنجیر بند شده و همراه سپاه بود آزاد شد و موفق باو خلعت داد و رئیس شرطه بغداد نمود.

یعقوب پس از گریز راه اهواز را گرفت و در جندی شاپور اقامت گزید. علوی بصری (مقصود صاحب الزنج) با او مکاتبه کرد که دوباره بغداد را قصد کند و او بیاری وی خواهد کوشید. او بمنشی خود گفت: باو این آیه را بنویس: قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ لَا أَعْبُدُ مَا تَعْبُدُونَ یعنی ای کافران من آنچه یا آنکه را می پرستید نمی پرستم.

آن واقعه در یازدهم ماه رجب روی داد. معتمد فرمان ایالت فارس را برای ابن واصل فرستاد که او بر فارس غلبه یافته وعده بسیار گرد آورده بود. یعقوب هم برای سرکوبی او (ابن واصل) سپاه عظیم فرستاد که فرمانده آن سپاه ابن عزیز بن - السری بود که فارس گرفت و بر آن چیره شد.

معتمد هم بشهر سامرا بازگشت.

اما ابو احمد موفق که سوی واسط لشکر کشید که صفار را دنبال و ریشه کن کند. باتباع خود دستور بسیج داد ولی بیمار شد و بیغداد بازگشت. مسرور هم با او بود اموال و املاک و کاخها و خانه های ابو الساج را گرفت و بمسرور بلخی واگذار کرد. محمد بن طاهر هم بیغداد رسید.

بیان اخبار صاحب الزنج

در آن سال فرمانده زنگیان لشکرهای خود را بمحل «بطیحه» و دشت میشان فرستاد و دسته های سپاه را برای غارت و ویرانی روانه کرد و چون شنید «بطیحه» از

سپاه خلیفه تهی گشته سلیمان بن جامع و گروهی از یاران خود را دستور داد که بمحل حوانیت (جمع حانوت دکان و فروشگاه) بروند. سلیمان بن موسی را هم سوی قادسیه (با عده) روانه کرد.

در آن هنگام ابن ترکی که با سی کشتی جنگی رسید که لشکر زنگی را قصد کرده بود غارت کرد و ربود و آتش زد. آن پلید (صاحب الزنج) بسلیمان نوشت که مانع عبور او شود. سلیمان هم راه او را گرفت و مدت یک ماه با هم نبرد کردند تا ابن- ترکی خود را نجات داد. در آن هنگام گروهی از نامداران بلاطیه (خوارج) بسلیمان- بن جامع با صد و پنجاه زورق و کشتی ملحق و متحد شدند.

مسرور قبل از لشکر کشی بواسط و یاری معتمد گروهی از اتباع خود را با کشتی برای نبرد صاحب الزنج فرستاده بود. سلیمان بر آنها پیروز شد و هفت کشتی جنگی از آنها ربود و اسراء آنها را گردن زد. باهلان (از قبیله باهله) بسلیمان گفتند که بهتر آن است در پشت نزار در محل «بطهیثا» سنگر کنی. آنها (باهلیها) نخواستند او از آنها دور شود زیرا او را یاری کرده بودند و از عاقبت کار خود می ترسیدند. او در قریه مروان لشکر زد در کنار رود «طهیثا» روساء قبیله باهله را هم نزد خود برد بآن پلید هم صورت کار و تصمیم و تدبیر خود را نوشت. او هم پاسخ داد که هر چه کردی بجا بود و دستور داد که هر چه خواربار و حشم نزد او هست بفرستد او هم فرستاد. بسلیمان خبر داده شد که «اغرتمش» و «حشیشا» با پیاده و سوار ترا قصد کرده اند. کشتی ها و زورقها هم با آنهاست که میخواهند با تو جنگ کنند او سخت بی تابی کرد. چون آنها رسیدند و آنها را دید و سنجید. عده از یاران خود را پیاده کشید و از پشت «اغرتمش» در آمد. «اغرتمش» در حال لشکر- کشی بود که با سلیمان جنگ کند. سلیمان قبل از رفتن باتباع خود دستور داده بود که پنهان شوند و هرگز بروز نکنند و چون دشمن نزدیک شود و صدای کوس بگوش رسد یکباره از نهان گاه هجوم کنند. «اغرتمش» سوی آنها روانه شد و اتباع سخت بی تاب و نگران شدند ناگزیر تن بگریز و پراکندگی دادند فقط یک گروه

از آنها مانع دخول سپاه دشمن بلشکرگاه شدند که ناگاه سلیمان از پشت سر رسید و کوسها را نواخت اتباع سلیمان هم خود را در آب انداختند و شناکنان حمله کردند سپاه «اغرتمش» منهزم شد. سپاهان که پنهان شده بود از کمین گاه بروز و فراریان را دنبال کردند. شمشیرها را بکار بردند و بسیار کشتند «خشیش» هم کشته شد. «اغرتمش» گریخت و زنگیان بتعقیب او کشیدند و بلشکرگاه او رسیدند چند کشتی گرفتند ولی «اغرتمش» بازگشت و کشتی ها را با اموال پس گرفت. سلیمان از میدان جنگ با پیروزی و غنایم بازگشت. بصاحب الزنج هم خبر فتح و ظفر را داد و سر «خشیش» را فرستاد او هم سر را برای علی بن ابان که در اهواز بود فرستاد.

سلیمان یک گروه از لشکر روانه کرد که یازده کشتی گرفتند و صاحبان و ملاحان آنها را کشتند.

بیان یک نبرد عظیم که زنگیان در آن منهزم شدند

در آن سال یک جنگ عظیم میان احمد بن «لیثویه» و زنگیان واقع شد. سبب این بود که مسرور بلخی احمد بن «لیثویه» را برای حکومت اهواز فرستاد و او در «شوش» منزل گرفت. یعقوب صفار محمد بن عبیدالله بن هزار مرد کردی را بحکومت اهواز منصوب کرده بود، محمد با صاحب الزنج مکاتبه و او را تطمیع کرد که باو مایل شود و باو رساند که از طرف او حکومت اهواز را اداره می کند و محمد قبل از آن از قدیم با او مکاتبه و اتصال داشت و اکنون با صفار مدارا می کند تا آنکه صاحب- الزنج توانا و مستقر شود. صاحب الزنج باو پاسخ قبول داد بشرط اینکه علی بن ابان والی آن سامان باشد و محمد بن عبیدالله نایب الایاله شود. علی بن ابان با سپاهی عظیم بقصد شوش رفت و محمد بن عبیدالله بیاری او عده فرستاد و هر دو سوی شوش لشکر کشیدند.

احمد بن «لیثویه» و سپاه خلیفه بمقابله آنها شتاب کردند جنگ واقع و بسیاری کشته و اسیر شدند. احمد رفت تا بجندی شاپور رسید و در آنجا لشکر زد.

علی بن ابان هم از اهواز بیاری محمد بن عبید الله ضد احمد بن «لیث ویه» خبر او رسید و دانست که علی بن ابان و محمد بن عبید الله متحد شده اند. احمد بشوش لشکر کشید. محمد بعلی بن ابان وعده داده بود که برای صاحب الزنج و بنام او خطبه کند.

چون روز جمعه رسید بر خلاف وعده خود برای معتمد و بنام خلافت او خطبه کرد همچنین سفار که بنام او بعد از خلیفه خطبه کرد. چون علی بن ابان آگاه شد باهواز رفت و پل میان راه را ویران کرد مبادا سواران بتعقیب او مبادرت کنند. اتباع او (علی) بمحل «عسکر مکرم» رسیدند و آنجا را غارت کردند: آن محل تحت حمایت صاحب الزنج و در حال مسالمت بود ولی آنها خیانت کردند و عهد را شکستند از آنجا باهواز رفتند. چون احمد آگاه شد بشوشتر رفت.

خبر بعلی بن ابان رسید که احمد ترا قصد کرده. علی برای مقابله او لشکر کشید. جنگ واقع شد. گروهی از اعراب تسلیم لشکر علی شدند از احمد امان خواستند علی بن ابان با گروهی از یاران پایداری کردند و جنگ سختتر شد علی بن ابان پیاده شد و خود شخصا نبرد کرد بعضی از اتباع احمد او را شناختند و بسایرین خبر دادند چون او را شناختند از بیم مرگ گریخت و خود را در آب «مسرقان» انداخت مجروح هم شده بود که بعضی از یاران او یک زورق آوردند و او را نجات دادند. بسیاری از دلیران سپاه او کشته شده بودند.

بیان احمد بن عبد الله خجستانی

احمد بن عبد الله خجستانی از خجستان کوهستان هرات از بلوک «باذغیس» و از اتباع محمد بن طاهر بود. چون یعقوب بن لیث بر نیشابور چیره شد چنانکه آنرا بیان نمودیم، احمد را تابع برادر خود علی بن لیث نمود. «بنی شرکب» سه برادر بودند:

ابراهیم و ابو حفص یعمر و ابو طلحه منصور فرزندان مسلم. ابراهیم بزرگتر بود او در جنگ یعقوب با حسن بن زید در گرگان دلیری کرده و امتحان خوب در نبرد داده بود. یعقوب او را مقدم کرد و برتری داد روزی وارد نیشابور شد و آن روز سخت

سرد بود. یعقوب باو یک خلعت سمور پوشانید که آن خلعت را خود یعقوب پوشیده بود. خجستانی بر او رشک برد. بابراهیم گفت: یعقوب میخواهد نسبت بتو خیانت کند زیرا بهر که خلعت خاصه خود را بدهد او را نابود می کند. ابراهیم سخت غمگین شد و پرسید چاره چیست و چگونه نجات خواهیم یافت. گفت: چاره این است که من و تو هر دو بگریزیم و نزد برادرت یعمر برویم زیرا من بر او هم می ترسم.

یعمر هم در آن هنگام سرگرم محاصره ابو داود «ناهجویی» در بلخ بود. عده او تقریباً پنج هزار مرد بشمار می آمد. هر دو تصمیم گرفتند که شبانه بگریزند.

ابراهیم زودتر رفت و در محل موعود منتظر شد ولی خجستانی نرسید و ابراهیم ناگزیر راه سرخس را گرفت. خجستانی نزد یعقوب رفت و خبر فرار ابراهیم را داد. او را دنبال وی فرستاد و او در سرخس بابراهیم رسید و او را کشت. یعقوب هم نسبت بخجستان متمایل و مهربان شد چون یعقوب خواست بسیستان بازگردد نیشابور را بعزیز بن سری سپرد و ایالت هرات را برادرش عمرو بن لیث داد. عمرو هم طاهر بن حفص باذغیسی را بنیابت خود بهرات فرستاد. یعقوب هم بسیستان رخت کشید و آن در سنه دویست و شصت و یک بود.

خجستانی میل کرد بماند. بعد بعلی بن لیث گفت: دو برادر تو یعقوب و عمر و هر دو خراسان را بین خود تقسیم کردند و بتو چیزی نرسید بهتر این است که مرا بخراسان بفرستی تا برای تو چیزی حاصل و کارهای ترا مرتب کنم.

علی از برادرش یعقوب اجازه خواست که احمد را بخراسان بفرستد. چون احمد برای تودیع نزد یعقوب رفت یعقوب او را نواخت و خلعت داد و نیک گفت و روانه کرد چون او خارج شد یعقوب گفت: من گواهی می دهم که پشت این مرد پشت یک خائن عهد شکن و متمرّد و عاصی می باشد و این آخرین روز طاعت او نسبت بما خواهد بود. چون آنها را بدرود گفت صد مرد برای خود برگزید و با آنها وارد «شت شاپور» شد در آنجا با حاکم محل جنگ و او را اخراج و مالیات را استیفا کرد. از آنجا بگمش رفت و در بسطام کشتار عظیمی نمود و شهر را گرفت

و آن در تاریخ سنه دویست و شصت و یک بود.

پس از آن راه نیشابور را گرفت که عزیز بن سری (از طرف یعقوب) در آنجا بود. عزیز بارهای خود را بست و گریخت. احمد نیشابور را گرفت و در آنجا بنام طاهریان حکومت کرد و آن در سال دویست و شصت و دو بود.

برافع بن هرثمه نوشت که حاضر شود چون حاضر شد فرماندهی سپاه را باو داد.

به یعمر بن شرکب هم نوشت که بیاید و با هم متحد شوند و مملکت را اداره کنند ولی او اعتماد نکرد زیرا نسبت برادرش آن کار (قتل او را) را مرتکب شد.

یعمر بهرات رفت و با طاهر بن حفص جنگ کرد و او را کشت و حکومت او را بخود اختصاص داد. احمد او را قصد کرد و جنگهای متناوب میان آن دو واقع شد ابو طلحه (برادر یعمر) بن شرکب امرد خوش روی و زیبا و یکی از سالار آن یعمر بود. عبد الله بن بلال عاشق او بود با خجستانی (احمد) مکاتبه کرد که یک مهمانی ترتیب دهد و سالاران و بزرگان سپاه یعمر را بضيافت دعوت کند و خجستانی همه آنها را دستگیر کند بشرط اینکه ابو طلحه را باو واگذار نماید.

احمد خجستانی قبول کرد. ابن بلال ضیافت را ترتیب داد و سالار آن یعمر را دعوت کرد و احمد بر آنها هجوم برد و یعمر را دستگیر نمود و نیشابور فرستاد که نایب او بکشتنش مبادرت کرد ولی ابو طلحه (نوجوان امرد) عده گرد خود جمع کرد و ابو بلال را کشت و راه نیشابور را گرفت و نزد حسین بن طاهر رفت که برادر محمد بن طاهر بود که از اصفهان بدان شهر رسیده بود بطمع اینکه احمد (خجستانی) برای طاهریان خطبه بخواند چنانکه خود تظاهر می کرد و وعده می داد ولی بوعده خود وفا نکرد. ابو طلحه رسید و برای او (حسین بن طاهر) خطبه خواند و با او ماند.

خجستانی از هرات بقصد ابو طلحه دوازده هزار سوار کشید و بسه منزل مانده از نیشابور رسید و برادر خود عباس را با عده فرستاد ابو طلحه بمقابله او خارج

و عباس را کشت و سواران او منهزم شدند. چون احمد فرار آنها را دانست بهرات بازگشت ولی از کشتن برادرش خبر نداشت برای پیدا کردن او اموال بسیار داد و کسی نتوانست او را پیدا کند. رافع بن هرثمه از ابو طلحه امان خواست و ابو طلحه باو امان داد و نزد او مقرب و محترم شد و اطمینان یافت او باحمد خجستانی خبر قتل برادرش عباس را داد.

ابو طلحه رافع را بشهر بیهق و بست فرستاد که مالیات را دریافت کند.

رافع رفت و قائد دو شهر را گرفت و خجستانی را قصد کرد که با او همراه باشد.

از یک قریه جنیید و بمحلی در خواف رسید که حلی بن یحیی خارجی با عده خود در آنجا بود رافع کنار او قرار گرفت. ابو طلحه خبر (خیانت) و فرار رافع را شنید سوار شد و با عده چابک شیخون زد و حلی و اتباع او را تار و مار کرد که گمان برده بود رافع است. رافع چون آن وضع را دید گریخت و نجات یافت.

ابو طلحه پس از جنگ سخت با حلی دانست که اشتباه کرده از ادامه جنگ و هلاک او خودداری و باو احسان و مهربانی کرد. همچنین نسبت ببقیه اتباع او پس از آن ابو طلحه سپاهی بگراگان فرستاد که در آنجا ثابت بن حسن زید با دیلمیان بود. فرمانده آن سپاه اسحاق شاری (خارجی) بود با دیلمیان نبرد کردند و عده بسیاری از آنها در گراگان کشتند و آنها را راندند. کشتار عظیمی بود که در ماه رجب و سنه دویست و شصت و سه واقع شد.

پس از آن اسحاق (خارجی) بر ابو طلحه تمرد کرد ابو طلحه برای سرکوبی او لشکر کشید ولی در عرض راه بشکار و بازی پرداخت اسحاق بر او تاخت و اغلب اتباع او را کشت و خود ابو طلحه گریخت و بنیشابور پناه برد. اهالی نیشابور او را ناتوان دیدند از میان خود بیرون راندند او در یک فرسنگی شهر منزل گزید و عده جمع و تجهیز و بر اهالی شهر حمله نمود. پس از آن یک نامه از طرف مردم نیشابور جعل کرد و برای اسحاق فرستاد که اهالی میخوانند شهر را باو بسپارند و او را ضد ابو طلحه یاری کنند. او فریب خورد. و نیز ابو طلحه نامه از قول اسحاق

برای مردم نیشابور جعل کرد و فرستاد که باید در قبال ابو طلحه پایداری کنید و کوی و برزن را بروی او ببندید و شهر را محکم نمائید و نگذارید ابو طلحه نزدیک شهر بیاید و من بیاری شما خواهم رسید آنها باور کردند و فریب خوردند و گمان بردند که نامه اسحاق است و هر چه دستور داده بود کردند.

اسحاق با شتاب سوی نیشابور تاخت کرد و چون نزدیک شهر شد ابو طلحه شخصا بر او حمله و او را نیزه پیچ کرد و در چاه انداخت که از او اثر و خبر نماند. اتباع اسحاق هم گریختند و بعضی از آنها وارد شهر نیشابور شدند (پناه بردند). ابو طلحه شهر را سخت محاصره کرد مردم شهر بخجستانی نامه نوشتند و او را برای نجات خود دعوت نمودند که از هرات لشکر بکشد او در مدت دو روز و دو شب رسید و آنها شبانه دروازه ها را گشودند که با عده خود داخل شد. ابو طلحه از محاصره شهر رو برگردانید و سوی حسن بن زید (علوی) رخت کشید و از او یاری خواست. حسن باو مدد داد و او سوی نیشابور لشکر کشید ولی چیزی بدست نیاورد و پیروز نشد ناگزیر راه بلخ را گرفت و در آنجا ابو داود ناهجوزی را محاصره نمود بسیاری از مردم گرد او (ابو طلحه) تجمع کردند و آن در سنه دویست و شصت و پنج. گفته شده شصت و شش بود. خجستانی هم بجنگ حسن بن زید لشکر کشید. حسن از اهالی گرگان یاری خواست آنها هم برای او مدد فرستادند. خجستانی با آنها جنگ کرد و غالب شد. و او مالیات از آنها گرفت که بالغ بر چهار هزار هزار درهم شد و آن در سنه دویست و شصت و پنج و در ماه رمضان بود.

در آن هنگام که سنه دویست و شصت پنج باشد یعقوب بن لیث در گذشت.

عمرو بن لیث برادرش جانشین او شد و بسیستان بازگشت و سوی هرات لشکر کشید.

خجستانی از گرگان تاخت و نیشابور رفت ناگاه عمرو رسید و جنگ آغاز شد و عمرو گریخت و بهرات رفت. احمد (خجستانی) هم در نیشابور اقامت گزید.

در آنجا «کیکان» که یحیی بن محمد بن یحیی ذهلی بود با گروهی از دینداران و فقهاء بعمر و بن لیث متمایل بودند زیرا او از طرف خلیفه برگزیده شده چون خجستانی آن وضع را دید تصمیم گرفت میان فقهاء تفرقه و اختلاف اندازد. جمعی از فقهاء که پیرو مذهب عراقیان بودند نزد خود مقرب و نیکی نمود و گرامی داشت آنها هم با «کیکان» بریدند و مخالفت ورزیدند که او پیرو اهل مدینه بود. خجستانی (بسبب آن اختلاف) از شر طرفین آسوده شد آنگاه سپاه سوی هرات کشید که عمرو بن لیث در آنجا بود او را محاصره نمود و آن در سنه دویست و شصت و هفت بود ولی کاری نکرد و چیزی بدست نیاورد سوی سیستان لشکر کشید و در عرض راه «رمل سی» را محاصره کرد و در آنجا هم پیروز نشد.

حیله بکار برد و مردی پنبه کار را که خانه او در کنار دیوار و حصار شهر بود وادار نمود که از خانه خود برای ورود لشکر بشهر نقب بزند که اتباع او از نقب داخل شوند. ناگاه دو مرد از اتباع خجستانی بشهر پناه بردند و بمردم خبر نقب را دادند.

مردم پنبه کار را گرفتند و خانه او را ویران کردند و حیله خجستانی فرجام نیافت. جانشین خجستانی در نیشابور بدرفتاری کرد. عیاران شهر نیرو یافتند و فساد شایع شد. مردم نزد «کیکان» تجمع کردند و بر جانشین خجستانی شوریدند.

عمرو بن لیث هم بیاری آنها لشکر فرستاد. خبر باحمد خجستانی رسید که جانشین او دستگیر و اسیر شده بود سوی نیشابور لشکر کشید. «کیکان» و دیگران از شهر خارج شدند اتباع احمد خجستانی آنها را بیاز گشت مجبور کردند عده از آنها را کشتند و «کیکان» پنهان شد. از خفاگاه خارج نشد مگر پس از یک مدت از زمان او را گرفتند و بر او دیوار کشیدند تا مرد.

احمد در نیشابور تا سال دویست و شصت و هفت زیست کرد.

عمرو با ابو طلحه که در حال محاصره بلخ بود مکاتبه و او را بهرات احضار کرد ابو طلحه بر عمرو وارد شد و او را گرامی داشت و مال بسیار داد و او را در خراسان گذاشت و خود بسیستان بازگشت.

احمد سوی «سرخس» لشکر کشید. ابو طلحه رسید و با او نبرد کرد در سرخس حاکم از طرف عمرو بود. ابو طلحه در آن نبرد منهزم شد و احمد بدنبال او رفت تا شهر «خلم» باز در آنجا ابو طلحه را منهزم کرد. ابو طلحه بسیستان رفت و احمد در طخارستان ماند.

ناسرار عباس قطان نزد ابو طلحه رفت و از آنجا بنیشابور لشکر کشید اهالی شهر با او مساعدت کردند و او توانست مادر خجستانی و اموال او را بگیرد. در نیشابور ماند تا ابو طلحه رسید. خبر واقعه با احمد خجستانی رسید که در «طایکان» از توابع طخارستان بود. او سوی نیشابور شتاب کرد. چون طاهریان از خجستانی (و متابعت او) ناامید شدند احمد بن محمد بن طاهر که والی خوارزم بود ابو العباس نوفلی را با پنج هزار مرد فرستاد که احمد (خجستانی) را از نیشابور اخراج کند. احمد شنید و باو پیغام داد که از خونریزی پرهیزد. نوفلی نمایندگان حامل پیغام را گرفت و تازیانه زد و ریش آنها را تراشید و خواست آنها را بکشد هنگامی که پی جلاذ آن می گشتند که آنها را بکشند خبر رسید که سپاه احمد نزدیک شده از نمایندگان غافل شدند که آنها گریختند و با احمد رسیدند و خبر دادند. احمد سپاه خود را آراست و بر نوفلی حمله کرد. مانند یک تن هجوم برد و بسیار کشت و نوفلی را اسیر کردند و نزد احمد بردند. باو گفت: نماینده حتی بکشور کافران هم می روند و از قتل و آزار مصون می باشند. تو شرم نداری که با نمایندگان من چنین و چنان کردی. من کار ترا خواهم ساخت آنگاه فرمان قتل او را داد که کشته شد.

احمد شنید که ابراهیم بن محمد بن طلحه در مرو خراج پانزده ساله را در مدت دو سال از مردم گرفت. او را در «بیورد» قصد کرد و چنین شتاب نمود که مسافت را در یک شبانه روز طی کرد و او را از رختخواب خود ربود (شیب خون زد) و خود در مرو ماند سپس آنرا بموسی بلخی سپرد و بعد حسین بن طاهر بآن شهر رسید و خوشرفتاری نمود و بیست هزار هزار درهم باو رسید.

خجستانی در «طخارستان» بود که خیر رسید مادرش گرفتار شده او با شتاب جنیید و چون نزدیک هرات رسید غلامی از غلامان ابو طلحه بنام «بینال ده هزار» از او امان خواست و پناه برد. خیر ابو طلحه باو زودتر رسید (که آن غلام وضع را شرح داد). خجستانی هم غلامی داشت بنام «رامجور» که گنج دار و حافظ اموال او بود. خجستانی با مزاح باو گفت: خواجه (آقای) تو رسیده و امان خواسته چنانکه می دانی تو خود می دانی چگونه از او پذیرائی کنی. آن غلام (از اینکه پناهنده آقای او باشد) رنجید و کینه بدل گرفت و ترسید که آن غلام بر او مقدم شود.

رامجور تصمیم گرفت که احمد را بکشد. احمد غلام دیگری هم داشت بنام «قتلغ» که آبدار او بود روزی باو شراب داد و احمد چیزی در مینا دید دستور داد که یک چشم قتلغ را بکنند او هم کینه او را بدل گرفت. «رامجور» و «قتلغ» هر دو توطئه چیدند که احمد را بکشند، روزی احمد در نیشابور هنگامی که تازه از «طایکان» رسیده بود باده نوشید و مست شد و خوابید اتباع او متفرق و دور شدند. «رامجور» و «قتلغ» هر دو او را کشتند و آن در تاریخ شوال سنه دویست و شصت و هشت بود.

رامجور خاتم احمد مقتول را گرفت و باصطبل برد و چند اسب از مهتر گرفت و عده سوار و نزد ابو طلحه روانه کرد. مژده قتل احمد را داد و خواست که از او زودتر برسد. پس از آن رامجور در حجره را بر احمد بست. مردم مدتی منتظر و بعد بدگمان شدند. در را باز کردند و او را کشته دیدند. از سبب کشته شدن تحقیق کردند.

مهتر و رئیس اصطبل بآنها گفت: رامجور خاتم او را نشان داد و اسب زین کرده گرفت.

آنها رامجور را تعقیب کردند و نیافتند و پس از مدتی او را پیدا کردند علت پیدا شدن او این بود که کودکی از یک خانه بیرون آمد و آتش خواست از او پرسیدند آتش را در چنین روز گرمی برای چه میخواهی؟ گفت: برای سالار آتش می پزیم.

گفتند کدام سالار و رفتند او را گرفتند که رامجور بود.

اتباع احمد پس از قتل او رافع بن هرثمه را برگزیدند.

خبر وقایع رافع را در حوادث سنه دویست و شصت و هشت بیان خواهیم کرد.

احمد بن عبد الله (خجستانی) از «طایکان» که بازگشت آن هم پس از قتل مادرش یک نيزه در صحن خانه بزمین نشانند و گفت: باید اهالی نیشابور (خونبها بدهند) آن قدر گوهر بریزند تا سر این نيزه بگذرد. اهالی از او ترسیدند و بسیاری از بزرگان پنهان شدند و مردم بدعا دست برداشتند و از ابو عثمان و دیگران از پیروان ابو حفص پارسا خواستند که در پیشگاه خداوند دعا و تضرع کنند که آن ستم را از آنها دفع فرماید. پارسایان هم دعا کردند که خداوند آن بلا را از آنها زایل فرمود.

احمد مردی کریم و سخی و دلیر و نیکو صحبت بود که بیاران و دوستان و آنانی که قبل از امارت با او بودند انعام و اکرام و احسان می کرد و نسبت بآنها تغییر حال نداد و تواضع و ادب را ادامه داد.

بیان حوادث

در آن سال علی بن محمد بن ابی الشوارب بمقام قضاء منصوب شد.

حسین بن طاهر بن عبد الله بن طاهر در ماه صفر بکوهستان (لرستان و کردستان) رفت.

صلانی والی شهر ری در گذشت و «کیلغ» بجای او منصوب شد.

ابن زید و یه طیب بغارت پرداخت (مفهوم نشد و در طبری هم تقریباً چنین آمده) صالح بن علی بن یعقوب بن منصور در گذشت.

اسماعیل بن اسحاق قاضی شرق بغداد شد که قاضی هر دو جانب گردید.

ابو احمد موفق با احمد بن طولون والی بلاد مصر بنای ستیز نهاد و هر دو از یک دیگر متوحش شدند و ابو احمد موفق کوشید که دیگری را برای ایالت مصر

انتخاب کند و نتوانست کسی را پیدا نماید. باین طولون نامه تهدید آمیز نوشت و عزل او را گوشزد کرد ابن طولون هم پاسخ درشت داد. موفق موسی بن بغا را برای سرکوبی او فرستاد. او یک سپاه عظیم سوی «رقه» کشید. ابن طولون شنید کشور مصر را محکم نمود. ابن بغا ده ماه در رقه اقامت نمود. چیزی در دست نداشت که بسپاهیان بدهد. بر وزیر او عبد الله بن سلیمان شوریدند وزیر پنهان شد ابن بغا ناگزیر بعراق بازگشت و احمد بن طولون از شر او آسوده شد. مال بسیاری بصدقه داد.

محمد بن عتاب که قصد «سیین» را داشت کشته شد «سیین» محلی تابع امارت او بود اعراب او را کشتند.

قطان یار مفلح حاکم موصل هم کشته شد او از موصل بمحل «رقه» رفته بود و در آنجا بقتل رسید.

علی بن الحسین بن داود راه مکه را به «کفتمر» واگذار کرد.

روز «ترویه» (از مراسم حج) میان خیاطان و قصابان در مکه جنگ و جدال واقع شد نبرد بحدی رسید که مردم ترسیدند حج باطل شود ولی طرفین متارکه کردند تا بعد از حج. هفده تن از آنها کشته شد.

فضل بن اسحاق بن حسن بن عباس ابن محمد امیر الحاج شد.

در آن سال محمد امیر اندلس فرزند خود منذر را با سپاه بجنگ «جلیقی» فرستاد و او در شهر «بطلیوس» بود چون خبر لشکر کشی را شنید شهر را بدرود گفت و بقلعه «کرکر» پناه برد که او را محاصره کردند و بسیاری از اتباع او را کشتند.

عمرو بن شبه نمیری اخباری در گذشت او در سنه صد و هفتاد و سه متولد شده بود

سنه دویست و شصت و سه

بیان واقعه زنگیان

چون علی بن ابان مجروح و منهزم شد چنانکه بیان نمودیم باهواز

ص: ۱۵۶

بازگشت و بعد نزد صاحب الزنج رفت که زخم خود را معالجه کند. کسی را هم برای فرماندهی لشکر بجای خود معین کرد. چون زخم او بهبودی یافت باهواز برگشت.

برادر خود خلیل بن ابان را با سپاهی عظیم بجنگ احمد بن «لیث ویه» فرستاد.

احمد هم در محل «عسکر مکرم» لشکر زده بود. احمد برای زنگیان عده کمین نهان کرده بود چون جنگ میان متحاربین آغاز شد و سخت گردید عده کمین حمله کرد (زنگیان تار و مار و کشته شدند) گریختگان بعلی بن ابان رسیدند علی بن ابان یک گروه از سپاهیان خود را سوی «مسرقان» فرستاد. احمد هم سی سوار از برگزیدگان و بزرگان سپاه خود فرستاد که آن گروه تمام آن سی سوار را کشتند.

بیان تسلط یعقوب بر اهواز و غیر آن

یعقوب بن لیث از فارس سوی «نوبندجان» لشکر کشید چون بانجا رسید احمد بن لیث از شوشتر نزد او رفت و چون یعقوب بجندیشابور رسید تمام لشکر خلیفه از آنجا رفت. یعقوب مردی از اتباع خود بنام خضر بن عنبر باهواز فرستاد (با عده) و چون بانجا رسید علی بن ابان و اتباع او از زنگیان جا تهی کردند و در نهر سدره اقامت گزیدند و خضر داخل اهواز شد. اتباع خضر و اتباع علی بن ابان گاه بر یک دیگر حمله و غارت می کردند تا آنکه علی بن ابان آماده شد و بر خضر و اتباع او حمله کرد و بسیاری از سپاه خضر را کشت و غنایم فراوان بدست آورد. خضر و بقیه اتباع او گریختند و بمحل «عسکر مکرم» پناه بردند. علی در اهواز ماند که هر چه در آنجا مال باشد بگیرد. بعد از آن سوی نهر سدره رخت کشید. عده بمحل «دورق» فرستاد که اتباع یعقوب را دچار کردند. یعقوب برای خضر مدد فرستاد و باو دستور داد که از جنگ با قوم زنگ خودداری کند فقط باقامت در اهواز اکتفا نماید ولی علی اقامت او را بیک شرط قبول کرد که خواربار موجود را برای خود حمل کند و پذیرفت و آنرا داد فقط علف ماند که حمل نشد و طرفین از جنگ خودداری کردند.

در آن سال صقالبه (اسلاو) شهر «لؤلؤه» تسلیم رومیان نمودند. سبب این بود که: احمد بن طولون قبل از رسیدن بایالت مصر همیشه شهر طرسوس را قصد و غزا و جنگ می کرد. چون بامارت مصر رسید حکومت طرسوس را بر امارت مصر ترجیح می داد (برای ثواب جهاد) و میل داشت در حالیکه امیر شده باشد آن شهر را بگیرد نامه بابی احمد موفق نوشت و حکومت طرسوس را باضافه مصر درخواست کرد ولی موفق نپذیرفت و محمد بن هارون تغلبی را حاکم آن دیار نمود. محمد روزی سوار کشتی شده بود و باد مخالفت کشتی را در شاطی دجله انداخت اتباع مساور شاری (خارجی) او را گرفتند و کشتند. موفق بجای او محمد بن علی ارمنی را منصوب و «انطاکیه» را هم بطرسوس اضافه کرد.

اهالی طرسوس بر او شوریدند و او را کشتند. موفق بجای او «ارجوز» بن «یولغ» بن «طرخان» ترک را حاکم نمود او هم بدانجا رخت کشید. او نادان و مغرور بود بدرفتاری و ستم کرد. خواربار اهالی «لؤلؤه» را بتاخیر انداخت و آنها سخت زاری کردند و گفتند: اگر خواربار و ذخیره ما را نفرستید ما قلعه را تسلیم رومیان خواهیم کرد. اهالی طرسوس آن کار را سخت گران و ناگوار و عظیم دانستند خود میان خود مبلغ پانزده هزار دیناری فراهم کردند و خواستند آن مبلغ را برای پادگان «لؤلؤه» بفرستند. «ارخوز» آن مبلغ را بعنوان اینکه خود آنرا با اهالی «لؤلؤه» خواهد فرستاد گرفت و بخود اختصاص داد. و چون وصول مال بتاخیر افتاد اهالی «لؤلؤه» قلعه و حصار را برومیان تسلیم نمودند و اهالی طرسوس سخت بهیجان آمدند و مضطرب شدند زیرا آن قلعه در صحرا و دریا سنگ راه رومیان و مانع وصول آنان بود که آن سنگ را گلوگیر تعبیر می کردند. چون معتمد (خلیفه) شنید ناگزیر آن بلاد را با احمد بن طولون واگذار کرد که هم مرز را مصون بدارد و هم رومیان را با جنگ و غزا براند.

در آن سال «مساور» بن عبد الحمید شاری (خارجی) در گذشت او از محل «بوازیح» برای مقابله با لشکری که بجنگ او فرستاده شده جنید که آن لشکر از طرف خلیفه بود.

اتباع مساور پس از مرگ او محمد بن «خرزاد» را برای امارت خود در نظر گرفتند و او در «شهر زور» سرگرم عبادت بود. (خوارج عبادت و پرهیزگاری شعار خود می دانستند). او قبول نکرد. با ابو ایوب بن حیان وارقی بجلی بیعت و او را امیر خود نمودند. او پذیرفت ناگاه محمد بن «خرزاد» بآنها پیغام داد که مساور مرا ولیعهد خود کرده بود و من ناگزیرم قبول کنم. آنها گفتند: ما با این مرد (ایوب) بیعت کرده ایم و هرگز باو خیانت نمی کنیم. محمد بن «خرزاد» با عده که او را امیر کرده بودند رفت و با سایرین جنگ کرد و ایوب بن حیان را کشت. آنها پس از قتل او با محمد بن عبد الله بن یحیی وارقی معروف بگلام (جوان) بیعت کردند و او هم کشته شد با هارون بن عبد الله بجلی بیعت کردند و عده او فزون گشت و ابن «خرزاد» از جنگ او منصرف شد و هارون موصل و اطراف آنرا گرفت و مالیات را استیفا نمود.

در آن سال میان اعراب و موسی (ابن بغا) جنگ رخ داد معتمد فرزند خور ابو العباس معتضد را با گروهی از سالار آن و فرماندهان بتعقیب اعراب فرستاد.

در آن سال دیرانی بر ابن اوسی شورید و شبانه او را غافل گیر کرد. لشکر ابن اوس متفرق شد و خود او بواسطه و اموال او بغارت رفت.

در آن سال اتباع یعقوب بن لیث بر محمد بن واصل فیروز شدند و او را اسیر کردند.

عبید الله بن یحیی بن خاقان وزیر معتمد در گذشت. او در میدان بسبب تصادم خادم با مرکب او از مرکب افتاد و خون از بینی و گوش وی جاری شد و مرد. موفق بر نعش او نماز خواند و جنازه او را پیاده تشییع کرد. دو روز بعد بجای او حسن بن مخلد وزیر شد چون موسی بن بغا بشهر سامرا رسید حسن وزیر پنهان

شد ناگزیر سلیمان بن وهب را وزیر نمودند.

کاخ عبید الله (وزیر اسبق) به «لیغخ» داده شد.

در آن سال حسین بن طاهر برادر شرکب (عم ابو طاهر بن شرکب) را از نیشابور (حکومت نیشابور) طرد و اخراج کرد و شهر را گرفت و مردم را مجبور کرد که یک ثلث اموال خود را با او بدهند. پس از آن حسین راه مرو را گرفت که در آنجا فرزند خوارزم شاه بود برای محمد بن طاهر تبلیغ می کرد.

در آن سال محمد امیر اندلس فرزند خود منذر را با سپاهی عظیم برای جنگ کفار فرستاد. او از راه «مارده» لشکر کشید چون از «مارده» گذشت و بکشور دشمن رسیدند و نهصد سوار از لشکر با او بودند که ناگاه مشرکین بر او هجوم بردند جنگی سخت رخ داد و او با عده خود دلیری و پایداری کرد و بسیاری از مشرکین را کشت.

پس از آن ابن جلیقی و اتباع او از مشرکین چیره شدند و آن نهصد سوار را تا آخرین کس کشتند که خداوند آنها را با شهادت گرامی داشت.

در آن سال ابراهیم امیر افریقا آغاز بنای شهر «رقاده» را نمود.

احمد بن حرب طائی موصلی برادر علی بن حرب در «بازنه» در گذشت و آن در مرز واقع شده.

فضل بن اسحاق بن حسن بن اسماعیل امیر الحاج شد.

سنه دویست و شصت و چهار

بیان گرفتاری عبد الله بن کاوس

در آن سال رومیان عبد الله بن رشید بن کاوس را اسیر کردند. سبب این بود که او با چهار هزار مرد جنگی از مرزبانان و شامیان داخل بلاد روم شد. کشت و گرفت و غنیمت برد.

ص: ۱۶۰

چون از محل «بداندون» گذشت. بطریق سلوکیه و بطریق «قره کوکب» و «خرشنه» مسلمین را میان گرفتند. مسلمین پیاده شدند و دست و پای اسبها را بریدند و جنگ کردند همه کشته شدند جز پانصد تن که مانند یک فرد و یک مرد حمله کردند و اسبهای بدست آوردند و سوار شدند و رفتند. رومیان هر که را توانستند کشتند و عبد الله بن رشید را پس از چندین ضرب و زخم اسیر کردند و نزد پادشاه روم بردند.

بیان آمدن زنگیان بواسطه و دخول آنها در شهر

ما در تاریخ سال دویست و شصت و دو خبر سلیمان بن جامع و رفتن او بمحل «بطائح» و واقعه «اغرتمش» را بیان کردیم. چون «اغرتمش» سلیمان را شکست داد او بصاحب الزنج خبر داد و از او اجازه خواست که بزودی حاضر شود و امور خانه خود را مرتب نماید او هم اجازه داد. حیاتی (در طبری جبائی و باید صحیح باشد) باو گفت: لشکر تکین بخاری را شیخون بزند که اکنون در محل «یزدود» لشکر زده او هم قبول کرد و رفت. چون بیک فرسنگی «تکین» رسید حیاتی باو گفت:

بهتر این است تو در اینجا بمانی و من با زورقهای جنگی بروم و دشمن را سوی تو بکشم آنها هنگامی بتو خواهند رسید که همه خسته و ناتوان شده اند آنگاه تو کار خود را انجام خواهی داد. سلیمان هم بفکر و دستور او عمل کرد و کمین هم در عرض راه گذاشت. حیاتی هم سوی تکین رفت و عمدا عقب نشست لشکر تکین هم او را دنبال کرد. او هم بسلیمان خیر داد. آنگاه حیاتی فریاد زد که دشمن بشنود و بسلیمان گفت: شما مرا فریب دادید و باین تنگنا انداختید و مرا دچار هلاک کردید و تظاهر بگریز کرد. اتباع تکین فریب خوردند و بتعقیب او کوشیدند و فریاد زدند. بلبل در قفس است. یعنی آنها را بدام انداختیم تا از کمین سلیمان گذشته و بلشکر خود سلیمان رسیدند. باز هم پشت دیوارها عده کمین کردند سلیمان جنگ را آغاز کرد و کمین از پشت سر آنها بیرون آمد و حیاتی با عده خود بازگشت و از نهر خارج

شد و آنها را از هر طرف احاطه کردند. جنگ سختتر شد و اتباع تکین گریختند و زنگیان بدنبال آنها می گشتند و می گرفتند تا سه فرسنگ آنها را راندند و باز گشتند چون شب فرا رسید باز زنگیان بآنها هجوم بردند و بلشکرگاه تکین شیخون زدند ولی تکین دلیری و پایداری کرد و سلیمان گریخت. و باز سلیمان لشکر خود را آراست و فرمان داد از فلان جا و فلان محل حمله شود و عده از نهر خارج و بدشمن احاطه شد و خود باقی لشکر را کشید و بتکین حمله نمود. از تمام جهات باو حمله کردند. هیچ یک از اتباع تکین نماند همه تن بفرار دادند. لشکرگاه تکین بدست زنگیان افتاد که غارت کردند. غنایم را برداشتند و باز گشتند. سلیمان هم در آن مکان حیاتی را گذاشت و خود نزد صاحب الزنج رفت. این واقعه در سنه دویست و شصت و سه رخ داد.

چون سلیمان نزد آن پلید رفت. حیاتی با لشکر خود که از طرف سلیمان تحت فرمان او بود برای جمع خواربار و ذخایر سوی محل «مازوران» رفت. در عرض راه دچار لشکر «جعلان» شد. حیاتی گریخت و «جعلان» کشتی های او را برد.

خبر هم باو رسید که «منجورا» و محمد بن علی بن حبیب یشکری بمحل «حجاجیه» رسیدند او بصاحب الزنج نوشت و او سلیمان را فرستاد و سلیمان بمحل «طهئا» رسید و تظاهر باین کرد که قصد نبرد با جعلان دارد. حیاتی را پیشاپیش فرستاد و دستور داد که عده خود را نمایان کند ولی جنگ نماید آنگاه سلیمان خود با لشکر محمد بن علی بن حبیب را با شتاب قصد کرد او را سخت شکست داد و جنگ عظیمی واقع شد و برادر محمد بن علی را کشت و بازگشت و آن در ماه رجب سال جاری بود.

سلیمان پس از آن در ماه شعبان سوی «قریه حسان لشکر کشید. در آنجا سالاری بنام حسن بن تکین بود او را شکست داد و قریه را تاراج کرد و آتش زد و بازگشت.

باز هم در ماه شعبان چندین محل را غارت کرد.

در ماه رمضان لشکر کشید و تظاهر کرد که جعلان را قصد کرده که در

«مازوران» بود. خبر بجعلان رسید او لشکر خود را آماده کرد ولی سلیمان او را ترک و «ابا» را قصد کرد و شکست داد و غارت نمود. او غافل گیر شد. از او شش زورق جنگی ربود. حیاتی را با عده برای غارت فرستاد که جعلان با او مقابله کرد و کشتی های او را گرفت و غنایم دیگر هم بدست آورد. ناگاه سلیمان رسید و در صحرا با جعلان جنگ کرد و او را شکست داد و هر چه برده بود با کشتی ها پس گرفت و غنایم دیگری هم ربود. از آنجا سلیمان محل «رصافه» را قصد کرد و آن در ماه ذی القعدة بود. در رصافه مطربن جامع بود بر او غلبه یافت و هر چه بود بغنیمت ربود و آتش افروخت و سوخت و ناموس را هتک کرد و بازگشت. پرچمها را هم برد و بشهر صاحب الزنج رفت که بخانه خود سر بزند. بعد از او مطربن محل «حجاجیه» رفت و اهالی را کشت و اسیر کرد در آنجا یک قاضی از طرف سلیمان منصوب شده بود که مطربن او را اسیر کرد.

مطربن تا نزدیک «طهتا» راند و بازگشت. حیاتی بسلیمان نوشت. سلیمان او را قصد کرد در دوم ماه ذی الحجه سنه دویست و شصت و سه با مطربن مقابله کرد.

جعلان بازگشت و باحمد بن لیث و یه رسید و در محل «شدیدیه» لشکر زد.

سلیمان هم برود «ابان» رفت در آنجا یکی از سالاران احمد بود با او نبرد کرد و او را کشت. پس از آن سلیمان با پنج کشتی جنگی «تکین» را قصد کرد و آن در سنه دویست و شصت و چهار بود. در «شدیدیه» با او مقابله و مقاتله کرد. در آن هنگام احمد بن لیث و یه بکوفه و «جنبل» رفته بود. «تکین» بر سلیمان پیروز شد. کشتی ها را از او گرفت در آن کشتی ها صندوقها و ذخایر با سالاران و فرماندهان و لشکر سلیمان بودند. تکین آنها را کشت. پس از آن احمد (بن لیث و یه) بمحل شدیدیه بازگشت و امور آن سامان را اداره و ضبط کرد تا آنکه محمد بن مولد رسید که موفق حکومت واسط را باو واگذار کرده بود. سلیمان بآن پلید (صاحب الزنج) نوشت و از او یاری خواست. او خلیل بن ابان را با هزار و پانصد سوار بمدد او فرستاد.

سلیمان هم بر جنگ احمد بن مولد تصمیم گرفت و او را قصد کرد.

سلیمان شهر واسط را گرفت و بسیار از مردم را کشت و غارت کرد و آتش زد.

ابن «منکجور» بخاری در آنجا بود از صبح تا عصر با سلیمان جنگ کرد. سلیمان ناگزیر از آنجا خارج شد و راه «جنبل» را گرفت تا در آنجا غارت و فساد کند. در آنجا نود شب ماند در حالیکه لشکر او در نهر امیر بود.

بیان وزارت سلیمان بن وهب و بعد وزارت حسن بن مخلد

در آن سال سلیمان بن وهب از بغداد سوی سامراء رفت و موفق او را بدرقه کرد. همچنین بزرگان و فرماندهان. چون بسامرا رسید معتمد بر او خشم گرفت و بزندانش افکند پس از بند دستور داد خانه او را غارت کنند و همچنین خانه دو فرزندش وهب و ابراهیم و بجای او حسن بن مخلد را برای وزارت برگزید و آن در تاریخ ماه ذی القعدة بود.

چون معتمد بدان کار اقدام نمود موفق از بغداد بسامرا رفت. عبد الله بن سلیمان بن وهب هم در رکاب او بود و چون نزدیک شهر رسید معتمد لشکر کشید و با حال خشم نسبت بموفق در جانب غربی شهر لشکر زد. میان دو برادر نمایندگان رفتند و آمدند و آشتی و موافقت حاصل شد و معتمد بموفق خلعت داد همچنین مرو و کیغلف و احمد بن موسی بن بغا (خلعت داد) و سلیمان بن وهب را آزاد کرد و خود بکاخ بازگشت. حسن بن مخلد و احمد بن صالح بن شیرزاد گریختند. دستور داده شد که اموال آنها را ضبط کنند احمد بن ابی الاصبغ هم بازداشت شد. سالاران و فرماندهان سپاه که با معتمد همراه بودند و در سامرا زیست می کردند همه گریختند زیرا از موفق بیمناک بودند و چون سالاران گریخته بموصل رسیدند. باج و خراج گرفتند.

بیان مرگ اماجور و چیره شدن ابن طولون بر شام و طرسوس و قتل سیمای طویل

در آن سال «اماجور» در گذشت که دمشق تحت حکومت او بود. فرزندش جایگزین او شد. ابن طولون آماده لشکر کشی بشام شد و بفرزند اماجور نوشت که خلیفه شام و مرزیانی مرزها را بخود او واگذار کرده او هم پاسخ داد که من مطیع و فرمانبردارم ولی احمد شام را قصد کرد و فرزند خود را در مصر بامارت گذاشت که نامش عباس بود. چون بمحل «رمله» رسید فرزند اماجور بملاقات او رسید و او حکومت شام را کماکان باو واگذار نمود. بدمشق رفت و در شهر تصرف کرد و سالاران اماجور را بحال خود از تملک و مقاطعه کاری و فرماندهی گذاشت پس از آن شهر حمص را قصد و تملک کرد. همچنین «حماه» و حلب سیمای طویل را که در شهر انطاکیه حاکم بود پیغام داد که اطاعت کند و تسلیم شود او قبول نکرد. سیما بسیار تندخو و بد رفتار بود اهالی انطاکیه باحمد بن طولون نامه نوشتند و او را دعوت کردند و رخنه شهر را هم باو نشان دادند. احمد لشکر کشید و شهر را بمنجیق بست و قلعه محل اقامت سیما را با نیرو گشود و سیما برای جنگ سوار شد و سخت نبرد کرد تا کشته شد. هیچ کس هم از قتل او آگاه نشد تا آنکه یکی از سالاران گذشت و نعش او را دید و شناخت. سرش را برید و نزد احمد برد احمد برای قتل او جزع کرد. احمد از انطاکیه سوی طرسوس لشکر کشید و داخل شهر شد و تصمیم گرفت در شهر بماند خواربار شهر بسبب اقامت لشکر گران شد. اهالی نزد او در خیمه گاه رفتند و گفتند یا با عده اندک در شهر بمان یا بالمره لشکر خود را بجای دیگر ببر زیرا مردم را دچار تنگی و سختی و قحط و غلا نمودی. سپس نمایندگان شهر درشتی کردند و زشت گفتند. احمد رو بسالاران خود کرد و گفت: اگر از شهر

خارج شوید دشمن خواهد گفت: فرزند طولون از رام کردن شورشیان عاجز شده چگونه می‌خواهد بلاد ما را گشاید. پس بهتر این است که از شورش مردم بگریزم و برای آنها هیبت و عظمت ایجاد کنم تا بعد از این دشمن از آنها بترسد و گرفتن شهر آنها را آسان نداند و آنها را بهیچ نشمارد. ناگزیر (تسلیم اراده اهالی شد) سوی شام لشکر کشید. در آن هنگام خبر رسید که فرزندش عباس تمرد کرده و با پدر آغاز مخالفت و ستیز نموده او از شنیدن آن خبر نگران و بیمناک نشد بلکه با خونسردی کارهای خود را انجام داد کشور را منظم کرد و پادگان در «خزان» و «رفه» گذاشت و فرماندهی آنها را بلؤلؤ غلام خود داد. حران در تصرف محمد بن عبد الله بود او دلیر بود لؤلؤ را از شهر بیرون کرد. لؤلؤ با وضع بسیار بدی پس از نبرد گریخت. خبر ببردش موسی بن اتمامش رسید او نیز قهرمان و شجاع بود لشکری گرد آورد و بحران رفت و پادگان احمد بن طولون را که بفرماندهی احمد بن «جیعویه» اقامت داشتند از حران اخراج کرد. احمد از آمدن موسی و غلبه او سخت پریشان و عاجز شد. یکی از اعراب باو گفت: ای امیر ترا بیمناک و متحیر می بینم گویا از شنیدن خبر آمدن فرزند اتمامش چنین نگران می باشی او یک مرد سبک مغز و بی باک است اگر امیر بخواهد من او را دستگیر خواهم کرد و نزد او خواهم آورد که برده و اسیر باشد. نام آن مرد اعرابی ابو الاغر بود. امیر احمد از گفته آن اعرابی خشمگین شد و با استهزاء گفت: اگر تو بتوانی او را اسیر کنی بکن. ابو الاغر اعرابی گفت:

ای امیر بیست مرد چابک بمن بده که من آنها را اختیار کنم. گفت: چنین می کنم.

ابو الاغر بیست تن چابک که آنها را می شناخت برگزید و باتفاق آنها بلشکرگاه موسی بن اتمامش رفت. چون نزدیک شد عده را کمین کرد و بآنها علامت داد که با ابراز آن علامت از کمین گاه خارج شوند و حمله کنند. سپس با لباس بدوی داخل خیمه گاه شد اول رباط و اصطبل اسبها را قصد و تمام اسبها را رها و آزاد کرد (تا سپاهیان سوار شوند) اتباع موسی غافل و هر یکی در کناری مشغول کاری بودند. ابو الاغر با عده خود نهیب دادند و حمله کردند. موسی سوار شد و ابو الاغر گریخت و موسی

او را دنبال کرد تا از محل کمین گذشت. ابو الاغر علامت داد و کمین از محل اختفا خارج شد و خود ابو الاغر بازگشت و موسی را در میان گرفتند و اسیر کردند و نزد امیر احمد ابن «جیعویه» بردند. مردم از کار ابو الاغر تعجب کردند و او را ستودند ابن «جیعویه» موسی را بند کرد و نزد ابن طولون فرستاد او هم او را همراه خود بمصر برد و آن در سنه دویست و شصت و پنج بود.

بیان فتنه در کشور چین

در آن سال در کشور پهناور چین مردی که شناخته نمی شد قیام و ظهور کرد و بسیاری از اهل فساد و فتنه جویان را گرد خود جمع نمود. خاقان او را ناکس و کارش را ناچیز دانست بسهل انگاری و بی باکی تلقی نمود. آن مرد نیروی کافی یافت و اتباع او فزون گشتند و شرانگیزان و یغما گران از هر گوشه و کنار باو پیوستند مملکت را بتاراج گرفت و شهر بزرگ و محکم «خانقوا» را محاصره کرد. در آن شهر یک نهر بود و بسیاری از مسلمین زیست می کردند همچین نصاری و یهود و مجوس (مغان- زردشتیان) و خود چینیان. چون شهر را محاصره کرد سپاه خاقان او را قصد نمود. او سپاه را شکست و منهزم کرد و شهر را گشود. از مردم شهر عده بی حد و مرز کشت و از آنجا پایتخت و مقر خاقان را قصد کرد. خاقان هم لشکر کشید و با او روبرو شد و جنگ یک سال بطول کشید. پس از آن خاقان ناگزیر تن بگریز داد و آن مرد بدنبال او شتافت. خاقان بیک شهر پناه برد و آن مرد بر تمام مملکت و گنجها استیلاء یافت و چون دانست نخواهد توانست که سلطنت کند زیرا او از خاندان سلطنت نبود کشور را ویران کرد و غارت نمود و خونها را ریخت. خاقان چین با پادشاهان هندوستان مکاتبه کرد و یاری خواست آنها هم لشکرها فرستادند و مدد دادند و با شورشیان مدت یک سال جنگ کردند و هر دو طرف پایداری نمودند تا آنکه رئیس شورشیان مفقود شد. گفته شد کشته یا غرق شده و خاقان بر اتباع

او پیروز شد و مملکت چین باز باو رسید. لقب پادشاه چین یعفور است (اشتباه شده باید فغفور باشد زیرا یعفور بمعنی حمار است) معنی آن فرزند اسحاق است و این لقب برای تعظیم شأن اوست. پس از آن مملکت پراکنند و هر کسی در یک محل چیره شد و چین بحال نخستین از حیث ملوک الطوائف باز گشت.

بیان غلبه مسلمین بر شهر «سرقوسه»

در ماه رمضان سال جاری مسلمین بر شهر «سرقوسه» غلبه کردند و آن بزرگترین شهرهای صقلیه است (سیسیل).

سبب تملک و غلبه مسلمین بر آن این بود که جعفر بن محمد امیر صقلیه آنرا قصد و ویران کرد. کشت و زرع آن دیار را نابود نمود و «قطانیه» و «طبرمین» و «رمطه» و زمین های دیگر را کاشت و «سرقوسه» را محاصره کرد و پیرامون آنرا در صحرا و دریا تملک و تصرف نمود.

برای کشتی های روم مدد رسید. او هم کشتی های جنگی خود را فرستاد و بر دشمن چیره شد و بر محاصره شهر افزود. سپاه او مدت نه ماه محاصره آنرا ادامه داد و هزارها از اهالی شهر را کشت که کمتر کسی از مردم آن از کشتن رها شدند.

پس از فتح آن مدت دو ماه سپاه اقامت کرد و بعد آنرا ویران نمود. از «قسطنطیه» کشتی های جنگی رسید و با مسلمین جنگ تازه شروع شد و مسلمین پیروز شدند و چهار کشتی از آنها بغنیمت بردند و ناویان را کشتند و باز گشتند. و آن در تاریخ ذی القعدة (سال جاری) بود.

بیان حوادث

در آن سال محمد بن عبد الرحمن سپاهی بفرماندهی فرزندش منذر سوی

ص: ۱۶۸

شهر «بنبلونه» فرستاد. او از راه «سرقسطه» لشکر کشید. با مردم آن شهر نبرد کرد و بعد سوی «تطیله» رفت و در سرزمین بنی موسی جولان داد و باز سوی «بنبلونه» لشکر کشید و بسیاری از قلعه ها و باروها را ویران نمود و کشت و زرع را پامال و نابود کرد و خود با سپاه سلامت بازگشت.

در همان سال جماعتی از اعراب شهر «جلیقیه» را قصد کردند و جنگی سخت رخ داد که از طرفین عده بسیار کشته شدند.

ابراهیم بن محمد بن اغلب امیر افریقا ساختمان «رقاده» را انجام داد. او در سنه دویست و شصت و سه بنای آن شهر را آغاز کرده بود و چون آماده شد ابراهیم بدانجا نقل مکان کرد.

یعقوب بن لیث سپاهی بمحل «صیمره» فرستاد که «صعون» را اسیر کردند و چون نزد او بردند در گذشت.

قیبچه مادر معتز هم در گذشت.

در خراسان طاعون شایع شد خصوصا در «قومس» و بسیاری از مردم را کشت.

هارون بن محمد بن اسحاق بن موسی هاشمی امیر الحاج شد.

ابو زرعه رازی که نامش عبید الله بن عبد الکریم و حافظ و راوی حدیث و مورد اعتماد و وثوق بود در گذشت. همچنین محمد بن اسماعیل در دمشق وفات یافت.

ابو ابراهیم مزنی یار شافعی در مصر در گذشت.

علی بن حرب طائی که در حدیث امام بود وفات یافت.

سنه دویست و پنجاه و پنج

بیان وقایع صاحب الزنج

در آن سال میان احمد بن لیثویه و سلیمان بن جامع فرمانده زنگیان جنگ

در محل جنبلاء رخ داد (میان واسط و کوفه). سبب این بود که سلیمان بآن پلید (صاحب الزنج) نوشت که باو اجازه دهد که محل زهری را فتح کند و آن رودی بود که اگر بتصرف او آید حمل خواربار و مواد ضروریه دیگر از کوفه و پیرامون و جنبلاء و اطراف آن آسان خواهد شد و نیز آن نهر را حفر و متصل کند و مخارج آنرا بپردازد. آن پلید هم اجازه داد و «نکرویه» (یکی از سالاران زنگی) را برای یاری سلیمان و اتفاق بر حفر رود روانه نمود. سلیمان و اتباع او رفتند تا محل «شریطه» و در آنجا مدت یک ماه لشکر زدند و حفر و لای روبی را شروع کردند. اتباع سلیمان گاهی هم باطراف لشکر گاه تاخت می نمودند ناگاه با عده احمد بن لیث و یه روبرو شدند که او حاکم «جنبلا» بود. او از قوم زنگی بیشتر از چهل سالار وعده بسیار که بشمار نمی آید کشت و کشتی های لشکر زنگی را آتش زد. سلیمان سوی «طهئا» گریخت.

در آن سال زنگیان با سی کشتی سوی محل «جبل» لشکر کشیدند و چهار کشتی پر از خواربار ربودند و بازگشتند.

و باز در آن سال زنگیان بشهر نعمانیه رسیدند و در آنجا غارت کردند و برده و اسیر گرفتند و بمحل «جرجرایا» رفتند مردم سواد (پیرامون بغداد) داخل شهر بغداد شدند (پناه بردند).

بیان امارت مسرور بلخی در اهواز و فرار زنگیان

موفق مسرور را امیر اهواز نمود. مسرور هم تکین بخارائی را بجانشینی و نیابت خود بآنجا فرستاد. تکین (با عده خود) رفت و علی بن ابان در آن سامان بفرماندهی زنگیان امیر بود که بشهر شوشتر احاطه و تهدید می کرد و اهالی شهر در صدد تسلیم بودند که تکین بخارائی رسید و با علی بن ابان نبرد کرد. علی بن ابان چنان غافل گیر شد که مجال پوشیدن لباس نداشت. او و زنگیان منهزم و بسیاری از

آنان کشته و بقیه متفرق شدند. تکین هم بشهر شوشتر رسید و آنرا گرفت. آن واقعه معروف بجنگ کورک (در طبری کودک و هر دو فارسی می باشد که یا از کوره راه یا از طفل است) که مشهور و معروف است پس از آن علی بن ابان گروهی از سالاران زنگی را پیشاپیش سوی قنطره فارس (پل) فرستاد یکی از آن عده یک غلام رومی بود از میان گروه زنگیان گریخت و نزد «تکین» رفت و باو خبر داد که زنگیان سرگرم باده گساری در محل قنطره (پل) می باشند. تکین شبانه لشکر کشید و شیخون زد. عده از فرماندهان را کشت و سایرین تن بفرار دادند. تکین برای جنگ با علی بن ابان لشکر کشید. علی پایداری نکرد و گریخت غلامی بنام «جعفرویه» داشت اسیر افتاد و علی باهواز بازگشت و تکین بشوشتر رفت.

علی هم بتکین نامه نوشت و از او خواهش کرد که غلام اسیر را نکشد او هم نکشت و باز داشتش کرد.

پس از آن علی و تکین با هم مکاتبه و جنگ را ترک کردند. مسرور شنید که تکین بزنگیان تمایل کرده زود او را قصد نمود گرفت و بزندان افکند. او در زندان «جعلان» ماند تا مرد.

اتباع تکین پراکنده شدند و بزنگیان پیوستند

بیان تمرد عباس بن احمد بن طولون بر پدر خویش

در آن سال عباس بن طولون نسبت بپدر خود تمرد و عصیان نمود. علت این بود که چون احمد بشام رفت و فرزند خود عباس را در مصر جانشین نمود چنانکه بیان نمودیم و از مصر دور افتاد گروهی از یاران عباس او را تشویق و وادار کردند که گنجها و اموال را بردارد و بمحل «رقه» برود و تمرد کند. او هم در ماه ربیع الاول بمحل «رقه» رفت. پدرش شنید ناگزیر بمصر بازگشت و بفرزندش نامه ملاطفت- آمیز نوشت و با تحریک عواطف از او خواست که باز گردد و او برنگشت. یاران

او (عباس) باو گفتند که بافریقا برود و با بزرگان بربر مکاتبه کرد بعضی از آنها متابعت کردند. بابراهیم بن اغلب هم نوشت که امیر المؤمنین امارت افریقا را بمن واگذار کرده است از آنجا رفت تا بقلعه «لبده» رسید آنرا گشود و با مردم بسیار بدرفتاری کرد و همه چیز آنها را بغارت برد. اهالی قلعه نزد الیاس بن منصور نفوسی رئیس اباضیه (خوارج) رفتند و از او یاری خواستند او از کردار عباس سخت خشمگین شد و لشکر کشید تا با او جنگ کند. ابراهیم بن اغلب هم لشکری بطرابلس فرستاده بود که حاکم آنجا با عباس نبرد و او را طرد کند. متحاربین بهم رسیدند و سخت جنگ کردند و عباس شخصا نبرد کرد. روز بعد الیاس بن منصور اباضی با عده دوازده هزار اباضی رسید. او و حاکم طرابلس بر نبرد عباس متحد شدند عده بسیاری از اتباع عباس کشته شدند و او با وضع شرم آور گریخت و نزدیک بود اسیر شود. یکی از غلامان او را نجات داد و لشکرگاه او تاج شد و هر چه از مصر (گنجها) آورده بود از دست داد و با حال بسیار بد وارد «برقه» شد. در مصر شایع شد که عباس منهزم شده پدرش سخت محزون شد. که اندوه او آشکار شد یک لشکر برای جنگ او فرستاد و طرفین نبرد کردند و عباس پس از دادن کشته بسیار گریخت و بعد بدام افتاد و اسیر و نزد پدرش برده شد. پدرش او را در یک حجره بازداشت کرد تا بقیه اسراء از اتباع او رسیدند. آنها را حاضر کرد و بفرزند خود دستور داد که دست و پای آنان را بدست خود قطع و جدا کند او هم کرد چون کار بریدن پایان یافت او را تویخ کرد و زشت گفت. چنین باید باشد رئیس و پیشوا! (آیا چنین؟) بهتر این بود که خود را بر دست و پای من می انداختی و درخواست عفو می کردی که هم از تو و هم از آنها عفو می کردم. آنگاه مقام بلند و ارجمند می یافتی و یاران خود را بالا می بردی و حق آنها را ادا می کردی که آنها برای تو جانبازی کردند و تن بمفارقت یار و دیار خود دادند. پس از آن دستور داد که او را صد تازیانه بزنند در حالیکه اشک خود برای فرزند بر رخسار روان می شد و باز او را بزدان سپرد و آن در سنه دویست و شصت و هشت بود.

در آن سال در نهم ماه شوال یعقوب بن لیث صفار در جندیسابور در گذشت.

علت مرگ او قولنج بود. پزشکان باو دستور اماله داده بودند و او نکرد (عار داشت و آنرا مخالف مردانگی می دانست) او مرگ را بر حقنه ترجیح داد. معتمد برای او نامه و رسول فرستاده و خشنودی او را خواسته بود. ایالت فارس را هم باو واگذار کرد. رسول هنگامی رسید که یعقوب بستری بود. یعقوب برای پذیرائی رسول نشست و یک قرص نان و شمشیر در جنب خود نهاد. چون رسول پیغام را داد یعقوب گفت: بخلیفه بگو من بیمارم اگر بهبودی یابم میان من و تو همین شمشیر خواهد بود تا آنکه انتقام خود را بگیرم یا آنکه باز مرا مجروح و شکسته بداری و من باین نان و پیاز برگردم. چیزی نگذشت که یعقوب در گذشت.

حسن بن زید یعقوب بن لیث را سندان لقب داده بود زیرا ثابت و استوار است.

یعقوب رنج را گشود و مردمش را مسلمان کرد. مردم بتوسط او اسلام را پذیرفتند. او پادشاه رنج را کشت. نام پادشاه «کتیر» بود که بر او رنگ زرین می نشست و دوازده تن او را بر سر و دوش می کشیدند. او خانه بر کوه بلند ساخت و نام آن خانه را مکه نهاد. او ادعای خداوندی می کرد که یعقوب او را کشت و «خلجیه» را گشود. همچنین زابل و بلاد دیگر. من (مولف) نمی دانم آن (فتح) در کدام سال بوده که آنرا در تاریخ همان سال وارد کنم.

یعقوب خردمند و با عزم و حزم بود. او می گفت: هر که را در مدت چهل روز معاشرت کنی و بر خوی او واقف نشوی او را در مدت چهل سال هم نخواهی شناخت آنچه از تاریخ و کردار و رفتار او ذکر شده دلیل خردمندی او می باشد. بعد از او عمرو بن لیث برادرش جانشین او شد. عمرو بخلیفه نامه نوشت که فرمانبردار است. موفق ایالت خراسان و فارس و اصفهان و سیستان و سند و کرمان و کار شرطه

بغداد را باو واگذار کرد. گواه هم گرفت و چندین خلعت برای او فرستاد.

بیان حوادث

قاسم بن مه‌اه (در طبری مه‌اه و باید صحیح باشد زیرا مه‌اه بمعنی گور ماده است مگر اینکه بمادرش منتسب و مادرش بگور ماده تشبیه شده زیرا چشم درشت و با حالت بچشم گور و آهو تشبیه می‌شود و این بعید بنظر می‌رسد هر چند معنی مه‌اه هم مفهوم نشده) بر دلف بن عبد‌العزیز بن ابی دلف در اصفهان شورید و او را کشت و گروهی از اتباع دلف بر قاسم قاتل قیام کردند و او را کشتند (بانتقام) و احمد بن عبد‌العزیز (برادر مقتول) را رئیس خود نمودند.

محمد بن مولد بی‌عقوب بن لیث پیوست و یعقوب او را گرامی داشت و باو احسان کرد. خلیفه دستور داد که اموال محمد را مصادره کنند.

اعراب جعلان معروف بعیار را در محل «وحما» کشتند. او یک قافله را حراست و بدرقه می‌کرد. اعراب قاتل را تعقیب کردند و نتوانستند بآنها برسند.

موفق سلیمان بن وهب و فرزندش و گروهی از اتباع او را بازداشت. اموال و املاک آنها را باستثناء احمد بن سلیمان مصادره کرد. بعد با سلیمان و فرزندش عبیدالله قرار گذاشت که نهصد هزار دینار دریافت و املاک آنان را آزاد کند آنها را در محلی باز داشتند که بتوانند با هر که بخواهند ملاقات و مذاکره کنند (تا وجه نقد را فراهم نمایند).

موسی بن اتامش و اسحاق بن کن‌اجیق و فضل بن موسی بن بغا لشکر کشیدند (بمخالفت) و از پل هم گذشتند و در محل صرصر لشکر زدند و موفق بآنها پیغام داد که باز گردند و اطاعت نکردند ابو احمد موفق بصاعد بن مخلد نامه نوشت و او نزد آن فرماندهان رفت و آنها را از صرصر بازگردانید و موفق بآنها خلعت داد.

پنج بطریق (امیر) از رومیان لشکر کشیدند و در «اذنه» کشتند و اسیر گرفتند.

«راجوز» مرزدار بود او را از مرزبانی عزل کردند (خلیفه عزل کرد) او هم در

آن حدود اقامت نمود. رومیان چهار صد اسیر گرفتند و هزار و چهار صد تن کشتند.

این واقعه در جمادی الاولی رخ داد.

احمد بن عبد الله خجستانی بر نیشابور استیلا یافت. حسن بن طاهر بن عبد الله بمرو رفت. او از طرف برادرش محمد بن طاهر حاکم بود. طوس هم ویران شد.

در آن سال ابو الصقر اسماعیل بن بلبل وزیر شد.

گروهی از اعراب بنی اسد بر علی بن مسرور بلخی قیام کردند. موفق او را امیر راه مکه کرده بود و او نرسیده بمحل «مغیثه» دچار اعراب شد.

در آن سال پادشاه روم عبد الله بن رشید بن کاوس و گروهی از گرفتاران را آزاد کرد و نزد احمد بن طولون فرستاد چند نسخه قرآن هم هدیه (از تاراج بدست آمده بود) همراه آنها فرستاد.

هارون بن محمد بن اسحاق بن موسی بن عیسی هاشمی امیر الحاج شد.

در آن سال ابو مغیره عیسی بن محمد مخزومی از مکه رفت و بصاحب الزنج پیوست ابو بکر احمد بن منصور زنادی بسن هشتاد و سه سال در گذشت.

ابراهیم بن هانی ابو اسحاق نیشابوری که از ابدال (پارسایان و پرهیزگاران) و یار احمد بن حنبل (رئیس مذهب حنبلی) بود وفات یافت.

علی بن حرب بن محمد طائی موصلی که سنه صد و هفتاد و پنج متولد شده بود گفته شده در غیر آن سال که بدان اشاره شد. و علی بن موفق زاهد وفات یافتند.

ابو الفضل عباس بن فرج ریاشی کشته شد. زنگیان در بصره او را کشتند او علم را از ابو عبیده و اصمعی آموخته بود.

سنه دویست و شصت و شش

واقعه زنگیان با اغرتمش

در آن سال شهرها و تیول تکین بخارائی در اهواز به «اغرتمش» واگذار شد

و او در ماه رمضان وارد شهر شوشتر شد. «ابا» و مطر بن جامع همراه او بودند که مطر بن جامع «جعفرویه» غلام علی بن ابان و گروه گرفتاران را که از محل «عسکر- مکر» اسیر شده بودند کشت. «این همان غلامی که علی بن ابان از تکین درخواست حفظ جان او را کرده و او موافقت نموده و بهمین سبب تکین دچار نکبت شد در آن هنگام لشکر زنگیان بفرماندهی علی بن ابان رسید و چون فزونی سپاهان را دیدند ترسیدند پس از شروع جنگ ناگزیر پل ما بین دو طرف متحارب را بریدند و جنگ را متارکه نمودند. علی بن ابان با باهواز برگشت و برادرش خلیل با سپاه عظیم از سپاهان بمحل «مسرقان» رفت. «اغرتمش» و همراهان او (از سپاه) خلیل را قصد کرد او هم برادر خود نوشت و مدد خواست علی بن ابان هم از طریق رود رسید ولی اتباع او که در اهواز مانده بودند بیمناک شدند و سوی «نهر سدره» رخت کشیدند.

جنگ میان علی بن ابان و «اغرتمش» واقع شد. در مدت تمام روز دوام داشت و بعد علی بن ابان باهواز بازگشت کسی از یاران خود ندید زیرا همه بنهر «سدره» رفته بودند کسی را فرستاد که آنها را باز گرداند. آنها برنگشتند و او ناگزیر با اتباع خود بآنها پیوست. «اغرتمش» هم بمحل «عسکر مکر» لشکر کشید و علی آماده نبرد او گردید.

«اغرتمش» و سپاه خلیفه آگاه شدند که علی آماده است او را قصد کردند. علی برای آنها کمین بفرماندهی برادرش خلیل پنهان کرده بود. چون لشکر کشیدند کمین از کمین گاه خارج شد و بر آنها حمله کرد همه گریختند و مطر بن جامع و گروهی از سالاران گرفتار شدند. علی مطر را بخونخواهی غلام خود «جعفرویه» کشت و خود باهواز بازگشت. سرکشتگان را نزد آن پلید فرستاد، علی و «اغرتمش» از حیث نیرو متساوی شدند. صاحب الزنج بیشتر سپاهیان خود را بیاری علی بن ابان فرستاد. چون وضع و حال بدان گونه شد «اغرتمش» ناگزیر جنگ را ترک کرد و علی باطراف حمله می نمود قریه «بیروذ» را غارت نمود و غنایم آن را برای صاحب الزنج فرستاد.

علی بن ابان و زنگیان وارد رامهرمز شدند.

سبب این بود که محمد بن عبید الله از علی بن ابان بیمناک بود و علت آن بیم را پیش از این بیان کرده بودیم. محمد مذکور بفرزند علوی انکلای (صاحب- الزنج در اینجا آورده و در جای دیگر پلید) نامه نوشت و از او درخواست کرد که از پدر خود تقاضا کند که او را در حکومت خود مستقل نماید و دست علی بن ابان را از او کوتاه کند. علی این را شنید کینه ورزید و بر خشم خود افزود و بآن پلید نوشت که باید ریشه محمد را کند و بهانه این باشد که او باید باج و خراج بدهد آن پلید باو اجازه داد او هم از محمد باج خواست. محمد وعده پرداخت داد و تعلق و تأخیر کرد. علی سوی رامهرمز لشکر کشید. محمد گریخت و علی و زنگیان داخل شهر شدند و هتک ناموس کردند و محمد در آخرین نقطه از تیول خود پناه برد.

علی هم با غنایم بازگشت، محمد باز ترسید و باو نوشت که خراج را تادیه می کند و از او متارکه و مسالمت را درخواست نمود و دویست هزار درهم پرداخت و علی آن مبلغ را برای صاحب الزنج فرستاد و از تعقیب محمد بن عبید الله و اتباع او خودداری کرد.

در آن سال واقعه رخ داد که زنگیان در آن منهزم شدند سبب این بود که محمد بن عبید الله بعلی بن ابان پس از صلح نوشت که کردان «دارنان» (در طبری داربان آمده و این باید صحیح باشد) را تعقیب و او را در جنگ با آنها یاری کند و باو غنایم بسیار خواهد رسید. علی هم بصاحب الزنج نوشت و از او اجازه خواست.

او جواب داد که لشکر بفرستد و خود بماند و نرود کسی هم نفرستد مگر پس از اینکه از محمد گروگان بگیرد مبادا بقصد انتقام واقعه پیش خیانت کند. (دلیل مآل اندیشی و تدبیر و هشیاری صاحب الزنج است).

علی بن ابان بمحمد نوشت و از او گروگان و سوگند خواست او سوگند یاد کرد ولی در ارسال گروگان تعلل و تاخیر نمود و چون آز و طمع علی بغنایم شدید بود (قبل از گرفتن گروگان) لشکر فرستاد. محمد هم عده از اتباع خود را بیاری آن لشکر بجنگ کردن فرستاد. جنگ ما بین آنان رخ داد ناگاه اتباع محمد کنار رفتند. زنگیان از حمله کردن منهزم شدند. محمد هم عده آماده و کمین داشته بود که چون زنگیان منهزم شوند بآنها حمله کنند. کردن بسیاری از زنگیان را کشتند. اتباع محمد هم گریختگان را گرفتند و لخت کردند و چهار- پایان را ربودند آنها با بدترین وضع و حال بازگشتند. علی بآن پلید نوشت و او سخت علی را توبیخ کرد و گفت: تو امر مرا بکار نبستی و گروگان نگرفتی. آنگاه بمحمد نامه نوشت و او را تهدید کرد. محمد ترسید و تضرع کرد و بعضی از اموال و چهارپایان لشکر را پس داد و گفت: من بر کسانی که اینها را ربوده بودند حمله کردم و پس گرفتم و این اموال را فرستادم ولی آن پلید سخت خشمگین گردید محمد هم نزد «بهبود» (شخص) و محمد بن یحیی کرمانی فرستاد و وعده مال داد که شفاعت کنند زیرا آن دو نزدیکترین مردم بعلی بن ابان بودند. آنها هم کار محمد را نزد علی اصلاح کردند و خود نزد آن پلید شفاعت کردند و او اجابت و از محمد عفو کرد بشرط اینکه محمد نام او را بر منبر در خطبه همه جا ذکر کند. آن دو شفیع هم بمحمد خبر دادند و او هر چه خواستند پذیرفت ولی از خطبه بنام او (صاحب الزنج) تعلل می کرد.

پس از آن علی آماده حمله بر قلعه «متوٹ» شد لشکر کشید و آنرا محاصره کرد و چون بسیار محکم بود نتوانست آنرا بگشاید. مدافعین آن هم بسیار بودند ناگزیر بنا فرجامی بازگشت ولی نردبانها و کمندها و آلات دیگر فتح را ساخت و آماده کرد و دوباره بمحاصره آن لشکر کشید. مسرور بلخی بر قصد او آگاه شد در آن هنگام مسرور در اهواز بود چون علی سوی آن قلعه لشکر کشد مسرور در وقتی رسید که علی قبل از غروب آفتاب بمحاصره آن آغاز کرده بود. چون زنگیان پیش آهنگ سپاه مسرور و سواران مقدمه را دیدند ترسیدند و با وضع بد و شرم آور

گریختند و هر چه برای فتح آماده کرده بودند در جا گذاشتند و بسیاری از آنها در حال گریز کشته شدند. علی هم با شکست و انفعال تن بفرار داد. اندک مدتی گذشت که خبر رسید موفق با سپاه می رسد.

پس از واقعه «متوٹ» برای علی لشکری نماند تا آنکه سوق الخمیس (پنجشنبه بازار) و «طهٹا» را موفق گشود. صاحب الزنج بعلی نوشت که بیاری او مبادرت کند و او رفت (از اهواز).

بیان حوادث

در آن سال عمرو بن لیث شرطه بغداد را بعید الله بن عبد الله بن طاهر بنیابت خود سپرد همچنین سامرا (پایتخت) را موفق هم بنایب عمرو خلعت داد. بخود عمرو نیز خلعت (ریاست شرطه را) داد.

در آن سال در ماه صفر استاکین محل «شرطه» که از ولایت سیستان است تصرف کرد. شهر ری را هم گرفت. «ظلمچور» را که حاکم ری بود اخراج نمود.

بعد قزوین را قصد کرد که برادر «لیغغ» حاکم آن بود. با او صلح کرد و استاکین داخل شهر قزوین شد و بازبری برگشت.

یک گروه از سپاه روم بمحل «تل یسهی» از دیار ربیعہ رسید. عده دویت و پنجاه انسان اسیر کرد. کشتگان مسلمین را هم قطعه قطعه نمود. اهالی موصل و «نصیبین» بیاری مسلمین شتاب کردند و رومیان باز گشتند.

ابو الساج در جندیسابور در گذشت و آن هنگامی بود که از سپاه عمرو بن لیث بیغداد مراجعت می کرد.

سلیمان بن عبد الله بن طاهر هم قبل از او وفات یافت. عمرو بن لیث حکومت اصفهان را باحمد بن عبد العزیز بن ابی دلف سپرد.

محمد بن ابی الساج بامارت طریق مکه و حرمین منصوب شد.

در آن سال اسحاق بن کنداج از احمد بن موسی بن بغا جدا شد. سبب این

بود که چون احمد بجزیره رفت و موسی بن اتمامش بامارت دیار ربیعہ رسید اسحاق بن کنداج اعتراض کرد و از سپاه احمد جدا شد و بشهر «بلد» رفت و با کردان یعقوبیه جنگ کرد و آنها را منہزم نمود و اموال آنان را ربود. بعد با فرزند مساور خارجی مقابله کرد و او را کشت و بموصل رفت و با اهالی شهر قرار پرداخت مبلغی داد که تادیہ کردند.

یک سالار بزرگ در «معلنا» بنمایندگی اهالی موصل که از آنها دفاع می کرد کارشان را انجام داد. نامش علی بن داود بود. ابن کنداج او را قصد کرد علی شنید و جا تہی کرد! از «معلنا» گذشت. حمدان بن حمدون را با خود برد و از رود دجلہ عبور کرد و نزد اسحاق بن ایوب بن احمد تغلبی عدوی رفت ہمہ در آنجا جمع شدند، عدہ آنها بالغ بر پانزده ہزار گردید. ابن کنداج بر اجتماع و آمادگی آنها آگاہ شد از دجلہ و بلد گذشت و آنها را با عدہ سہ ہزار قصد کرد. بنہر ایوب رفت و در «کراثا» مقابله رخ داد. امروز محل «کراثا» بتل موسی معروف می باشد (در عصر مولف).

چون متحاربین صف کشیدند ابن ایوب با ابن کنداج پیغام داد کہ من در میسرہ ہستم تو بر ما حملہ کن و ما منہزم می شویم. (خیانت کرد) او بر میسرہ حملہ کرد و ابن ایوب و اتباع او منہزم شدند. بقیہ ہم گریختند. حمدان بن حمدون (جد- پادشاہان و امراء بنی حمدان کہ سیف الدولہ از آنها بود (و علی بن داود بنیشابور رفتند) ابن ایوب ہم «نصیبین» را قصد کرد و ابن کنداج او را دنبال نمود او از «نصیبین» گذشت. ابن کنداج «نصیبین» و دیار ربیعہ را گرفت.

ابن ایوب بعیسی بن شیخ شیبانی پناہ برد و او پناہش داد و یاری کرد. او در شهر «آمد» بود ابن ایوب نیز از ابو المعز موسی بن زرارہ درخواست یاری کرد ابن زرارہ در «ارزن» بود او ہم مدد داد. ابن کنداج بموصل بازگشت. فرمان ایالت موصل از خلیفہ معتمد باو رسید. ابن الشیخ و ابن زرارہ و دیگران باو دویست ہزار دینار پیش کش دادند کہ او آنها را بحکومت خود ابقاء کند. او جواب نداد و آنها بر جنگ او متحد شدند چون بر اتحاد آنها آگاہ شد قبول کرد و از قصد آنها منصرف

شد آنها هم در محل خود مستقر شدند.

در آن سال محمد بن عبد الرحمن دستور داد در شهر (بندر) قرطبه کشتی بسازند. کشتی ها را ساختند و در دریای محیط (اقیانوس) انداختند. سبب ساختن کشتی ها این بود که باو گفته بودند فتح شهر «جلیقیه» از راه دریا (اقیانوس) میسر می باشد او هم کشتی ها را ساخت و چون کار کشتی سازی انجام گرفت پر از ملاح و مرد جنگی شد و کاملاً مجهز و آماده گردید چون آنها را راه انداخت همه شکسته و نابود شد و بعضی که بسیار کم بود از آنها بازگشت.

در آن سال کشتی های جنگی مسلمین با رومیان در پیرامون صقلیه (سیسیل) جنگ کرد. جنگ بسیار سخت بود و رومیان پیروز شدند و کشتی های مسلمین را گرفتند عده نجات یافتند و بشهر «بلرم» در صقلیه پناه بردند.

در افریقا قحط و غلا شدت یافت نزدیک بود تمام خواربار نابود شود.

اهالی حمص بر حاکم خود شوریدند و او را کشتند. حاکم آنها عیسی کرخی بود.

لؤلؤ غلام احمد بن طولون از محل «رابیه» بنی تمیم شبانه لشکر کشید و بر موسی بن اتامش هجوم برد و او را اسیر کرد و بمحل «رقه» فرستاد. پس از آن احمد بن موسی بن اتامش با لؤلؤ مقابله کرد.

سپاه لؤلؤ اعراب بدوی بودند. خود لؤلؤ از حمله احمد گریخت و اعراب تابع او بطمع غارت بازگشتند که لشکرگاه احمد را غارت کنند لؤلؤ دلیر شده بازگشت و بر احمد سخت حمله کرد احمد و اتباع او منهزم شدند و گریختگان تا «قرقیسیا» رفتند و از آنجا تا سامرا و بغداد.

پیش از این اشاره کردم (مؤلف) که شخص دیگری غیر از لؤلؤ اتامش را اسیر کرد این بر حسب روایت مورخین مصر است.

در آن سال میان احمد بن عبد العزیز و «بکتمر» جنگ واقع شد. بکتمر گریخت و سوی بغداد رخت کشید.

در آن سال خجستانی با حسن بن زید در گرگان جنگ کرد. حسن غافل بود شکست خورد و بآمل رفت. خجستانی بر گرگان و اطراف طبرستان استیلا یافت.

هنگامی که حسن (قبل از واقعه) سوی گرگان لشکر کشیده بود محمد بن جعفر بن عبد الله بن حسین اصغر عقیقی را بحکومت ساری منصوب کرده بود چون حسن بن زید از خجستان گریخت عقیقی ادعا کرد که او کشته شده و برای خود بیعت گرفت بعضی با او بیعت کردند ناگاه حسن بن زید رسید با او جنگ کرد و پیروز شد و عقیقی را کشت.

در آن سال میان خجستانی و عمرو بن لیث جنگ واقع شد عمرو مغلوب شد و خجستانی شهر نیشابور را گرفت.

حاکم را که از طرف عمرو منصوب شده بود اخراج کرد همچنین هواخواهان عمرو همه را اخراج نمود.

در آن سال فتنه در مدینه و اطراف آن بر پا شد و آن ستیز بین علویان و جعفریان بود.

اعراب پرده کعبه را غارت کردند. یک پاره آن پرده بصاحب الزنج رسید.

حجاج هم دچار سختی و محنت شدند.

در آن سال رومیان بر «دیار ربیع» هجوم بردند. مردم شوریدند و تجهیز شدند ولی سرما سخت بود و نمی توانستند بسیج شوند.

سیما جانشین احمد بن طولون با عده سیصد مرد از اهالی طرسوس بمرزهای روم حمله کرد. عده چهار هزار از روم بآنها هجوم بردند و در بلاد «هرقله» جنگ سخت رخ داد و مسلمین بسیاری از رومیان را کشتند و گروهی از مسلمین هم ب خاک و خون افتادند.

در آن سال میان علویان و جعفریان جنگ واقع شد. (این خبر مکرر شده زیرا قبل از این همین جنگ و ستیز را بیان کرد و چون وقایع و حوادث همین سال است پس تکرار آن ضرورت ندارد همچنین قحط و غلا). خواربار گران شد و قحط و غلا در تمام بلاد اعم از حجاز و عراق و موصل و جزیره و شام و غیر آن شیوع یافت

ولی باندازه سختی مدینه پیغمبر علیه الصلوات و السلام نبود.

مردم در ممالکی که تحت تصرف و اراده خلیفه بود سخت در عسرت و مشقت بودند زیرا سالاران و فرماندهان و سپاهیان چیره و فاعل ما یشاء بودند و چون موفق سرگرم جنگ با صاحب الزنج بود کمتر بکارهای امن و حراست و مراقبت احوال مردم می رسید و کسی هم قادر بر منع متجاوزین نبود.

در آن سال در ماه تشرین (ماه رومی) دوم سرما باندازه شدت یافت که آب منجمد شد.

محمد بن ابی الساج وارد مکه شد و با مخزومی جنگ کرد و او را منهزم نمود و در روز «ترویبه» (از مراسم حج) اموال او را ربود.

«کیغغ» سوی جبل (لرستان و کردستان کوه زاگرس) رهسپار شد. «بکتمر» هم سوی «دینور» بازگشت.

هارون بن محمد بن اسحاق بن موسی بن عیسی هاشمی امیر الحاج شد.

محمد بن شجاع ابو بکر ثلجی که از یاران حسن بن زیاد لؤلؤی یار ابو حنیفه وفات یافت. ثلجی با ثاء سه نقطه و جیم.

صالح بن حنبل که در سنه دویست و سی و سه متولد شده بود در گذشت.

سنه دویست و شصت و هفت

وقایع صاحب الزنج

ابو العباس موفق هر چه در تصرف سلیمان بن جامع و زنگیان در دجله بود پس گرفت. ابو العباس بعد از معتمد خلیفه شد که لقب معتضد باو اختصاص یافت.

علت لشکر کشی ابو العباس این بود که چون زنگیان وارد واسط شدند و نسبت بمردم آن سامان هر چه خواستند کردند چنانکه بدان اشاره نمودیم موفق آگاه

شد فرزند خود را (ابو العباس) در ماه ربیع الاخر سنه دویست و شصت و شش با شتاب فرستاد و خود او را بدرقه کرد. او با عده ده هزار پیاده و سوار و استعداد کافی و کشتی های بارکش جنگی و حامل سپاهی سوی «دیر العاقول» لشکر کشید.

فرمانده کشتی های جنگی او نصیر معروف بابی حمزه بود. نصیر باو نوشت که سلیمان بن جامع با سوار و پیاده و کشتی های جنگی و آتش افروز رسید و فرمانده کشتی های او حیاتی بود (در طبری جبائی و باید صحیح باشد).

حیاتی در جزیره در محل «حضرهبردرویا» لشکر زد سلیمان بن موسی شعرانی هم بنهر «ابان» با پیاده و سوار در کشتی رسید.

ابو العباس سوار شد و بمحل «صلح» رفت و برای اطلاع بر اوضاع طلائع و پیش آهنگ فرستاد پیش آهنگان بازگشتند و خبر وصول زنگیان بمحل صلح را دادند که لشکر آنها نزدیک «صلح» و آخران در بستان و موسی بن بغا در اسفل واسط است. علت مبادرت زنگیان بآن اقدام این بود که نزد خود تصور کردند ابو العباس نوجوان و بی تجربه و بدون اطلاع بر فنون جنگ است. عقیده آنها این بود که برای نخستین بار او را با تمام نیرو نابود کنند و بهتر در حمله اولی او را برانند تا بترسد و باز گردد. قوای خود را جمع و خوب تجهیز کردند و آماده شدند. چون ابو العباس بر هجوم زنگیان آگاه شد از راه راست منحرف شد و اول سپاه زنگ را قصد کرد. چون مقابله رخ داد لشکر ابو العباس تظاهر بفرار از کارزار کردند و بعقب تاختند. زنگیان با غرور جسارت نموده بدنبال آنها شتاب کردند و فریاد زدند:

(خطاب بلشکر ابو العباس) برای خود امیر دیگری اختیار کنید که این امیر در خور شکار و بازیست و چون نزدیک ابو العباس رسیدند او با سوار و پیاده بر آنها حمله کرد و فریاد زد: ای نصیر تا کی از هجوم بر این سگان خودداری می کنی؟

نصیر هم (که تظاهر بفرار کرده بود) برگشت و جنگ را شروع کرد ابو العباس در کشتی جنگی سوار شد و یاران و سالاران و دلیران باو احاطه کردند. زنگیان شکست خورده گریختند و آنها را زار کشتند و دنبال کردند تا بقریه عبد الله رسیدند

که شش فرسنگ دور بود. پنج کشتی جنگی و چند کشتی باری از آنها ربودند و عده بسیار اسیر بردند و این نخستین فتح و پیروزی بود.

سلیمان بن جامع سوی «نهر امیر» رفت. سلیمان بن موسی شعرانی هم وارد سوق الخمیس شد.

ابو العباس هم در محل «عمر» یک فرسنگی واسط رفت کشتی های جنگی را ترمیم و اصلاح نمود و شب و روز بآن قوم (زنگیان) حمله می کرد.

او لشکر خود را بسه قسمت و در سه جهت قرار داد آنها (زنگیان) می گفتند:

او نوجوان و خام و مغرور است برای او همه جا کمین گذاشتند تا هنگامی که آنها را دنبال می کند دچار و غافل گیر شود. ولی ابو العباس اتباع خود را از دنبال کردن گریختگان منع کرد مبادا دچار کمین شوند زیرا بر حيله آنان آگاه گردید و چون سلیمان از آن حيله نا امید شد با کشتی های جنگی و زورقهای تندرو حمله کرد. ابو العباس نصیر را فرمان داد که بمقابله او برود خود نیز در یک کشتی جنگی سریع السیر که آنرا «غزال» می نامید با عده از یاران و دلیران و خواص ملازمین سوار شد و بسواران فرمان داد که در کنار رود بموازات کشتی ها همراهی کنند تا محلی که دیگر راه بریده شود آنگاه اسبها را با کشتی عبور دهند و آن طرف قرار گیرند و جنگ را آغاز کنند. نبرد شروع شد و زنگیان گریختند و ابو العباس چهارده کشتی جنگی از آنها ربود و سلیمان و حیاتی هر دو تن بفرار دادند و نزدیک بود هلاک شوند. تا بمحل طهتا رسیدند و هر چه داشتند از دست دادند.

ابو العباس بلشکرگاه خود رسید و دستور داد کشتی های جنگی غنیمت را مرمت و اصلاح کنند همچنین زورقها و زورقهای بارکش. زنگیان مدت بیست روز نتوانستند آشکار شوند. در راه سواران چاهها حفر کردند و با بوريا پوشانیدند و خاک ریختند ولی سواران فرغانه آگاه شدند و احتیاط کردند.

سلیمان از صاحب الزنج مدد خواست و او چهل کشتی با استعداد و مردان جنگی فرستاد آنگاه جنگ را تجدید کردند ولی در قبال ابو العباس پایداری نکردند

ابو العباس چند کشتی بجنگ آنها فرستاد و زنگیان آنها را بغنیمت بردند هنگامی که خبر گرفتن کشتی باو رسید او مشغول تناول طعام ناهار بود دست کشید و بدون انتظار سپاهیان در کشتی سوار شد و بجنگ زنگیان شتاب کرد. چابکان باو رسیدند و و یاری کردند و تا زنگیان او را دیدند خود را در آب انداختند و گریختند او تمام کشتی های رבוده شده را با عده سپاهیان و ملاحان پس گرفت. علاوه بر آن سی - کشتی جنگی از آنها ربود. ابو العباس در آن جنگ خود تیر می انداخت و آن قدر انداخت تا شست او زخم شد و خون از آن ریخت. چون بازگشت بهمراهان خود خلعت داد. کشتی های غنیمت را هم مرمت و اصلاح کرد. پس از آن ابو العباس تصمیم گرفت که تهور کند و بمحل «مازروان» و نزدیک «حجاجیه» و «نهرالامیر» برود تا بوضع آن محل آشنا شود. نصیر را فرمان داد که با کشتی های جنگی تندر و برود و خود هم در یکی از آنها سوار شد محمد بن شعیب را همراه خود برد و بمحل مازروان رسید و داخل شد. گمان برده بود که نصیر هم رسیده ولی اثر و خبر از او نیافت زیرا نصیر در غیر طریق ابو العباس رفته بود.

ملاحان کشتی ابو العباس از دور گله گوسفند دیدند پیاده شدند که آن گله را غارت کنند. ابو العباس با محمد بن شعیب تنها ماندند. گروهی از زنگیان بر آنها حمله کردند و از دو جانب رود هجوم نمودند. ابو العباس با تیر و کمان جنگ کرد. ناگاه زیرک بیاری او با چند کشتی رسید که او نجات یافت و بلشکرگاه خود بازگشت. نصیر هم برگشت.

سلیمان بن جامع اتباع خود را جمع و در بطهئا تحصن نمود. شعرانی و سپاهیان او هم در سوق الخمیس تحصن کردند. غله و خواربار هم جمع و حمل و در قلعه ذخیره کردند. در محل «صینیّه» هم عده بسیاری از آنها گرد آمدند و در حصار نشستند. ابو العباس گروهی از سالاران خود را سواره از راه صحرا برای محل صینیّه فرستاد و دستور داد هر جا که رود مانع شود از آن عبور کنند خود او هم با کشتی ها رود را پیمود. چون زنگیان سواران را دیدند ترسیدند و بکشتی های خود

پناه بردند ناگاه کشتی های ابو العباس رسید زنگیان راه گریز نداشتند ناگزیر تسلیم شدند. عده کشته و عده اسیر شده و عده خود را بآب انداختند.

اتباع ابو العباس کشتی های آنان را که پر از ذخایر و خواربار بود ربودند.

صینیه را گشودند و زنگیان آن را تهی کردند و بمحل طهئا و سوق الخمیس رفتند.

اتفاقا ابو العباس یک مرغ را در هوا هدف تیر کرد و آن پرنده مجروح شد و خود را میان زنگیان انداخت چون تیر را از مرغ کشیدند دانستند که تیر ابو العباس است بر بیم و رعب آنها افزوده شد. پس از فتح صینیه ابو العباس بلشکرگاه خود بازگشت. ناگاه آگاه شد که یک سپاه عظیم بفرماندهی ثابت بن ابی دلف و لؤلؤ زنگی رسیده. ابو العباس سحرگاه آن سپاه را قصد و پس از نبرد بسیاری از زنگیان را کشت و لؤلؤ میان کشتگان بود ثابت را هم اسیر کرد و او را یکی از سالاران سپرد و بخشید عده بسیار و بی حد از زنان اسیر را آزاد کرد و دستور داد که نزد خانواده های خود برگردند (برای تمتع زنان زیبا را بزور می ربودند و زنگیان آنان را می ربودند). آنچه را که زنگیان ربوده و جمع کرده بودند گرفت. دستور داد سپاهیان استراحت کنند و آماده حمله بسوق الخمیس شوند. نصیر را هم فرمان داد که آماده حمله شود. نصیر باو گفت: رود سوق الخمیس تنگ و پر خطر است تو (ابو العباس) در لشکرگاه بمان و ما برای جنگ می رویم. محمد بن شعیب هم باو گفت: اگر حتما باید بروی از عده کشتی ها بکاه زیرا نهر تنگ است و نمی توان این همه کشتی و مرد جنگی از آن عبور داد. خود شخصا رفت و نصیر تحت فرمان او بود تا بدخانه رود مساور رسیدند ناگاه ابو العباس توقف کرد و نصیر با پانزده کشتی سریع السیر در نهر براطق رفت. نهر براطق بمحل شعرانی در سوق الخمیس منتهی می شد و آن محل را منیعه نامید (محکم) چون نصیر رفت و از انظار غایب شد عده بسیاری زنگی از خشکی بر ابو العباس هجوم بردند و از هجوم او بشهر مانع شدند و جنگ از اول روز شروع شد و تا ظهر دوام یافت و خبر نصیر از او بریده شد. زنگیان هم فریاد می زدند ما نصیر را کشتیم. ابو العباس غمگین شد و بمحمد بن شعیب دستور داد

که خبر نصیر را بیارد و جستجو کند. او رفت که تحقیق کند دید نصیر میان سپاه زنگی سرگرم جنگ است. لشکرگاه زنگیان را هم آتش زده و در شهر آنها هم آتش افروخته. محمد برگشت و بایب العباس مژده (سلامت را) داد ناگاه نصیر با عده بسیار اسیر از میدان جنگ بازگشت. ابو العباس هم پایداری کرد و مهاجمین برگشتند. بعضی از کشتیها را کمین و یکی را نمایان کرد که زنگیان بگرفتن آن طمع کنند. زنگیان طمع کردند و بسکان کشتی آویختند ناگاه کمین از کمینگاه خارج شد زنگیان تن بفرار دادند و ابو العباس شش زورق از آنها گرفت آنها چنین گریختند که پشت سر خود را ندیدند و سخت بیمناک و مرعوب شدند. ابو العباس بلشکرگاه خود بازگشت و بملاحان و دیگران خلعت و انعام داد.

بیان رسیدن موفق و جنگ زنگیان و فتح منیعه

در ماه صفر موفق از بغداد سوی واسط رفت که بجنگ زنگیان پردازد. سبب این بود که در مدت مفارقت فرزند خود ابو العباس سرگرم تجهیز سوار و پیاده و گرد آوردن سپاه بود. استعداد فراوان بدست آورد که بتواند بر صاحب الزنج پیروز شود و تمام رخنه ها را در میدان جنگ بگیرد مبادا از یک رخنه دشمن نفوذ یابد و غالب شود که هنگام جنگ از هر حیث آسوده باشد و فکر و خیال او مشغول نگردد.

آن پلید صاحب الزنج بعلی بن ابان مهبلی پیغام داد بسپاه سلیمان ملحق شود و با سپاه سلیمان و با ابو العباس جنگ کند. موفق هم ترسید که خلل و ضعفی متوجه فرزندش ابو العباس بشود در ماه صفر از بغداد لشکر کشید و در ماه ربیع - الاول بواسط رسید. فرزندش بملاقات او رفت و حال و وضع سپاه را شرح داد.

موفق باو و بسران سپاه خلعت داد و او بمیدان بازگشت. موفق در «نهر شداد» نزدیک قریه عبد الله لشکر زد و فرزند خود را دستور داد که در دهانه شرقی دجله در محل «بردودا» لشکر بزند حقوق و مواجب سپاه را داد. بفرزندش فرمان داد که سوی دهانه نهر مساور لشکر بکشد و آلات و ادوات و اسباب و اسلحه جنگ را ببرد. او هم با

برگزیدگان سپاه رفت و موفق بعد از او لشکر کشید و بدهانه ابن مساور رسید. دو روز در آنجا ماند و بعد شهری را که صاحب الزنج منیعه نامیده بود قصد کرد. روز سه شنبه هشتم ماه ربیع الاخر سال جاری با کشتی به نهر مساور رفت و سواران را از جهت شرقی ابن مساور روانه کرد که در جنب او باشند و کشتی ها را که حامل عموم پیادگان بود از رود روانه نمود.

زنگیان بمقابله او شتاب کردند و سخت کوشیدند و چند جنگ رخ داد. ابو احمد موفق از رود و سواران از دو طرف رسیدند چون زنگیان آنها را دیدند گریختند و پراکنده شدند. اتباع ابو العباس بر دیوار و برج و بارو بالا رفتند و شمشیر را بکار بردند و شهر را گشودند و عده بسیار کشتند و اسیر بی حد و عد گرفتند و مال عظیم بدست آوردند و شعرانی و اتباع او گریختند سپاه موفق آنها را دنبال کرد تا بمحل «بطائح» رسیدند بسیاری دستخوش آب شدند. بقیه هم در نزارها پنهان شدند.

ابو احمد هم بلشکرگاه خود بازگشت. و زنان مسلمان را آزاد کرد که همان روز پنج هزار بانو از دست سپاهیان رها شدند. عده هم از زنان رنگی برده و اسیر گرفت دستور داد زنان سفید بخانواده های خود ملحق شوند و آنها را تا واسط سوار کرد.

بعد از آن صبح زود بشهر فتح شده رفت و بمردم دستور داد هر چه هست بیغما برند.

دیوار و حصار و برج و باروی شهر منیعه (غیر قابل فتح) را ویران و خندق را پر کرد و هر چه کشتی بود ربود. خواربار بسیار و جو و برنج و حبوب دیگر که حد و حصر مقدار نداشت بدست آورد و فروخت و بهای آنها بسپاه داد.

چون سلیمان گریخت بمحل «مراز» رسید و بخائن صاحب الزنج نامه نوشت نامه هنگامی رسید که او سرگرم سخن و حدیث بود. اسهال گرفت و برای انجام کار برخاست و چند دفعه بیرون رفت و بسلیمان بن جامع نوشت که بر حذر باشد مبادا بسرنوشت شعرانی دچار شود و دستور داد هشیار و آماده کارزار باشد.

موفق دو روز در نهر مساور توقف کرد که بر وضع و حال شعرانی و سلیمان بن جامع آگاه شود که در «حوانیت» بود. موفق لشکر کشید تا بمحل «صینیه» رسید.

بفرزند خود ابو العباس دستور داد که پیشاپیش با کشتی‌ها و زورق‌ها سوی «حوانیت» برود و بکوشد که کسی بر لشکر کشتی او آگاه نشود. او هم لشکر کشید و بمحل «صینیه» رسید در آنجا زنگیان تجمع کرده بودند دو سالار از طرف سلیمان بن جامع برای فرماندهی آنان معین شده بودند که خواربار و ذخایر را حفظ کنند ابو العباس با آنها جنگ کرد نبرد تا شب دوام یافت. یکی از آنها از ابو العباس امان خواست باو امان داد. از او محل سلیمان را پرسید گفت: در «طهتا» لشکر زده. در آنجا شهری بنام منصوره احداث کرده. ابو العباس نزد پدرش بازگشت و خبر محل اقامت سلیمان را داد.

موفق باو دستور داد که بجنگ سلیمان برود او لشکر کشید تا بمحل «بردودا» رسید و در آنجا لشکر زد. در آنجا اسباب و آلات جنگ را ترمیم و اصلاح کرد و بر لوازم و ضروریات و آلات بستن رود افزود و راه سواران را هموار نمود آنگاه بغراج ترک را بفرماندهی پادگان محل معین و منصوب کرد و خود لشکر کشید.

بیان استیلاء موفق بر طهتا

چون موفق لوازم و آلات را فراهم کرد از «بردودا» سوی «طهتا» لشکر کشید و آن در ماه ربیع الاخر سنه دویست و شصت و شش بود. او از راه خشکی سواره با سپاه راه پیمود و کشتی‌ها را که حامل اسباب و آلات بود فرستاد تا بقریه «جوزیه» رسید در آنجا پل بست و روز بعد گذشت اول خیل را روانه کرد سپس خود بدنبال سواران عبور نمود. لشکر کشید تا دو میل مانده به «طهتا» که در آنجا لشکر زد. در آنجا دو روز بانتظار جنگ گذشت باران شدید بارید که مانع نبرد گردید پس از آن خود شخصا سوار شد و اطراف را دید که میدانی برای جنگ اختیار کند. در همان نظاره و تجسس بدیوار شهر سلیمان رسید که آن شهر را سلیمان منصوره نامید. ناگاه با عده بسیار روبرو شد و چندین کمین از چند جا بجنگ او شتاب کردند خواه ناخواه نبرد آغاز شد عده سوارانی که با او (موفق) بودند ناگزیر پیاده و مشغول زد و خورد شدند و توانستند خود را از آن تنگنا نجات دهند ولی عده از آنها گرفتار شد. ابو العباس بن موفق

احمد بن هندی جبائی را هدف تیر نمود که بدماغ او اصابت و او را نزد علوی صاحب-الزنج بردند که مرد. آن پلید بر نعش او نماز خواند و دچار مصیبت و اندوه شد زیرا او بزرگترین سالار وی بود.

هنگام غروب موفق توانست بلشکرگاه خود برسد دستور داد بحراست شبانه پردازند و آماده جنگ باشند روز بعد که روز شنبه بیست و هفتم ربیع الاخر بود موفق سپاه را آراست. دسته دسته مرتب و منظم کرد که هر گروهی بدنبال گروه دیگر سواره و پیاده آماده باشند. و نیز دستور داد کشتی و زورقهای جنگی از رود تا نهر سلیمان برود که آن نهر بنام منذر معروف بود. هر جا که از خطر بیمناک بود عده برای مراقبت و حراست گماشت. بعد از آرایش لشکر و آمادگی برای نبرد خود پیاده شد و چهار رکعت نماز خواند و با تضرع از خداوند پیروزی خواست. پس از آن سلاح خود را بخود بست و بفرزند خود ابو العباس فرمان داد که سوی دیوار و حصار پیش برود چون عده ابو العباس نزدیک شهر شدند دیدند گرداگرد حصار خندق حفر شده سپاهیان از هجوم خودداری کردند. سالاران آنها را تشجیع و تحریض کردند و خود برای مواسات پیاده شدند و با هم از خندق گذشتند و بزنگیان مشرف بر دیوار رسیدند چون زنگیان آن تهور و شتاب را دیدند منهزم شدند و اتباع ابو العباس بدنبال آنها بداخل شهر رخنه کردند زنگیان شهر را با پنج خندق و پنج دیوار مصون داشته بودند که پس از هر دیواری باز یک خندق و یک دیوار دیگر بود. در هر خندق و دیوار عده بی شمار بدفاع می کوشیدند و پایداری می کردند ولی اتباع ابو العباس نبرد می کردند و آنها را می راندند.

ناگاه کشتی های جنگی از نهر بداخل شهر رسیدند ناویان هر که را می دیدند بآب غرق می کردند و هر چه بود می شکستند و می گرفتند و می زدند و می بستند و هر کشتی و زورقی که می یافتند بآب فرو می بردند و محافظین از دو جانب نهر را مغلوب و نابود کردند. کشتار شدید و گرفتار بسیار بود.

ابو احمد از زنان و نوجوانان اسیر اهل واسط و کوفه و پیرامون آنها (برای تمتع

ربوده شده بودند) عده بیست هزار تن آزاد و سوی اولیاء آنها فرستاد. ذخایر و اموال را ربود و دستور داد تماما بسپاهیان بخشیده شود. عده از حرم و زنان و فرزندان سلیمان هم اسیر کرد. گرفتارانی که از سپاه موفق اسیر شده بودند نجات یافتند و بسیاری از زنگیان هم که در نیزار مخفی شدند باتباع خود دستور داد آنها را بگیرند.

هفده روز در آن شهر ماند و بعد دستور داد حصار و دیوار را ویران و خندق ها را پر کنند.

مقرر کرد هر که یک اسیر از زنگیان بگیرد مبلغی انعام دریافت نماید. هر که را می گرفتند و نزد او می بردند او عفو می کرد و او را بیکی از سالاران خود بعنوان غلام می بخشید و این رویه را برای این اتخاذ کرده بود که زنگیان را بخود امیدوار کند. پی سلیمان بن جامع هم عده فرستاد تا بمحل «عوراء» رسیدند و او را نیافتند. زیرک را هم دستور داد که کما کان در «طهئا» بماند تا مردم باز گردند و ایمن باشند.

بیان رفتن موفق باهواز و راندن زنگیان از آن سامان

چون ابو احمد موفق کار منصوره را انجام داد سوی اهواز لشکر کشید تا کار آن سامان را اصلاح و زنگیان را طرد کند. بفرزند خود ابو العباس دستور داد که پیشاپیش برود و راه را هموار کند تا سپاه برسد. در واسط فرزند خود هارون را امیر پادگان نمود در آن هنگام زیرک رسید و باو خبر داد که اهالی شهر «طهئا» بازگشتند و بامان و رفاه تمتع کردند بزیرک فرمان داد که باتفاق نصیر با کشتی ها و زورقهای جنگی زنگیان را دنبال کند و هر که را بیابند بگیرند تا بشهر آن پلید که در نهر «ابی الخصب» واقع شده برسد او هم رفت و موفق در اول ماه جمادی الثانیه از واسط لشکر کشید و بشوش رسید. مسرور را که از طرف او آنجا حاکم بود نزد خود خواند. آن پلید چون از شکست و فرار سلیمان جامع اطلاع یافت ترسید

که موفق او را غافل گیر کند زیرا اتباع او پراکنده شده بودند. بعلی بن ابان نوشت که با عده خود بیاید او در اهواز با عده سی هزار مرد جنگی بود. علی بن ابان با شتاب هر چه ذخیره کرده بود بجا گذاشت. طعام و چهارپا و گله های گوسفند را بمحمد بن یحیی کرنیائی سپرد و او را جانشین خود نمود و رفت ولی محمد نتوانست بماند ناگزیر بدنبال علی رفت و هر چه ذخیره بود گذاشت که بدست موفق افتاد و با حصول ذخایر و طعام و چهارپا و احشام نیروی کافی حاصل کرد که با آن نیرو در جنگ آن پلید قوی خواهد بود.

چون علی بن ابان از اهواز رفت عده قریب هزار مرد از سپاه او ماندند و امان خواستند موفق بآنها امان داد و آنها را در ارتش پذیرفت و مواجب آنها را مقرر نمود.

موفق از شوش سوی جندی شاپور و شوشتر لشکر کشید و باج و خراج گرفت.

محمد بن عبد الله کردی را که بیمناک بود پیغام امان داد و او را عفو نمود. از او مال و لشکر خواست او حاضر شد و باو احسان و مهربانی کرد پس از آن سوی «عسکر - مکرّم» لشکر کشید و باهواز هم رسید. بعد از آنجا بنهر مبارک اسفل فرات در ناحیه بصره رفت. بفرزند خود هارون نوشت که با تمام سپاه حاضر شود. در نهر مبارک سپاه باو ملحق شد.

زیرک و نصیر که موفق آنها را عقب گذاشته بود لشکر کشیدند تا بمحل «ابله» (نزدیک بصره از ابلوس گرفته شده) رسیدند در آنجا مردم از آنها امان خواستند و آنها امان دادند. پس از اینکه آن دو سالار از محل خود دور شدند شنیده شد که آن پلید برای مقابله آن دو سپاهی فرستاده بود که با کشتی و زورق از دجله عبور و لشکر نصیر را قصد می نمود. نصیر از «ابله» لشکرگاه خود بازگشت زیرک هم از طریق دیگر برگشت زیرا تصور می کرد سپاه زنگک نصیر را قصد کرده اتفاقا با زنگیان در همان راه روبرو شد جنگ کرد و پیروزی یافت و زنگیان گریختند ولی کمین در عرض راه گذاشته بودند بزیرک خبر کمین رسید. داخل نیزار شد و

و بکمیتهای متعدد حمله کرد و اسیر گرفت یکی از اسراء سالار زنگیان ابو عیسی محمد بن ابراهیم بصری که بزرگ فرماندهان بود. کشتی زیادی هم از آنها گرفت.

زنگیان سخت بیمناک و بی تاب شدند. قریب عده دو هزار مرد از آنها امان خواستند و تسلیم شدند. زیرک بموفق نوشت و او دستور داد که آنها را بپذیرد و خود در نهر مبارک باو ملحق شود که ملحق شد.

موفق بفرزند خود ابو العباس فرمان داد که بجنگ علوی در نهر «ابو الخصب» برود. او لشکر کشید و نبرد کرد. جنگ از اول بامداد تا نیمه روز دوام یافت. یکی از سالاران علوی با عده خود از او امان خواست و او امان داد. آن پلید از تسلیم سردار خود شکسته شد. ابو العباس با پیروزی باز گشت. موفق بعلوی نامه نوشت که او توبه کند و بخدا توسل نماید که خونها را ریخت و ناموسها را هتک و شهرها را ویران کرد و عفت زنان را بباد داد و ادعای پیغمبری نمود. باو امان هم داد. او نامه را خواند و پاسخ نداد.

بیان محاصره شهر صاحب الزنج

چون موفق بعلوی نامه نوشت و پاسخ دریافت نکرد سپاه خود را سان دید و آلات و لوازم جنگ را اصلاح و ترمیم نمود و سالاران را در ارتش ترتیب داد و خود و فرزندش ابو العباس در بیستم ماه رجب سوی شهر آن پلید که آنرا مختاره می نامید لشکر کشیدند و رسیدند و حصار و دیوار و خندق و استحکامات بسیار و راه ناهموار دیدند. منجیق ها و اراده ها و کمانها (کمانهایی که با پا کشیده می شد) و سایر آلات عظیم جنگ که برای هیچ پادشاه و هیچ ارتشی میسر و دیده نشده بود برای دفاع صاحب الزنج بر دیوار و برج و بارو نصب بکار رفته بود. چون زنگیان سپاه موفق را دیدند نعره زدند و فریاد کشیدند که از صدا و عربده آنان زمین لرزید.

موفق فرزند خود را فرمان پیش رو داد که دیوار را محاصره کند و کمانها را بکار برد و مدافعین را هدف نماید. او هم پیش رفت تا آنکه کشتی های جنگی خود را

بدیوار شهر رساند و زورق مخصوص خود را بسد قصر پلید زد زنگیان و دیگر کسان از یاران او بر ابو العباس هجوم بردند و عده آنان فزون گشت و تیر و سنگ انداختند و منجیق ها را بستند و آنقدر عوام سنگ و تیر زدند که دیده چیزی جز نبرد و سنگ نمی دید ولی ابو العباس پایداری و دلیری کرد. علوی از صبر و ثبات او و یاران شجاع تعجب کرد و مانند آنرا قبل از آن ندیده بود. بعد از آن موفق باو (ابو العباس) فرمان بازگشت داد او و یاران او برگشتند. عده از جنگجویان دو کشتی امان خواستند بآنها امان و خلعت داد. بهر یکی از جنگجویان و ملاحان آن دو کشتی بر حسب استحقاق انعام داد. آنها را دستور داد که بجای نزدیک بروند و خود را بهمگنان نشان بدهند و بامان گرفتن و تسلیم شدن امیدوار کنند و این بهترین تدبیر بود. سایرین که آنها را دیدند بگرفتن امان و تسلیم متمایل شدند و مبادرت کردند بحال مسابقه تسلیم می شدند و در آن روز بسیاری از کشتی بانان و ملوانان و مدافعین با کشتی های خود تسلیم شدند و انعام گرفتند و خلعت پوشیدند چون صاحب الزنج آن وضع را دید فرمان داد بقیه کشتی ها را برگردانند و در نهر ابو الخصیب باز دارند و عده در دهانه رود برقرار نمود که مانع خروج کشتی ها شوند. بهبود که یکی از سیه کارترین فرماندهان او بود مأمور شد که با زورقهای جنگی تندرو بنبرد مبادرت کند ابو العباس با زورقهای خود بمقابله او شتاب کرد و طرفین سخت جنگ کردند و عاقبت بهبود گریخت و در سایه کاخ آن پلید پناه گزید.

او سخت مجروح شده بود. دو طعنه نیزه و چند زخم تیر و چند سنگ باو اصابت کرده و پیکرش آسیب دیده و کوبیده و ناتوان شده بود او را از سایه کاخ راندند و بتنگنای رود بردند و در آنجا بمحاصره او پرداختند و او بدم مرگ رسید و دلیر ترین کسی که با او نبرد و دفاع می کرد عمیره بود که کشته شد و ابو العباس یک کشتی جنگی گرفت که عده آن با ملاحان را کشت و با اتباع خود بسلامت بازگشت. یک کشتی دیگر از دشمنان تسلیم شد و جنگجویان آن امان و خلعت گرفتند و بآنها نیکی کرد. موفق با جنگجویان بلشکر گاه خود بازگشتند که محل او در نهر

مبارک بود. هنگام مراجعت عده بسیار فزون از حد و عده تسلیم شدند و بهمه آنها خلعت و صله داد و نام آنان را در دفتر سپاهیان موجب گیر ثبت و آنها بابی العباس واگذار کرد.

موفق دو روز در لشکرگاه خود استراحت کرد. و در بیست و چهارم رجب سوی «نهر جطی» لشکر کشید و در آنجا تا نیمه شعبان اقامت گزید و در این مدت از نبرد دست کشید و کشتی ها و زورقها را بکار انداخت عده سپاه او با داوطلبان که بعنوان جهاد تجهیز شده بودند بالغ بر پنجاه هزار گردید. عده آن پلید سیصد هزار انسان بود که همه جنگجو و با تیغ یا کمان یا فلاخن یا نیزه یا منجنیق جنگ می کردند و ناتوانترین آنها با فلاخن و سنگ نبرد می نمودند. زنان هم سنگ- انداز و فلاخن باز بودند.

ابو احمد آن روز را بدون جنگ اقامت کرد و منادی ندای امان عام داد که همه در امان خواهند بود غیر از آن پلید. امان را هم با رقعہ نوشت و با تیر انداخت و وعده مهربانی و احسان و انعام داد. دل یاران آن پلید باو متمایل گردید و آن روز بسیاری از مردم امان خواستند و تسلیم شدند بآنها خلعت و انعام داد. در آن روز جنگی رخ نداد. از «نهر جطی» لشکر کشید و نزدیک شهر آن پلید لشکر زد.

نیروی خود را مرتب کرد و سپاه را آراست برای هر گروهی محلی معین کرد که آنرا حراست کنند. موفق نامه نوشت و دستور داد که کشتی و زورق بسیار بسازند تا تمام رودها را محافظت و محاصره کند و هر چه می ساختند موفقیه می نامید.

بحکام و عمال خود در همه جا نوشت که مال و خواربار و ذخایر بسیار حمل کنند.

و نیز دستور داد که منشیان و محاسبین که در خور دیوان باشند برای او روانه کنند مدت یک ماه بانتظار خواربار و ضروریات و اموال نشست تا از همه جا همه چیز از راه بر و بحر رسید. بازرگانان هم کشتی های موفقیه را پر از ذخایر و لوازم نمودند و فرستادند شهری بنام موفقیه در آن محل ساخت و تجار با ساکنین آن دیار داد و ستد کردند. راهها را بروی آن پلید بست و حمل خواربار و ذخایر را برید.

بازارهای شهر موفقیه آباد و همه چیز رایج گردید. یک مسجد جامع هم در شهر موفقیه ساخت و بمردم امر کرد که در آن نماز بخوانند. در آن شهر همه چیز از هر شیء نفیس جمع شد که در شهرهای دیگر یافت نمی شود. موجب و حقوق همه را پرداخت و روزی عموم فراهم شد و ثروت بجریان افتاد.

گروهی از زنگیان از رود گذشتند که از نخستین پادگان خارج شهر بودند.

بر اطراف لشکر حمله نمودند. موفق فرمان داد بدفع آنها مبادرت کردند.

جنگ واقع و بسیاری از آنها کشته شدند و هر چه داشتند در میدان گذاشتند و عده از آنها کشته شدند و عده از آنها امان خواستند بآنها امان و خلعت و انعام داده شد.

ابو احمد اقامت خود را دوام داد که با آن پلید زد و خورد می کرد و اموال را برای پناهندگان خوار می نمود و روز بروز بر محاصره شهر می افزود.

عده کشتی حامل خواربار از اهواز برای بازرگانان فرستاده شده که بهبود (سالار زنگ) با کشتی های جنگی شیخون زد و کشتی ها را ربود. موفق سخت متألم شد و بتجار خسارت آن غارت را داد. پس از آن برای حفظ دهانه های رود دسته ها مرتب نمود و کشتی ها با عده مدافع فرستاد که در مجاری نهر مراقب حملات دشمن باشند. فرماندهی کشتی های نگهبان را بفرزند خود ابو العباس داد که از دریا (خلیج فارس) تا رودها بحفظ و حراست اموال پردازد.

در ماه رمضان گروهی از سپاه آن پلید بقصد شیخون خواستند بر عده نصیر حمله کنند. مردم آگاه شدند و بدفاع کمر بستند و آنها را ناامید کردند.

صندل زنگی (یکی از سالاران زنگ) اسیر شد. او کسی بود که بانوان مسلمانان را می ربود و برده می نمود. موفق دستور داد که او را تیرباران کنند که کشتند.

عده بسیاری از زنگیان امان خواستند و موفق بآنها امان داد که در آخر ماه رمضان عده تسلیم شدگان و پناهندگان بالغ بر پنجاه هزار انسان گردید.

در ماه شوال صاحب الزنج از سپاه خود عده پنج هزار مرد دلیر و سالار مجرب برگزید و بفرماندهی علی بن ابان مهلبی از رود عبور داد و برای حمله بسپاه موفق فرستاد میان آن عده بیشتر از دویست فرمانده و سالار بود. آنها شبانه از نهر گذشتند و در نخلستان پنهان شدند بآنها دستور داده بود که چون سپاه او جنگ را با سپاه موفق آغاز کند از کمین گاه بیرون روند و حمله کنند که دشمن سرگرم نبرد باشد او را از پشت غافل گیر کنند.

یکی از عده کمین گریخت و امان خواست و بموفق رسید و خبر داد که آنها در فلان جا پنهان شده اند. موفق فرزند خود ابو العباس را فرستاد که راه آنها را ببرد و محاصره کند.

او رفت و با آنها نبرد کرد بسیاری گرفتار شدند. کشته و غریق بی شمار دادند و عده کمی نجات یافته ناامید بازگشتند.

ابو العباس دستور داد که سرهای بریده با گرفتاران در کشتی های بدست-آمده حمل و از نزدیک شهر آن پلید عبور و نمایش داده شود. بدستور او عمل شد.

موفق شنید که آن خبیث باتباع خود گفته بود آن سرها و گرفتار از کسانی می باشد که امان خواسته و پناه برده بودند. دستور داد که سرها را بشهر اندازند تا شناخته شود. چون خانواده های مقتولین سرها را شناختند گریستند و جزع و زاری کردند و دانستند که آن پلید دروغ گفته بود.

آن پلید دستور داد که چند کشتی تازه بسازند پنجاه کشتی ساخته شد و آنها را میان فرماندهان توزیع کرد و دستور داد که از هر طرف بر سپاه دشمن حمله کنند.

در آن هنگام کشتی های جنگی (از نوع اژدرافکن آن زمان) نزد موفق کم بود و دشمن از این حیث تفوق پیدا کرد زیرا آنچه را که برای موفق ساخته بودند هنوز بدست نیامده بود. هر چه از آن نوع موجود بود میان فرماندهان تقسیم و توزیع نمود و دستور داد دهانه های رود را بگیرند و راه عبور دشمن را

بیندند و رسیدن خواربار برای آن پلید را مانع شوند. چون اتباع موفق رفتند و تفوق دشمن را دیدند ترسیدند ناگاه کشتی های آتش انداز که موفق دستور ساختن آنها را داده بود حاضر و فرستاده شد. موفق هم فرزند خود ابو العباس را بفرماندهی کشتی های تازه وارد فرستاد تا بتواند آنها را از حمله زنگیان حفظ و حمایت کند. چون کشتی ها رسیدند و زنگیان آنها را دیدند کشتی های خود را برای جنگ فرستادند. یک غلام از غلامان ابو العباس با عده بر کشتی ها حمله کرد و زنگیان را بعقب راند و بعد آنها را شکست داد تا بداخل رودها پراکنده شدند و بنهر ابو الخصیب پناه بردند ولی خود غلام از سپاهیان دور افتاد زنگیان بر او حمله کردند او وعده او همه اسیر شدند آن هم پس از جنگ بسیار سخت. پس از آن آنها را کشتند.

کشتی های ابو العباس محفوظ ماند آنها را اصلاح و مرمت و پر از جنگجو کرد.

پس از آن کشتی های علوی بر حسب عادت رسید. ابو العباس با عده خود بر آنها حمله کرد و هر که را توانست کشت. آن پلید بعد از آن مبارزه و خروج را منع نمود که کشتی ها باید نزدیک کاخ خود باشند.

ابو العباس خواربار را از آنها (زنگیان) منع و قطع کرد زنگیان جزع و زاری کردند و گروهی از بزرگان و اعیان آنها امان خواستند که بآنها داده شد یکی از آنها محمد بن حارث قمی که فرمانده محافظین حصار و برج و باروی شهر بود.

او شبانه خود را بموفق رساند و مورد نوازش واقع و انعام بسیار باو داده شد.

همچنین همراهان او. همه آنها را مرکب بخشید و اسبهای زین کرده بآنها داد و سوار نمود.

قمی خواست زن خود را از حصار نجات دهد و نتوانست. آن پلید زن او را برده کرد و فروخت. یکی دیگر از تسلیم شدگان احمد یربوعی بود که دلیرترین مردان و سالاران علوی بود. دیگر کسان هم بودند که نامشان برده نشده و موفق بهمه

خلعت و انعام بسیار داد.

چون خواربار و ذخیره از علوی بریده شد بدو فرمانده خود یکی «شبل» و دیگری «بذی» فرمان داد که با عده ده هزار مرد جنگی بروند و در محل «بطیحه» مسلمین را غارت کنند و راه رسیدن خواربار برای سپاه موفق را ببرند. آن دو فرمانده از سران سپاه مورد اعتماد و وثوق علوی بودند. موفق هم زیرک را با عده بمقابله آنها فرستاد. زیرک در رود عمران بآنها رسید و چون فزونی عده دشمن را دید سخت ترسید در حال تردید بود که آیا جنگ کند یا باز گردد. بعد استخاره کرد و با تهور بر آنها حمله نمود دلیرانه جنگ کرد و خداوند هول و هراس در دل زنگیان افکند تاب پایداری نیاورده گریختند زیرک هم آنها را دنبال کرد و زد و کشت و گرفت و بست و برد. بسیاری هم دستخوش غرق شدند. اسراء را گرفت و کشتی ها را برد و آنچه از کشتی قابل بهره نبود در آب غرق کرد. چهار صد کشتی سالم آنها را گرفت سرها و گرفتاران را بشهر موفقیه برد.

بیان عبور موفق سوی شهر صاحب الزنج

موفق سوی شهر آن پلید از رود گذشت و آن در تاریخ بیست و چهارم ماه ذی الحجه (سال جاری) بود. سبب این بود که گروهی از سالار آن پلید چون محنت و بلا و شدت محاصره را دیدند و دانستند که زندگانی در حصار سخت و ناهموار است. از آن طرف رفاه و نعمت و بهبودی حال گریختگان و پناهندگان را مشاهده می کردند کوشیدند که از هر طرف بگریزند و از موفق امان بخواهند چون آن پلید وضع را بدان گونه دید راهها را مراقبت و حراست کرد که کسی نگریزد و تسلیم نشود.

گروهی از سالاران بموفق پیغام دادند و امان خواستند و درخواست کردند که عده برای جنگ با پلید بفرستد که آنها بتوانند راه پناه ما را باز کنند. موفق

ص: ۲۰۰

فرزند خود ابو العباس را دستور داد که بناحیه تحت حمایت علی بن ابان در نهر غربی برود. ابو العباس با کشتی های جنگی و زورقهای تندرو و ناوهای پل مانند رفت و جنگ را با علی بن ابان آغاز کرد و نبرد شدت یافت و ابو العباس چیره شد. آن پلید سلیمان بن جامع را با سپاهی عظیم فرستاد و جنگ از بامداد تا عصر دوام یافت و ابو العباس پیروز بود. آن فرماندهان و سالارانی که پیغام داده و امان خواسته بودند تسلیم شدند و بآنها امان داده شد. ابو العباس از شهر آن پلید گذشت و از رود «اتراک» عبور کرد دید که عده زنگیان کم شده بفتح و ظفر امیدوار شد. اتباع او زنگیان را قصد کردند در حالیکه بیشتر آنها بشهر موفقیه بازگشته بودند.

رخنه یافتند و از آن داخل شهر شدند و گروهی بالای دیوار و حصار صعود نمودند ولی زنگیان بر آنها هجوم بردند و همه را کشتند. علوی شنید اتباع خود را تجهیز و بجنگ آنها فرستاد. چون ابو العباس دید همه زنگیان مستعد نبرد شده اند و عده او کم است از موفق مدد خواست غلامان چابک را برای یاری او فرستاد.

بر زنگیان پیروز شدند و آنها را منهزم کردند. سلیمان بن جامع چون دید ابو العباس پیروز شده با عده بسیار از رود بالا رفت و بعد از پشت سر بر اتباع ابو العباس حمله کرد در حالی که آنها سرگرم جنگ بودند و غافل گیر شدند. ناگزیر تن بفرار دادند. زنگیانی که گریخته بودند بازگشتند و گروهی از غلامان را میان گرفتند و کشتند.

زنگیان چندین درفش بغنیمت بردند. ابو العباس بدفاع و حمایت اتباع کوشید که بیشتر آنها نجات یافتند. زنگیان بآن واقعه امیدوار شد و قوت قلبی یافتند.

موفق بر فتح شهر آنان تصمیم گرفت و تمام سپاه خود را آماده کرد. سپاهیان را فرمان آماده باش داد و کشتی را توزیع کرد و روز چهارشنبه بیست و چهارم ذی-الحجه شروع و اتباع خود را دسته دسته پراکنده کرد که آن پلید هم مجبور شود عده خود را برای دفاع از آنها متفرق سازد.

موفق یک رکن از شهر را قصد کرد که آن بهترین سنگر محکم بود در آن

سنگر فرزند آن پلید که نامش انکلای بود. باضافه سلیمان بن جامع و علی بن ابان و دیگران (بزرگترین فرماندهان). در آن بارو منجیق‌ها و آلات و ادوات حرب و دفاع بی حد و حصر بود. چون جنگ آغاز شد موفق بغلامان خود فرمان داد که نزدیک بارو بروند. میان آنها و بارو نهر اتراک بسیار پهن و گود بود. چون غلامان بآن نهر رسیدند موفق نهیب داد و آنها را بجنگ و حمله و دلیری تشویق و تحریض نمود. غلامان خود را بآب انداختند و شناکنان از رود گذشتند در حالیکه زنگیان آنها را تیر باران می کردند و منجیق‌ها و فلاخنها و کمانها را بکار بسته بودند. از میان تیر و سنگ و آتش جستند و عبور کردند و بدیوار و برج و حصار رسیدند. در آن هنگام کسی از کارگران و کلنگ و تیشه داران با آنها عبور نکرده بود که بویرانی دیوار بپزدازند غلامان ناگزیر با نوک شمشیر و انواع سلاح بتخریب و ایجاد رخنه کوشیدند. خداوند هم کار آنها را آسان کرد. کمند و نردبان هم با آنها بود که از نردبان بالا رفتند و پرچمهای موفق را افراشتند زنگیان ناگزیر پا بگریز برداشتند بسیاری از طرفین کشته شدند. چون اتباع موفق بالای برج و بارو رفتند هر چه منجیق و کمان و آلات حرب بود آتش زدند. ابو العباس هم رکن دیگری از شهر را قصد کرده بود اتباع او بر برج صعود کردند. در دیوار هم رخنه ایجاد نمودند و از آن داخل شهر شدند.

سلیمان بن جامع بمقابله آنها شتاب کرد و توانست آنها را اخراج کند ناگاه کارگران و تیشه داران رسیدند که کلنگ‌ها را بکار بردند و از چند جا دیوار را ویران و رخنه ایجاد نمودند. پس از آن بر خندق پل بستند و جنگجویان بر آن گذشتند. زنگیان از یک دروازه که بدان پناه برده بودند گریختند. اتباع موفق آنها را می زدند و می کشتند تا بنهر ابن سمعان رسیدند. خانه ابن سمعان بدست اتباع موفق افتاد آنرا آتش زدند. در آنجا زنگیان دلیری کرده مدتی کوشیدند و بعد پراکنده شدند تا بمیدان پلید رسیدند. او با عده از یاران خود سوار شد.

یاران او هم گریختند و تنها ماند یکی از پیادگان. موفق باو رسید. با سپر بر سر

اسب او زد. هنگام غروب آفتاب بود. موفق فرمان داد که مردم بلشگرگاه خود بازگردند. آنها با سرگشتگان دشمن برگشتند در اول روز عده از فرماندهان آن پلید از ابو العباس امان خواسته بودند او هنگام بازگشت مدتی توقف کرد تا آنها را با کشتی برد. شب سخت تاریک شد و تند بادی وزید. جزر (عقب رفتن آب) شروع شد و بسیاری از کشتی ها بگل نشست. گروهی از زنگیان هجوم برده و عده را در کشتی های بگل نشسته کشتند. بهبود (یکی از سالاران مشهور زنگ) در قبال مسرور بلخی جنگ می کرد. بسیاری از اتباع مسرور را کشت و عده را هم اسیر گرفت این واقعه بسپاه موفق شکست وارد کرد و آن شور و دلیری را از بین برد.

گروهی از یاران آن پلید هم سوی «نهر امیر» و «قندل» و آبادان گریختند. جمعی از اعراب (اتباع صاحب الزنج) سوی بصره رفتند و از همانجا همه امان خواستند.

موفق بآنها امان و خلعت داد و مواجب مقرر نمود. یکی از یاران آن فاسق تبه کار که امان خواسته ریحان بن صالح مغربی بود او از بزرگان و سالاران او بود. پیغام داد که عده بفلان جا فرستاده شود و او در آنجا بآنها پناه ببرد. موفق هر چه او خواسته بود کرد رسید و خلعت گرفت و باو نیکی شد و یار ابو العباس گردید. پس از او جماعت دیگری از پیروان او (صاحب الزنج) امان خواستند. امان خواستن و پیوستن ریحان در بیست و نهم ماه ذی الحجه بود.

بیان جنگ خوارج در شهر موصل

در آن سال میان هارون خارجی و محمد بن خرزاد (خوزاد- نام فارسی) که او نیز از خوارج بود در محل «بدرا» از نواحی موصل جنگ واقع شد. سبب این بود که ما پیش از این بیان کردیم که بعد از مساور اختلاف ما بین محمد بن خرزاد و اتباع مساور رخ داد و آن در حوادث سال دویست و شصت و سه بود که محمد برای جنگ هارون لشکر کشید و در محل واسط نزدیک موصل لشکر زد (غیر از واسط)

معروف که در وسط بصره و بغداد است و مرکز حجاج بن یوسف بود). او بر گاو سوار می شد که تن بفرار ندهد. پشمینه می پوشید و رخت وصله دار که خود بدست خویش پینه می کرد و بسیار عبادت می نمود و بر خاک می نشست که بین خاک و تن او فرش حایل نباشد. چون در واسط لشکر زد اعیان و بزرگان شهر موصل نزد او رفتند.

هارون در محل «معلثایا» برای جنگ با محمد لشکر جمع می کرد چون شنید که محمد نزدیک موصل شده سوی او لشکر کشید ابن خرزاد (محمد) هم سپاه خود را سوی میدان سوق داد و مقابله و مقاتله سخت واقع شد. در آن جنگ مبارزه تن بتن و حمله های بسیار رخ داد و بالاخره هارون گریخت و دویست تن از اتباع او بخاک و خون افتادند عده کشتگان از سواران دلیر و پهلوانان مشهور بودند.

هارون در حال فرار از دجله گذشت و نزد اعراب رفت که خود را بقبیله بنی تغلب رساند. قبیله تغلب گرد او تجمع و او را یاری کردند. ابن خرزاد هم بهمان جایی که بود بازگشت هارون هم بشهر «حدیثه» رفت و در آنجا عده بسیار گرد او تجمع نمودند با اتباع ابن خرزاد مکاتبه کرد و آنها را سوی خود کشید. با ابن خرزاد کسی جز عشیره او نماند که آنها را شمردلیه از اهالی شهر زور می گفتند. علت اینکه اتباع او روی برگردانیدند این بود که زندگانی خشن و غیر مطلوب در شهر زور داشت.

شهر زور هم شهری پر از دشمن بود که از کردان و دیگران در آن سامان می زیستند.

چون اتباع ابن خرزاد وضع را بدان گونه دیدند از او رخ تابیدند و بهارون گرویدند کردان جلالیه هم با محمد ستیز و نبرد کردند و او را کشتند ریاست خوارج بهارون منحصر و او نیرومند و بزرگ شد. مأمورین خود را برای جمع زکات بدجله فرستاد که از بازرگانان در حال خروج و ورود و رفت و آمد مالیات مقرر در یافت کنند.

بخشداران و حکام و عمال خود را بقری و قصبات فرستاد که ده یک از حاصل و غلات و حبوب را بگیرند.

در آن سال «ابن حفصون» در اندلس خلافت و ستیز با محمد بن عبد الرحمن امیر اندلس آغاز و در ناحیه «ریه» قیام نمود. لشکری از آن ناحیه بفرماندهی حاکم محل بجنگ او رفت ولی شکست خورد و گریخت. کار عمر بن «حفصون» بالا گرفت و نیرومند شد و در همه جا شهرت یافت و مفسدین و تبه کاران از هر سو باو گرویدند.

محمد امیر اندلس حاکم و فرمانده دیگری فرستاد با عمر آشتی کرد. آن فرمانده تمام یاران مفسد عمر را تعقیب و بتدریج هلاک کرد. بعضی را هم تبعید نمود. احوال و اوضاع آن سامان قرین آسایش و امان گردید.

در آن سال زمین لرزه هولناک و عظیم در شام و مصر و بلاد جزیره و افریقا و اندلس رخ داد. قبل از آن یک نحو تکان سخت واقع شد.

حسن بن عباس امیر جزیره صقلیه (سیسیل) شد او بهر ناحیه دسته های لشکر را فرستاد و خود سوی «بلرم» رفت. رومیان نیز دسته های لشکر را همه جا فرستادند و مسلمین را دچار کردند و آن در زمان امارت حسن بن عباس بود.

در آن سال محمد بن عبد الله بن طاهر بازداشت شد (باید محمد بن طاهر بن عبد الله باشد) خانواده او را هم بزدان افکندند و آن بعد از پیروزی خجستانی بر عمرو بن لیث که عمرو محمد را متهم کرده بود با خجستانی مکاتبه داشت. همچنین با حسین بن طاهر ارتباط و مکاتبه را برقرار کرده بود زیرا خجستانی و حسین بن طاهر هر دو نام محمد بن طاهر را بر منبر یاد می کردند و نامش در خراسان برده می شد (بعنوان امیر متوکل).

میان «کیغلغ» ترک و احمد بن عبد العزیز بن ابی دلف جنگ رخ داد که اتباع احمد منهزم شدند و «کیغلغ» رفت تا همدان را گرفت. احمد بن عبد العزیز دوباره تجهیز و او را قصد کرد. «کیغلغ» گریخت بمحل «صیمره» پناه برد.

در ماه ربیع الاخر ام حبیبه دختر رشید درگذشت.

در آن سال میان اسحاق بن «کنداجیق» و اسحاق بن ایوب جنگ واقع شد.

عیسی بن شیخ و ابو المغراء و حمدان بن حمدان و قومی از ربیعه و تغلب و بکر و یمن با ابن ایوب بودند که اسحاق بن «کنداجیق» همه را شکست داد و منهزم و تا «نصیبین» و «آمد» دنبال کرد و در آمد عده گماشت که عیسی (ابن شیخ) را محاصره کنند. که چند جنگ میان آن عده و عیسی رخ داد.

خجستانی وارد نیشابور شد و عمرو بن لیث و اتباع او منهزم شدند. خجستانی بدرفتاری کرد و خانه های معاذ بن مسلم را منهدم نمود و هر که را توانست تازیانه زد. نام محمد بن طاهر را از خطبه حذف و مستقیماً برای خلیفه معتمد دعوت کرد و نام خود را برد.

در شوال اتباع ابی الساج بر «هیصم» عجلی حمله کردند کشتند و لشکرگاه او را غارت نمودند.

احمد بن عبد الله خجستانی سوی عراق لشکر کشید و چون بسمان رسید اهالی شهر «ری» شهر را بستند و آماده دفاع شدند او بخراسان بازگشت.

بسیاری از حجاج در آن سال از راه مکه برگشتند زیرا گرما شدت یافته بود عده بسیار هم بسیر خود ادامه دادند که از شدت گرما و تشنگی هلاک شدند زیرا در صحرا دچار شده بودند.

قبیله فزاره بر کاروان بازرگانان حمله کرد گفته شد هفتصد بار کالای بافته ربودند.

طبایع از شهر سامرا تبعید شد.

خجستانی سکه سیم و زر درهم و دینار بنام خود زد.

هارون بن محمد بن اسحاق بن موسی بن عیسی هاشمی امیر الحاج شد.

محمد بن حماد بن بکر بن حماد و ابو بکر مقری (قرآن) یار خلف بن هشام در ماه ربیع الاخر وفات یافت.

بیان حوادث صاحب الزنج

در محرم سال جاری یکی از سالاران آن پلید جعفر بن ابراهیم معروف بسجان (در طبری سجان بمعنی زندان بان آمده) که مورد اعتماد و وثوق آن پلید بود تسلیم شد و موفق باو خلعت داد و صاحب الزنج مرعوب شد. موفق دستور داد او را در یک زورق سوار کنند و از ناحیه کاخ آن پلید عبور دهند. او سوار شد و بیاران خود که نزد آن پلید بودند خطاب کرد و گفت: شما گرچه فریب این پلید را خورده اید من بر دروغ و شعبده بازی و فسق و فجور و تبه کاری او آگاهم. در آن روز بسیاری از مردم امان خواستند و گروهی از سالاران پناه بردند و موفق بآنها خلعت و انعام داد و نیکی کرد و باز مردم گروه گروه امان خواستند و تسلیم شدند.

پس از آن موفق از جنگ دست کشید تا سپاهیان استراحت کنند و آن استراحت تا ماه ربیع الاخر کشید و در نیمه ربیع الاخر موفق شهر آن پلید را قصد کرد. سالاران و فرماندهان را هر یکی با عده خود در جهات مختلفه شهر گماشت و با هر گروهی یک عده تیشه دار فرستاد که دیوار شهر را ویران و رخنه و راه ایجاد کنند. بهمه هم تأکید کرد که اگر دیوار را ویران کنند داخل شهر نشوند. کمانداران و تیر اندازان را فرمان داد که مدافعین شهر را هدف کنند تا کلنگ داران کار خود را انجام دهند و کسی نتواند بآنها آزار برسانند. سپاهیان از هر جهت سوی شهر پیش رفتند و بدیوار رسیدند و چندین رخنه و شکاف در چندین جا وارد کردند. اتباع موفق از تمام آن رخنه ها داخل شهر شدند. اتباع آن پلید هم شروع بجنگ و دفاع کردند ولی در قبال سپاهیان تاب نیاورده تن بفرار دادند. سپاهیان موفق هم آنها را دنبال کردند و در راههای مختلف شهر پیش رفتند و این بار بیشتر از سابق نفوذ یافتند و آتش زدند و اسیر گرفتند. زنگیان برگشتند و حمله کردند و چند کمین از کمین گاه

خارج شدند که خود براه و چاه آشنا بودند و مهاجمین اوضاع را نمی دانستند.

سپاهیان موفق دچار شدند ناگزیر از خود دفاع کردند و اندک اندک عقب نشستند تا بدجله رسیدند عده از آنها کشته شدند و زنگیان سلاح و لباس مقتولین را ربودند.

موفق هم بشهر خود بازگشت سپاهیان را جمع و ملامت کرد که چرا برخلاف فرمان رفتار و هجوم کردند و تدبیر او را بهم زدند. دستور داد مفقودین را احصا کنند احصا و معلوم کردند که مواجب آنان را بزن و فرزندشان داد. و بر آن افزود.

بیان واقعه معتضد با اعراب

در آن سال ابو العباس احمد بن موفق که او معتضد بالله شد (بعد که بخلافت رسید) باعرابی که برای آن پلید خواربار و ضروریات حمل می کردند حمله نمود که عده را کشت و اسیر گرفت و هر چه با خود داشتند ربود. پس از آن کسانی بشهر بصره فرستاد که مانع حمل خواربار گردند.

موفق و شیق غلام ابو العباس را برای سرکوبی بنی تمیم روانه کرد (با عده) که بنی تمیم برای آن پلید خواربار حمل می کردند بیشتر آنها را کشت و گروهی را اسیر کرد. سرهای بریده و اسراء را بشهر موفقیه فرستاد. موفق دستور داد که آنها را روبروی سپاه زنگ قرار دهند (تا آنها را ببینند و بدانند) یکی از آنها مردی بود که همواره میان صاحب الزنج و اعراب نماینده می شد و خواربار حمل می کرد.

دست و پای او را بریدند و پیکرش را نزد سپاهیان زنگ انداختند. گرفتاران دیگر را هم گردن زدند. حمل خواربار و ضروریات بریده شد و آن پلید (با اتباع خود) ذخایر را مصرف کردند و چیزی نماند. محاصره بآنها آسیب و زیان رسانید و آنها ناتوان شدند. هر اسیری یا تسلیم شده ای که بدست سپاهیان موفق می افتاد در خصوص خواربار از او می پرسیدند می گفت از مدتی نان نخورده ام چون بدان حال و مآل دچار شدند موفق تصمیم گرفت که جنگ را سخت تر کند تا بیشتر آنها را دچار

رنج نماید. تسلیم شدگان و امان خواستگان فزون گشتند. بسیاری از آنها در قری و قصبات و رودهای دور متفرق و در بدر شدند. موفق آگاه شد عده از غلامان سپاه خود فرستاد که گریختگان دشمن را از اطراف دعوت و جمع کند هر که قبول نماید بیاید و هر که خودداری کند سرش را بگیرند. بسیاری از آنها را کشتند و عده هم دعوت را اجابت کرده پناه بردند.

چون عده امان خواهان و پناهندگان فزون گردید موفق آنها را سان دید هر که دارای نیرو بود بغلامان خود ملحق نمود و هر که ناتوان یا مجروح بود عطا و جامه داد و نزد سپاه آن پلید فرستاد ناتوانان باز گشته را دستور داد که انعام و احسان و مهربانی او را نزد همگنان بیان کنند که زنگیان بدانند موفق و یاران او جز نیکی نسبت بگرفتاران کار دیگری نخواهند کرد. برای موفق (با آن تدبیر و احسان) هر چه خواست فراهم شد که اتباع آن پلید را با مهر نزد خود کشید. موفق و فرزندش ابو العباس جنگ را ادامه دادند. یکبار موفق و یکبار دیگر ابو العباس فرمانده حمله می شدند ابو العباس مجروح شد و بهبودی یافت.

از جمله کشتگان آن پلید بهبود بن عبد الوهاب بود که بسیار حمله و نبرد می کرد و کشتی های جنگی را می کشید و بر آنها پرچمهای موفق را می افراشت که سپاه موفق را فریب دهد. چون دشمن را ناتوان می دید او را با مال بسیار می ربود.

ابو العباس در برخی نبردها با او مقابله کرد او پس از نزدیک شدن بهلاک گریخت.

پس از آن روزی یکی از کشتی های ابو العباس را دید که حامل یاران جنگجوی او بود آن را بطمع پیروزی قصد کرد و خواست آنرا بر بیاورد که یکی از غلامان ابو العباس او را با نیزه طعنه زد. نیزه بشکم او فرو رفت و او در آب افتاد یارانش او را نجات دادند و بردند و پیش از اینکه بسپاه آن پلید برسد هلاک شد. خداوند مسلمین را از شر او آسوده نمود. قتل او یکی از بزرگترین پیروزی بشمار می رفت. فاجعه او برای آن پلید ناگوار و شدید بود. اتباع او سخت زاری کردند و پریشان شدند. موفق خبر قتل او را شنید غلام قاتل او را نزد خود خواند و خلعت و طوق (نشان آن زمان)

داد و بر موجب او افزود. تمام آنهایی که در آن کشتی بودند مانند آن غلام مشمول انعام و احسان گردیدند.

پس از موفق دوایتی (در طبری ذوائبی گیس دار آمده) را گرفت که با صاحب الزنج دوستی داشت.

بیان وقایع رافع بن هرثمه

چون احمد بن عبد الله خجستانی کشته شد چنانکه بیان نمودیم که قتل او در همین سال رخ داد اتباع او بر امارت رافع بن هرثمه متفق شدند و او را امیر خود نمودند. رافع یکی از یاران محمد بن طاهر بن عبد الله بن طاهر بود.

چون یعقوب بن لیث نیشابور را گرفت و طاهریان را از آن دیار برکنار کرد رافع باو پیوست و چون یعقوب بسیستان بازگشت رافع همراه او بود. رافع ریش دراز و روی زشت داشت. روزی بر یعقوب وارد و خارج شد. هنگام خروج یعقوب گفت: من این مرد را دوست ندارم هر جا که میخواهد برود آزاد است. باو گفتند (که یعقوب چنین گفته) او جدا شد و بخانه خود در «تامین» که باذغیس باشد رفت در آنجا ماند تا آنکه خجستانی او را نزد خود خواند چنانکه بیان کردیم آنگاه او را سالار سپاه خود نمود که در هرات بود. اتباع خجستانی هم پس از قتل او رافع را چنانکه اشاره شد امیر خود نمودند.

رافع از هرات سوی نیشابور لشکر کشید. در آن هنگام ابو طلحه بن شربک از گرگان رفته و شهر نیشابور را گرفته بود رافع او را محاصره و خواربار را منع کرد. قحط و غلا در آن شهر شدت یافت ابو طلحه ناگزیر تن بگریز داد. رافع شهر را گرفت و در آنجا اقامت گزید و آن در سنه دویست و شصت و نه بود.

ابو طلحه سوی مرو لشکر کشید هرات را بمحمد بن مهتدی واگذار و بنام محمد بن طاهر خطبه خواند هم در مرو و هم در هرات که تحت امارت او بود.

عمرو بن لیث او را قصد و جنگ کرد. ابو طلحه منهزم شد. عمرو هم مرو را بمحمد بن سهل بن هاشم واگذار نمود. شرکب (باید ابن شرکب باشد) سوی «نکند» رفت از اسماعیل بن احمد سامانی یاری خواست او هم لشکری بمدد او فرستاد. بمرو برگشت و محمد بن سهل را از شهر اخراج و شهر را غارت کرد بنام عمرو بن لیث هم خطبه خواند و آن در ماه شعبان سنه دویست و هفتاد و یک بود.

در آن سال موفق امارت خراسان را بمحمد بن طاهر داد که او در بغداد بود.

محمد هم رافع بن هرثمه را پیشکار خود نمود ولی ما وراء النهر را بنصر بن احمد واگذار کرد. نامه های موفق مشعر بر آن فرمان بخراسان رسید که عمرو بن لیث از خراسان معزول و ملعون شده و باید او را نفرین کرد. رافع سوی هرات رفت که در آنجا محمد بن مهتدی پیشکار ابو طلحه بن شرکب بود. یوسف بن معبد محمد بن مهتدی را کشت و خود بهرات رفت و چون رافع رسید یوسف از او امان خواست باو امان داد و او را بخشید. رافع حکومت هرات را بمهدی بن محسن سپرد. رافع از اسماعیل بن احمد مدد خواست و او شخصا بیاری رافع لشکر کشید که عده او چهار هزار سوار بود. رافع نیز علی بن حسین مروروزی را خواند او هم با عده خود وارد شد همه متفقا سوی شرکب (ابن شرکب) لشکر کشیدند او در مرو بود جنگ را آغاز کردند منهزم شد. اسماعیل هم سوی «محازل» بازگشت و آن در سنه دویست و هفتاد و دو بود. شرکب (ابو طلحه بن) شرکب سوی هرات رفت و مهدی با او موافق شد و رافع را ترک کرد باز جنگ با آن دو واقع شد و رافع هر دو را شکست داد.

شرکب ناگزیر بعمرو بن لیث پیوست و مهدی در یک غار پنهان شد برافع خبر دادند.

او را گرفت و گفت: وای بر تو. تباه شوی ای بی وفا بعد او را بخشید و آزاد کرد.

رافع راه خوارزم را گرفت و آن در سال دویست و هفتاد و دو بود. مالیات را استیفا کرد و بنیشابور بازگشت.

محمد بن عبد الرحمن امیر اندلس سپاهی بفرماندهی فرزند خود منذر برای سرکوبی مخالفین بشهر «سرقسطه» فرستاد آن سپاه کشت و زرع آن دیار را نابود نمود و قلعه «روطه» را گشود و عبد الرحمن روطی را اسیر کرد که او دلیرترین مردم روزگار خود بود. سوی «دیر تروجه» و بلاد محمد بن مرکب بن موسی پیش رفت و غارت و هتک حرمت نمود.

از آنجا بشهر «لازده» و «قرطاجنه» رفت که اسماعیل آنجا بود با او نبرد کرد و اسماعیل تن بطاعت داد و از خلافت و ستیز دست کشید و گروگان سپرد. پس از آن شهر «انقره» (غیر از انقره ترکیه) را قصد کرد و آن شهر متعلق بمشركین بود در آن جا چند قلعه گشود.

در آن سال ابراهیم بن احمد بن اغلب باهالی «بلد زاب» حمله کرد. قبل از آن بزرگان و اعیان شهر نزد او حاضر شده بودند بآنها خلعت داد و نیکی کرد و اسب بخشید و بعد همه را کشت حتی پیران و کودکان و ناتوانان. جسد کشته ها را حمل کرد و در حفره افکند.

در آن سال یک گروه از لشکر بصقلیه رفت. فرمانده آن گروه مردی ابو ثور نام بود با لشکر روم مقابله کرد تمام مسلمین جز هفت نفر کشته شدند. حسن بن عباس از امارت صقلیه عزل و محمد بن فضل بجای او نصب شد. او در همه جای صقلیه دسته های سپاه را فرستاد و خود با سپاهی عظیم سوی شهر «قطنیه» رفت.

کشت و زرع را نابود کرد.

پس از آن سوی «شلندیه» رفت و اهالی را کشت و در قتل افراط نمود. از آنجا بمحل «طبرمین» لشکر کشید کشت و زرع را پامال نمود. پس از آن با سپاه روم جنگ کرد رومیان گریختند و بیشتر آنها کشته شدند.

سه هزار کشته شمرده شد. سر آنها را هم بمحل «بلم» بردند. پس از آن

مسلمین سوی قلعه که رومیان آنرا ساخته بودند رفتند که آن قلعه را شهر «پادشاه» می نامیدند مسلمین آنرا گشودند و مدافعین را کشتند و هر که بود اسیر نمودند.

بیان حوادث

در آن سال عمرو بن لیث سوی فارس لشکر کشید، محمد بن لیث والی فارس بود با او جنگ کرد. محمد گریخت و عمرو لشکرگاه او را غارت نمود پس از آن عمرو سوی استخر لشکر کشید و غارت کرد و عده دنبال محمد بن لیث فرستاد او را گرفتند و نزد او بردند. عمرو داخل شیراز شد و در آنجا اقامت گزید.

در آن سال در ماه ربیع الاول زلزله در بغداد واقع و چهار صاعقه نازل شد (در طبری چهار روز باران هم اضافه شد).

در آن سال عباس بن احمد بن طولون بجنگ پدر خود لشکر کشید. پدرش بمقابله پرداخت او را اسیر کرد و از اسکندریه بمصر برد (در آن زمان مصر را مصر می گفتند و هنوز قاهره احداث نشده بود و گر نه اسکندریه خود از مصر است).

عباس را بمصر بازگردانیدند و خبر این واقعه را پیش از این شرح داده بودیم.

در آن سال باردرد شرکب (مقصود ابو طلحه بن شرکب) بر خجستانی پیروز شد و مادرش را اسیر کرد.

در آن سال شبث بن حسین شورید و عمرو بن سیما حاکم «حلوان» را گرفت.

در آن سال احمد بن ابی اصبغ از طرف عمرو بن لیث نزد احمد بن عبد العزیز- بن ابی دلف رفت و با مال بسیار بازگشت. عمرو از آن مال برای موفق مقداری با تحف و هدایا فرستاد. سیصد هزار دینار. پنجاه من مشک. پنجاه من عنبر.

دویست من عود، سیصد جامه زربافت، ظروف سیمین و زرین، چهارپا و غلامان که قیمت آنها دویست هزار دینار بود بموفق تقدیم کرد.

ص: ۲۱۳

در آن سال «کیغغ» خلیل بن رمال بحکومت «حلوان» منصوب شد. اهالی محل سخت دچار فشار او شدند آنها را بجرم ابن شیبث گرفتار کرد و آنها تعهد کردند عمر را آزاد کنند کار هر دو را اصلاح کرد.

در آن سال واقعه میان «اذکوتکین» بن اسکاتکین و احمد بن عبد العزیز بن ابی دلف رخ داد. «اذکوتکین» احمد را منہزم کرد و شهر قم را گشود.

در آن سال عمرو بن لیث بفرمان ابو احمد (موفق برادر خلیفه) سالاری (با عده) برای سرکوبی محمد بن عبید اللہ کرد فرستاد که او را اسیر کرد و نزد عمرو برد.

در ماه ذی القعدہ در بلاد شام مردی از فرزندان عبد الملک بن صالح هاشمی (عباسی) بنام «بکار» میان محل «سلمیہ» و حلب و حمص قیام و بنام ابو احمد دعوت کرد. (برادر معتمد) ابن عباس کلابی با او جنگ کرد او گریخت. لؤلؤ نماینده احمد بن طولون برای او سالاری بنام بو ذر با لشکر فرستاد و دست او را از کار کوتاه کرد.

در آن سال لؤلؤ نسبت بمولای خود احمد بن طولون تمرد کرد.

در آن سال احمد بن عبد اللہ خجستانی در ماه ذی الحجہ بدست غلام خود کشته شد.

اتباع ابی الساج محمد بن علی بن حبیب یشکری را در قریه واسط کشتند و سرش را بیغداد بردند و نصب کردند.

محمد بن کیجور با علی بن حسین «کغتمر» جنگ کرد و «کغتمر» را گرفت و بعد رها نمود و آن در ماه ذی الحجہ بود.

ابو المغیره مخزومی سوی مکہ لشکر کشید. والی مکہ هارون بن محمد هاشمی بود عده قریب دو هزار مرد گرد آورد و مقاومت کرد. مخزومی سوی «عین مشاش» رفت.

حاکم جدہ آب محل را فاسد کرد (که مهاجم نتواند زیست کند) مخزومی

خواربار و ذخیره را غارت نمود و خانه ها را آتش زد. قیمت نان در مکه هر دو قرص بیک درهم بالغ گردید.

در آن سال پادشاه روم معروف بفرزند «صقلیه» (سلاو) لشکر کشید و «مالطیه» (مالت) را قصد کرد. اهالی «مرعش» و جوانان بیاری مردم «مالطیه» شتاب کردند. پادشاه روم منهزم شد.

فرغانی که از طرف ابن طولون حاکم بود مرزهای شام را قصد کرد بیشتر از از ده هزار رومی را کشت سپاهیان هم غنایم بسیار بدست آوردند که قسمت هر یکی چهل دینار (زر) شد.

هارون بن محمد بن اسحاق هاشمی امیر الحاج شد.

ابن ابی الساج امیر راه و حوادث شد.

محمد بن عبد الله بن عبد الحکم بصری فقیه مالکی که یار شافعی بود و از او علم را آموخت بود در گذشت.

سنه دویست و شصت و نه

بیان وقایع صاحب الزنج

در آن سال موفق هدف تیر شد. سینه او مجروح گردید. سبب این بود که چون بهبود کشته شد علوی بگرفتن اموال او طمع کرد او دانسته بود که دویست هزار دینار باضافه جواهر و سیم و اشیاء دیگر در گنج او بوده. خانواده و یاران او را گرفت و تازیانه زد و خانه ها را خراب کرد که گنج ها را بیابد ولی چیزی پیدا نکرد و این کار موجب شد که اتباع صاحب الزنج نگران و بدبین باشند و عده ای از آنها گریختند. موفق دستور داد که اتباع بهبود اگر بخواهند تسلیم شوند در امان خواهند بود. آنها هم بتسلیم شتاب کردند و موفق نام آنها را در دفتر لشکر وارد

وارد کرد که موجب بگیرند.

موفق دید که همیشه وزش باد مخالف مانع عبور او و اتباع او سوی شهر زنگ شده خواست برای خود و لشکریان در جانب غربی یک محل اختیار کند (که همیشه در آنجا آماده باشند) دستور داد نخل را قطع و جا را هموار کنند و دیوار و حصار بسازند و گرد آن خندق حفر نمایند تا از شبیخون دشمن ایمن باشند حفظ و حمایت کارگران را هم بسالاران خود بر حسب نوبت مقرر نمود. صاحب الزنج دانست اگر موفق و لشکر او نزدیک شوند اتباع او تسلیم و پناهنده می شوند زیرا از دوری راه می ترسیدند و کمتر پناه می بردند نزدیک شدن آنها بیشتر زنگیان را بیمناک می کند و تدبیر او باطل می شود. دستور داد که اتباع او بکوشند که موفق در آن کار موفق نشود و جانبازی کنند. آنها هم سخت جنگ و فداکاری کردند. اتفاقاً روزی تند بادی وزید و یکی از سران سپاه (با عده) دور افتاد آن پلید فرصت را مغتنم شمرد و بمحاصره او کوشید و مدد از آن سالار بریده شد. تمام اتباع خود را بجنگ او فرستاد او گریخت و بسیاری از عده او کشته شدند و در حال فرار کشتی پیدا نکرد که سوار شود و بگریزد. زنگیان هم سخت هجوم بردند و باز گشتند و بسیار کشتند و اتباع موفق تار و مار شدند و عده از آنها خود را بآب انداختند و بقیه بشهر موفقیه رسیدند این کار برای مردم بسیار ناگوار بود. موفق دانست که لشکر زدن آن در ناحیه غرب دشوار است و هرگز از شبیخون زنگیان آسوده نخواهد شد. زنگیان هم بدان مکان آشناتر بودند که بسبب آشنائی بوضع دلیرتر و چابکتر می شدند.

دستور داد دیواری که کشیده بودند از طرف رود ویران و راهی برای رفت و آمد خود ایجاد کنند و خود شخصا بجنگ پرداخت کشتار میان طرفین بسیار شد و بسیاری از دو جانب مجروح شدند و جنگ بدان شدت تا چند روز دوام یافت.

اتباع موفق بر عبور از دو پل «نهر منکی» قادر نبودند ولی زنگیان عبور می کردند و بسپاهیان نزدیک می شدند و از پشت غافل گیر می کردند و با حيله آنها را می راندند. موفق با اتباع خود فرمان داد که آن دو پل را بگیرند آن هم

ص: ۲۱۶

هنگامی که زنگیان از حراست و حمایت پل غافل شوند. بمهاجمین دستور داد که کارگران اره و تیشه دار را همراه خود ببرند. همچنین آلات و لوازم دیگر آنها بر پل حمله کردند که ناگاه زنگیان رسیدند و نبردی سخت رخ داد زنگیان که فرمانده آنان ابو الندی بود منهزم شدند و هنگام فرار ابو الندی با تیر که بسینه او اصابت کرد کشته شد. اتباع موفق هم دو پل را ویران کردند و بازگشتند که که ناگاه تیر بسینه موفق اصابت کرد. اتباع او هم بفتح شهر کوشیدند و توانستند یک دیوار را بشکافند و منهدم کنند و از رخنه آن وارد شهر شوند. در شهر نفوذ یافتند و تا خانه ابن سمعان و سلیمان بن جامع هم رسیدند که هر دو را با زمین یکسان کردند و باز رفتند تا بازارچه آن پلید رسیدند که آنرا ویران نمودند. خانه حیاتی را هم ویران و گنجهای آن پلید را که در آنجا پنهان بود غارت کردند و سوی مسجد جامع رفتند که آنرا منهزم نمایند که دسته های جنگجوی حامی مسجد رسیدند که مانع وصول سپاهیان شدند. خود آن پلید هم با مصون ماندن مسجد مصون گردید. او با گروهی از یاران کارآگاه و دلیر خود مانده بود که چون یکی از آنها مجروح می شد او را نزد خود می کشیدند و جای او را بمدافعین دیگر می سپردند چون موفق کارزار را بدان گونه دید بفرزند خود ابو العباس فرمان داد که گروهی از دلیران را انتخاب و مسجد را قصد کند که یکی از ارکان مسجد جامع را ویران کنند. عده کلنگ دار هم بر آنها افزود و نردبانها را آماده نمود. گروه ابو العباس رفتند و زنگیان با شدت دفاع کردند ولی آنها پیروز شدند و منبر آن پلید را ربودند و نزد موفق بردند باز هم موفق بتخریب مسجد اصرار کرد که قسمت عمده آن ویران شد. سپاهیان را هم دیوان آن پلید را با دفاتر و برخی از گنجها را گرفتند و علائم فتح و پیروزی موفق نمایان شد. آنها در آن حال بودند که یک تیر بسینه موفق اصابت کرد (چنانکه اشاره نمودیم) آن تیر بدست یک مرد رومی که با صاحب-الزنج بود انداخته شد نام آن رومی قرطاس بود و آن در تاریخ بیست و پنجم ماه جمادی-الاولی بود. موفق مجروح شدن خود را مکتوم نمود و بشهر خود بازگشت و با

شدت درد زخم را از اتباع خود مکتوم کرد تا جنگ بشدت خود باقی بماند ولی پوشانیدن حال موجب فزونی الم و ملال گردید بحدیکه ترسیدند او هلاک شود.

سپاه هم آشفته و پریشان و مضطرب گردید. سپاهیان ترسیدند و گروهی از شهر هم رفتند و خبر رسید که سپاه او مختل گردید یاران و خردمندان باو گفتند باید سوی بغداد برگردد و یکی را بجای خود فرمانده کل نماید او نپذیرفت و ترسید که اگر برود وضع پریشان آن پلید دوباره محکم و حال او اصلاح شود.

موفق از مردم رو پنهان کرد و پس از مدتی دوباره جنگ را آغاز کرد آن در ماه شعبان همان سال بود.

بیان آتش زدن کاخ صاحب الزنج

چون زخم موفق ملتئم و حال او بهتر شد جنگ را دوباره تجدید و علوی را قصد کرد. او رخنه ها را از دیوار گرفته و ترمیم کرده بود. موفق دستور داد باز دیوار را ویران کنند. روزی هنگام عصر و غروب برای نبرد سوار شد. آن روز جنگ تا «نهر منکی» کشیده شده و زنگیان در آن میدان تجمع کرده سرگرم جنگ بوده و تصور نمی کردند جز از روبرو کسی بآنها حمله کند. موفق با تیشه داران و کلنگ برداران از «نهر منکی» رسید و با آنها مقابله و نبرد کرد چون جنگ گرم شد فرمان داد جنگجویان سوار کشتی از پشت سر آنها که «نهر ابی الخصیب» باشد حمله کنند و پیادگان آنها را غافلگیر نمایند. اتباع موفق از پشت حمله کردند و هر که بود کشتند. کشتار عظیمی رخ داد بشهر داخل شدند و کاخهای زنگ را غارت کردند و پس از غارت آتش زدند. بسیاری از زنان اسیر را که برای تمتع نزد زنگیان بازداشت شده بودند نجات دادند و غنایمی بدست آوردند. هنگام غروب آفتاب موفق با فتح و ظفر بازگشت. روز بعد صبح زود جنگ را تجدید کرد و کاخها را تخریب کرد تا آنکه بکاخ کلابی (در طبری انکلای و این صحیح باشد) رسید که آن کاخ

بقصر آن پلید متصل بود. چون آن پلید حال را بدان گونه دید و دیگر چاره نداشت با علی بن ابان مشورت کرد و او رأی داد که آب را در زمین شوره زار که راه دشمن بود جاری و چند خندق حفر کند که مانع هجوم سپاه بشود او هم بدان رأی عمل کرد.

موفق هم تصمیم گرفت که همت خود را بهموار کردن راه و پر نمودن خندقها و اصلاح طریق بگمارد مدتی طول کشید که در آن مدت پلیدها دفاع کردند و جنگ شدت و دوام یافت و عده بسیاری از طرفین کشته و مجروح شدند. موفق چون سختی کارزار را دید تصمیم گرفت عده را بکاخ پلید برساند که آنرا آتش بزنند. آنها از دجله رفتند ولی عده مدافعین زنگی فزون و نیرومند بود که برای دفاع و حمایت کاخ خود خوب تدارک نموده بود. هر کشتی جنگی که نزدیک کاخ او می رسید هدف تیر می شد که تیراندازان بالای کاخ آماده بودند علاوه بر آن فلاخن داران سنگ و سرب گداخته بر مهاجمین می ریختند. آتش زدن کاخ دشوار بود. موفق دستور داد که کشتی ها را با سقف محکم بپوشانند و سقف را قیراندود کنند و با موارد دیگر روکش نمایند که آتش در آن اثر نکند. چون ساخته و آماده شد دلیران ممتاز و نطف اندازان و آتش افروزان و بسیاری از جنگ آوران ماهر و شجاع را در آن کشتی سوار و روانه کرد.

محمد بن سمعان منشی آن پلید امان خواست و تسلیم شد او مورد اعتماد و وثوق و بهترین یاران وفادار بود. علت تسلیم او این بود که آن پلید تصمیم گرفته بود خود بتنهائی بدون خانواده و غلام و اطلاع یاران بگریزد و خود را نجات دهد و چون محمد بر اندیشه او آگاه شد از موفق امان خواست باو امان داد و انعام داد و نیکی نمود. گفته شد: سبب تسلیم او این بود که او از یاری و همکاری آن پلید بستوه آمده بود و چون بر کفر و بی دینی او آگاه و قادر بر رهائی خود نبود تن بتسلیم داد و آن در دهم ماه شعبان بود.

روز بعد موفق صبح زود بجنگ پلیدها کمر بست ابو العباس را فرمان داد که خانه محمد کرنابی را که جنب کاخ آن پلید بود قصد کند و آتش بزند. خانه های

پیرامون آنرا که مسکن سالاران زنج بود دچار حریق کند تا آنها بخانه های خود بپردازند و از حمایت کاخ پلید باز بمانند. کشتی های پوشیده را هم دستور داد که قصر پلید را قصد کنند و بدیوار کاخ ملحق شوند. ناپاکان با جنگجویان کشتی سوار سخت نبرد کردند و آتش بر آنها انداختند ولی آتش کارگر نشد.

سپاهیان موفق هم آتش به در و پنجره قصر انداختند و از خارج افروختند.

سواران کشتی از آسیب آن پلید سالم ماندند و این باعث شد که بتوانند حمله را ادامه دهند. کشتی های آن پلید چون دیگر در آتش افروزی تأثیر نداشت غلامان را فرستاد که سوار شوند و هنگام طغیان آب و شروع مد (طغیان دریا در وقت معین - مد و جزر) بتوانند از نیروی آب استفاده و بر مهاجمین تسلط یابند چون نیروی خود را آماده کرد کشتی های موفق باز بکاخ حمله کردند و از رود دجله آتش انداختند و چند خانه در پیرامون کاخ پلید را سوختند. آن پلید و همراهان او شتاب زده نتوانستند اموال و ذخایر را ببرند ناگزیر خود بتنهائی گریختند و غلامان موفق بر دیوار قصر بالا رفتند. آنچه را که آتش نگرفته بود ربودند. سیم و زر و زیور و اشیاء گرانبهای دیگر را غارت کردند. عده از بانوان که آن پلید گرفته و برده کرده را آزاد نمودند.

کاخهای فرزندش «انکلای» را هم آتش زدند و غارت کردند. باز هم با اتباع آن پلید جنگ را ادامه دادند.

دم در کاخ بسیاری از مدافعین زنگ کشته شدند مجروح و اسیر هم بسیار بود ابو العباس هم خانه های کرنابی را آتش زد و غارت و ویران کرد. مردم از آن پیروزی شادی کردند. ابو العباس یک زنجیر بسیار محکم و عظیم را برید که آن پلید برای منع عبور دشمن از رود ابی الخصیب بسته بود ابو العباس سلسله را با خود برد.

موفق هنگام غروب با پیروزی و فتح بازگشت. آن ناپاک خود و خانواده و فرزند و عیال و مال و مردم را دچار تباهی کرد.

آنچه باو رسید مانند اعمال او نسبت بزنان مسلمان و اموال و خانواده مسلمین

بود. آنچه را بسر مسلمین آورده بود از قبیل رعب و غارت و خوف و قتل و هتک ناموس و ربودن دختران و زنان و بلیات دیگر بسر خود او آمد.

فرزندش انکلای مجروح و زخم کاری بشکم او وارد شد.

بیان غرق شدن نصیر

روز یکشنبه بیستم ماه شعبان ابو حمزه نصیر که فرمانده کشتی های جنگی بود دستخوش آب گردید. سبب این بود که موفق صبح زود لشکر کشید و جنگ کرد و بنصیر فرمان داد که پل نهر ابی خصیب را که آن پلید ساخته بود ویران کند.

آن پل نرسیده بدو پل بود که زنگیان حامی آنها بودند. نصیر وارد رود ابو الخصیب شد و دسته های لشکر را بجهات مختلفه تقسیم و مرتب نمود. نصیر خود شتاب کرد و هنگام مد و طغیان آب با چندین کشتی داخل رود شد. آب که در حال مد بود کشتی او را تا پل برد و ملتق نمود. چند کشتی جنگی بدون فرمان موفق خود سرانه بر اثر کشتی نصیر داخل رود شد که حامل غلامان جنگجو بود آن کشتی ها بکشتی نصیر خورد و تصادم و تصادف کرد. ملوانان قادر بر کاری نبودند. زنگیان آن حال و وضع را دیدند بر دو جانب رود تجمع کردند. ملاحان از بیم حمله زنگیان خود را بآب انداختند. زنگیان داخل کشتی ها شدند. بعضی از جنگجویان را کشتند و بسیاری از آنها غرق شدند. نصیر پایداری کرد و نزدیک بود گرفتار شود از بیم گرفتاری خود را بآب انداخت که غرق شد.

موفق آن روز را بجنگ زنگیان پایان داد. می زد و می کشت و می گرفت و می برد و تاراج می کرد. سلیمان بن جامع در آن روز سخت دلیری کرد. در جای خود پایداری نمود تا آنکه کمین از طرف کمینگاه موفق بروز کرد سلیمان ناگزیر تن بگریز داد. هنگام فرار مجروح شد که بر رو افتاد. نزدیک آتش سوزی افتاد که نیمی از تن او سوخت اتباع او بحمل وی مبادرت کردند که نزدیک بود اسیر شود.

موفق هم با پیروزی و سلامت بازگشت و موفق بدرد مفاصل مبتلا شد و مدت یک دو ماه درد کشید که ماه شعبان و رمضان و چند روز از شوال بود. در آن مدت از جنگ زنگیان خودداری کرد و چون بهبودی یافت اسباب نبرد را فراهم کرد.

بیان آتش زدن پل علوی صاحب الزنج

چون موفق مبتلا بمرض مفاصل شد آن پلید بنای پل را تجدید کرد. آن پل همان پل است که نصیر نزدیک آن غرق شد.

پل را ساخت و ترمیم و محکم نمود. نزدیک آن هم سد ساروجی ساخت و با آهن پوشانید و آب را هم بست که در تنگنا جاری شود (سکر بکسر سین- سد) و آن سد را با سنگ و مواد دیگر ساخت تا مدخل رود تنگ شود و کشتی ها با جریان تند آب داخل تنگنا و آب پرفشار نشود. موفق عده از اتباع خود را برگزید و برای شکستن سد فرستاد که از ناحیه شرق و غرب ابو الخصب بشکستن سد بکوشند عده کارگر و نجار و تیشه دار هم فرستاد که پل را ببرند و آنچه در پیرامون آن ساخته شده تباه کنند چند کشتی هم پر از نی کرد و بنفط آلود و آتش زد و برای سوزاندن پل چوبی رها نمود. چند دسته از سپاه را برای نبرد زنگیان پراکنده فرستاد که که ناپاکان را از یاری نگهبانان پل باز دارد. سپاهیان بر حسب فرمان پیش رفتند یک گروه هم سوی پل روانه شدند. تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران/ ترجمه ج ۱۸ ۲۲۲ بیان آتش زدن پل علوی صاحب الزنج ص: ۲۲۲

کلای فرزند آن پلید و علی بن ابان و سلیمان بن جامع با آنها روبرو شدند جنگ رخ داد و دوام یافت، آنها از پل دفاع کردند زیرا می دانستند اگر بریده شود چه زیان و آسیبی بآنها خواهد رسید آنگاه مهاجمین بدو پل بزرگ دیگر به آسانی خواهند رسید. جنگ تا عصر دوام یافت.

غلامان موفق ناپاکان را از حمایت پل زایل کردند و تیشه داران پل را بردند و هر چه از سنگ و ساروج ساخته شده ویران نمودند و قبل از آن تخریب آن امکان نداشت و با ایجاد راه توانستند کشتی های پر از نی و نفط را سوی پل ببرند

ص: ۲۲۲

و آتش بزنند بنا بر این تیشه داران پس از جنگ و دلیری غلامان توانستند این امکان را فراهم کنند. و کشتی های آتش افروز را بداخل رود سوق دهند.

کشتی ها داخل شد و جنگجویان زنگیان را کشتند و از پیرامون پل راندند و چون توانستند آنها را زایل کنند پل اول را که بسیار مهم بود گرفتند و بسیاری از سپاهیان را کشتند خلق بسیاری هم از آنها امان گرفتند و تسلیم شدند. اتباع موفق نزدیک پل مغرب هم رسیدند ولی موفق آنها را برگردانید زیرا ترسید که شب برسد و آنها دچار شوند آنها هم بازگشتند موفق دستور داد که بر تمام منبرها گفته شود که هر که دلیری بکند باندازه دلیری و مجاهده او مزد و انعام دریافت خواهد کرد مقصود از آن اعلان تشویق جنگجویان بفتح و ظفر است تا با دشمن بیشتر ستیز و نبرد شود.

روز بعد دو برج را که با آجر ساخته شده بود ویران کردند که زنگیان آن دو برج را برای منع ورود کشتی های جنگی بنا کرده بودند که اگر هم داخل رود شود نتواند خروج کند.

چون آن دو برج را ویران کرد دخول در نهر و ادامه جنگ برای موفق آسان شد.

بیان انتقال صاحب الزنج بجانب شرقی و آتش زدن بازار

چون کاخهای صاحب الزنج و خانه های دیگر اتباع او ویران شد و اموال همه بتاراج رفت ناگزیر بجانب شرقی نهر ابی الخصب منتقل شد. در آنجا خانواده خود جمع و بازارها را دایر کرد ولی بسبب این انتقال بسیار ناتوان و پریشان گردیده بود. مردم بر ضعف او آگاه شدند از حمل خواربار فروش در بازار خودداری کردند.

هر نوع کالا و قوت از او و اتباع او بریده شد. هر یک رطل گندم بقیمت ده درهم رسید ناگزیر بجو اکتفا کردند و کار بعد از آن بجائی رسید که هر یک از سپاهیان که فرصت و خلوت بدست می آورد رفیق خود را می کشت و می خورد. قوی ضعیف را می خورد. فرزندان خود را هم کشتند و خوردند. موفق تصمیم گرفت که طرف شرقی را مانند غربی ویران کند. اتباع خود را فرمان داد که بخانه همدانی هجوم ببرند. کارگران و تیشه داران را هم همراه خود بکار تخریب وادارند. خانه همدانی بسیار محکم و دارای عده مدافع کافی و منجیقها و اراده ها و کمانها بود. در آن هجوم جنگی بسیار سخت رخ داد و کشته بسیار افتاد و بالاخره اتباع موفق پیروز شدند و مسافعین را کشتند و راندند و اموال را ربودند ولی نتوانستند بالای دیوار و بام بروند زیرا بسیار مرتفع و محکم بود نردبانها هم کوتاه بود و نمی رسید. بعضی از غلامان موفق کمند انداختند و پرچمهای آن پلید را کشیدند درفشها افتاد و سرنگون شد مدافعین که در درون کاخ بودند گمان بردند که دشمن بالا رفته و دست بدرفشها یافته و کار را پایان یافته پنداشتند همه گریختند و کسی که می دوید دیگری را نمی دید. اتباع موفق تمام کاخ را گشودند و بالا رفتند و آتش افروزان و نطف- پاشان هم آتش افروختند و منجیق و اراده ها را سوختند و اموال را ربودند در آنجا اموال و اثاث و اسباب بسیار بود پس از آن خانه های پیرامون کاخ را آتش زدند. در آنجا بانوان اسیر بسیار بودند که آنها را آزاد کردند. زنان مسلمان و بانوان زیبا بی حد و حصر بودند که آنها را بشهر موفقیه انتقال دادند و موفق دستور داد نسبت بآنها نیکی و مهربانی کنند. در آن روز از یاران و خواص آن پلید و خدام شخص او عده بسیاری امان خواستند و موفق بآنها امان داد و نیکی کرد.

گروهی از پناهندگان بموفق بازار بسیار عظیم را نشان دادند که بیک طرف پل متصل است و آن پلید نام آن بازار را مبارکه نهاده بود بموفق گفتند اگر آن بازار را آتش بزند دیگر برای زنگیان بازار و وسیله معاش نخواهد ماند و بازرگانان از آن خواهند رفت. موفق تصمیم گرفت آن بازار را آتش بزند باتباع خود دستور داد

که از دو جانب بازار را قصد کنند. آنها رفتند و زنگیان آگاه شده بدفاع پرداختند و جنگی بسیار سخت هر چه سخت تر و بدتر رخ داد. سپاهیان موفق بیک طرف بازار رسیدند و آتش افروختند. طرفین در حال نبرد بودند که آتش آنها را در میان گرفت و نیز آتش بسقف بازار رسید و آنها سوخت آتش از بالای سقف بر سر جنگجویان می ریخت و بعضی سوختند و آن حال تا غروب آن روز ماند و چون آفتاب پنهان شد طرفین از نبرد دست کشیدند. بازرگانان ناگزیر بمیان شهر منتقل شدند. مال و کالاهای خود را هم بآنجا بردند مبادا اتفاق و حریق دیگری رخ دهد.

پس از آن مرد پلید در جانب شرقی چندین خندق کند و راه را خراب کرد.

در جانب مغرب هم همین کار را بعد از واقعه انجام داد و یک خندق عریض حفر نمود که حافظ خانه اتباع خود گردد. موفق تصمیم گرفت بقیه دیوار و حصار را تخریب و ویرانی را تا نهر غربی برساند. پس از جنگ سخت توانست بآن کار موفق شود. آن مرد پلید عده از زنگیان را در جانب غربی گماشته که سنگر آنها محکم و استوار بود. آنها دلیرترین یاران او بودند. آنها خوب دفاع میکردند و گاهی تهور کرده بر سپاه موفق هجوم می بردند و گاهی هم حری کور (در طبری جوی کور و این صحیح باید باشد که فارسی و مانند سایر نامها می باشد و از هنگام پادشاهی ایرانیان بهمان نام مانده بود) را قصد و پیرامون آنرا زیر و زبر میکردند.

موفق دستور داد که سپاهیان بآن محل بروند و دیوار و حصار را ویران و مدافعین را اخراج کنند. ابو العباس و سالاران آماده شدند و هجوم بردند. کشتی های جنگی را نیز فرمان داد که نزدیک دیوار سوق داده شود. جنگ واقع شد و چند قسمت از آن دیوار ویران شد و اراده ها که بالای بارو بود آتش گرفت. هر دو طرف که در نبرد یکسان بودند متارکه کردند. هر دو طرف مجروح بسیار داشتند.

موفق بازگشت و بمجروحین و دلیران که خوب امتحان داده بودند انعام داد و نیکی کرد و این عادت او بود که در پایان هر جنگی چنین می کرد.

موفق چند روزی پس از آن نبرد استراحت کرد. پس از آن تصمیم گرفت که آن سنگر محکم و پناهگاه استوار را فتح کند زیرا عده دلیر در آن جای گیر هستند و با بودن آنها بمحل جوی کور نخواهد رسید. آلات و ادوات و اسباب قلعه کوب را تهیه و عده از یاران خود را فرستاد و میدان را مرتب و آن محل را قصد کرد. کشتی های جنگی را هم نزدیک نمود و جنگ شروع شد و شدت یافت. آن پلید هم مهلبی و سلیمان بن جامع و لشکرهاى آن دو سالار را بیاری جنگجویان و مدافعین فرستاد. بر سپاه موفق سخت حمله کردند و آنها را بکشتی های خود برگردانیدند و بسیاری از آنها را کشتند. موفق با ناامیدی بازگشت که کاری انجام نداده بود. برای او هویدا شد که باید از چند جهت حمله کند نه از یک جبهه.

اتباع خود را بچند جهت فرستاد که لشکریان پلید را مشغول کند تا حملات دشمن سبکتر گردد و بتواند بآن محل برسد. خود هم سوی جهت نهر غربی لشکر کشید و جنگ کرد. زنگیان بمانند واقعه قبل که در آن پیروز شده بودند امیدوار شدند و حمله کردند ولی سپاه موفق دلیرانه پایداری کرد و آنها را بعقب راند. آنها گریختند و سنگر خود را بسپاه فاتح دادند سپاهیان هم آنرا ویران و با زمین یکسان کردند. عده را اسیر کردند و کشتگان بی حد و حصر بودند. در آن قلعه بسیاری از بانوان و اطفال اسیر بودند که آنها را آزاد کردند و نجات دادند و موفق بازگشت.

بیان استیلاء موفق بر شهر غربی صاحب الزنج

چون موفق خانه های آن پلید را ویران کرد و دستور داد راهها را هموار و ترمیم کنند. بعد تصمیم گرفت پل نخستین را که بر نهر ابی الخصیب نصب شده منهدم کند یا بسوزاند زیرا یاری زنگیان هر دسته بدسته دیگر از آن پل امکان داشت و اگر خراب میشد دیگر امکان نداشت که برای یک دیگر مدد بفرستند. دستور

داد یک کشتی بزرگ پر از نی و نطف گردد و یک دگل بلند هم میان آن کشتی نصب شود تا اگر کشتی را بحریان آب بسپارند آن دگل در پل گیر کند. آنگاه آن کشتی را آتش زدند و رها کردند. در پل گیر کرد و نزدیک بود تمام پل بسوزد که زنگیان آنرا با سنگ و خاک پر کردند و یکی از آنها شناکان بزیر کشتی رفت و آنرا سوراخ کرد که در آب غرق و خاموش شد. از آن پل قسمتی سوخت که زنگیان آنرا خاموش کردند. موفق بآن پل اهتمام کرد عده نطف پاش و آتش افروز و تیشه دار و کلنگ بردار برگزید و دستور داد از دو طرف شرقی و غربی پل هجوم و پل را معدوم کنند خود نیز بدهانه رود ابو الخصب رفت و آن در تاریخ شوال سنه دویست و شصت و نه بود. دسته سپاهی که مأمور غرب نهر بود جانبازی و شتاب کرد نگهبانان و مدافعین پل از دلیری آنان ترسیده تن بفرار دادند. فرماندهان و نگهبانان پل سلیمان بن جامع و انکلای فرزند مرد پلید بودند. مهاجمین رسیدند و پل را آتش زدند.

گروه دوم از سپاه موفق که مأمور جانب شرقی پل بودند کوشیدند و قسمت دیگر پل را آتش زدند و از آن محل گذشتند و بیک کارخانه کشتی سازی که متعلق بآن مرد خبیث بود رسیدند که آنرا نیز آتش زدند که تمام آلات و ادوات بجز چیز اندکی سوخت. فقط چند کشتی جنگی و باری در رود ماند.

زندان آن مرد پلید را قصد کردند. شکستند و زندانیان را آزاد کردند و آتش افروختند. مدت یک ساعت زنگیان از زندان دفاع کردند و بعد مغلوب اتباع موفق شدند. هر چه در عرض راه بود آتش زدند و سوختند تا بکاخ مصلح رسیدند داخل کاخ شدند و غارت کردند زنان و خانواده مصلح را هم اسیر کردند و عده بسیاری از گرفتاران را آزاد نمودند و سلامت بازگشتند.

آن مرد پلید با اتباع خود ناگزیر از محل خود بجانب شرقی پناه برد و نهر ابی خصیب را تهی کرد. موفق بر جانب غربی چیره شد و از راه دیگری نزدیک پل دوم شده بود ولی راه ناهموار بود که آنرا هموار کرد و چیره شدن آن موجب بیم

پلید و یاران او گردید. تمام یاران و سالاران و ملازمین او که معتقد بودند هرگز او را تنها نخواهند گذاشت و از او جدا نخواهند شد بر درخواست امان و تسلیم متفق شدند. موفق به آنها امان داد و آنها دسته دسته از پناهگاه خود خارج و تسلیم شدند. موفق درباره آنان نیکی و احسان کرد و آنها را بمانند خود در سپاه مرتب نمود.

پس از آن موفق خواست اتباع او در نهر تمرین جنگ کنند تا بتوانند پل دوم را آتش بزنند. دستور داد که کشتی های آتش افروز دو جانب نهر را آتش بزند و خانه ها را بسوزاند. روزی یکی از سالاران سپاه باتفاق یک قاضی که آنها دارای پیشوا و منبر و قاضی هم بودند امان خواست و تسلیم شد. تسلیم او موجب افسردگی و سستی و ناامیدی ناپاکان گردید.

پس از آن پلید پل دوم را با گماشتن دلیران سخت محافظت و حمایت کرد.

موفق دستور داد بعضی از اتباع او بروند و کشتی های محافظ پل را آتش بزنند.

آنها رفتند و آتش افروختند و آن پلید بر حفظ و حراست پل افزود که مبادا آتش به آن سرایت کند و بسوزد و منهدم شود. آنگاه موفق بر جانب غربی هم چیره و باعث هلاک زنگیان شود. گروهی از اتباع پلید در خانه های خود مانده بودند زیرا پل نزدیک مسکن آنها بود و هنگام استراحت بخانه خود می رفتند.

اتباع موفق هم غفلت آنها را مغتنم می شمردند و راه مخفی را می پیمودند. باز موفق بر آتش زدن پل تصمیم گرفت فرزند خود ابو العباس را با سالاران و دلیران فرمان داد که مجهز و آماده شوند و از چند نقطه و راه بر پل حمله کنند. کار-گران و تیشه داران و کلنگ برداران و نطف پاشان و آتش افروزان را با آنها فرستاد و خود با کشتی های جنگی از رود رفت و دلیران را از غلمان خود برگزید و آلاوت و اسباب هم با کارگران کاردان همراه کرد. جنگ میان طرفین واقع شد و بر شدت خود افزود. در صف مقابل ابو العباس و لشکر او فرزندان پلید انکلای و سلیمان بن جامع بودند. در صف مقابل راشد غلام موفق که سالار صف خود بود

خود آن پلید (صاحب الزنج) و مهلبی و لشکر در طرف دیگر آنها بودند. جنگ مدت سه ساعت دوام یافت و در پایان آن ناپاکان گریختند هیچ کس پشت سر خود را نمی دید و شمشیرها از آنها بهره کافی ربود. کشتی سواران هم از رود ورود نمودند و جنگ را با محافظین تیر انداز آغاز کردند و کارگران آتش انداز خود را انجام دادند.

از جمله گریختگان انکلای فرزند پلید و سلیمان بودند که زخم سخت داشتند و تن مجروح خود را تا پل برداشتند. آتش افروخته مانع وصول آنها شد ناگزیر خود را بآب انداختند و نزدیک بود آن دو هلاک شوند. عده بسیاری از اتباع پلید ناامید شده خود را دستخوش آب عمیق نمودند و با آب روان پیوستند. پل بریده و سوخته و سپاه پراکنده و تار و مار گشته و لشکریان موفق بفتح موفق شدند و خانه و کاخ ناپاکان را آتش زدند و بازارها را تاراج و طعمه حریق نمودند و زنان و نوجوانان اسیر (که مورد تمتع زنگیان بودند) را آزاد کردند که عده رهاسدگان بی حد و حصر و عد بود.

بکاخ آن پلید هم داخل شدند و آنرا غارت کردند و آتش زدند.

آن پلید هم در آن روز درنگ نکرد و پا بفرار برداشت و نتوانست از اموال و گنجهای خود چیزی ببرد. در آن روز بسیاری از بانوان علوی که نزدیک قصر او بازداشت شده بودند آزاد شدند. موفق نسبت بزنان علوی نیکی کرد و آنها را سوار نمود و بخانواده آنها رسانید. یکی از زندان های آن مرد پلید را گشودند و عده بی شمار زندانی آزاد کردند. در میان آنها گرفتاران جنگ بودند که از سپاه موفق اسیر شدند. همه با غل و زنجیر بند شده بودند که موفق بند آنها را گشود.

در آن روز هر چه کشتی بزرگ و کوچک و دریانورد عظیم و زورق و بارکش و تندرو و کشتی جنگی و آتش انداز مجهز و حامل خواربار و کالا و مال که در رود بود بنهر دجله برده شد و موفق آنها را باتباع خود واگذار کرد که اموال بسیار و کالا و اندوخته گران در آنها بود که بتاراج سپاه داد.

انکلای فرزند آن پلید پیغام داد که امان بگیرد و چند درخواست و شرط هم کرد موفق اجابت نمود. ولی پدرش آگاه شد و او را ملامت و منصرف کرد.

او هم بمیدان جنگ برگشت و خود شخصا نبرد کرد.

سلیمان بن موسی شعرانی که یکی از سالاران پلید بود امان خواست موفق او را نپذیرفت زیرا او چنانکه اشاره شد خونخوار و بسی خون ناحق ریخته و مرتکب فساد شده بود ولی چون موفق دانست که بسیاری از اتباع آن پلید ترسیدند و از امان خواستن منصرف شدند باو امان داد. او هم کشتی های خود را بیک محل معین فرستاد آنگاه خود و برادر و خانواده و کشتی ها تسلیم شدند. آن پلید شنید و خواست آنها را بازدارد ولی او جنگ کنان خود را بپناه موفق رسانید. موفق هم باو خلعت داد و نیکی کرد و بر احسان افزود. او را بمعرض تماشای ناپاکان فرستاد تا همه ببینند و بدانند که مسمول عنایت شده او هنوز باز نگشته که عده بسیاری از سالاران زنگک تسلیم شدند یکی از آنها شبل بن سالم بود موفق شبل را پذیرفت و برای انتقال او و خانواده و عده اش چند کشتی فرستاد او خواست بیاید ناگاه قومی از زنگیان راه او را گرفتند او هم نبرد کرد و نجات یافت و بموفق رسید. باو نیکی کرد و انعام شایان داد او یکی از یاران دیرین آن پلید بود برای او و یارانش بسیار ناگوار آمد زیرا دیدند که سالاران و بزرگان قوم همه مایل تسلیم و پناه شده اند. چون موفق شبل را صمیمی و لایق و دانا دید بعضی از کارهای کارزار را باو واگذار کرد او هم با عده از زنگیان که مجرد از دیگران بودند بلشکرگاه آن پلید شیخون زد و بسلامت و پیروزی بازگشت آن حمله شبانه موجب شد که زنگیان شبها بیدار باشند و آسوده نخوابند. همیشه خود را حراست و مراقبت می کردند زیرا مرعوب شده بودند. موفق بدان حال ماند که سپاهیان را دسته دسته برای جنگ آن پلید می فرستاد و حيله جنگی بکار می برد و خوار بار را از او می برید. در ضمن اتباع موفق هم برای حمله تمرین می کردند و در تنگناها می رفتند و می آزمودند یا راههای تنگ را گشاد می کردند.

چون موفق دانست که اتباع او بر دخول در تنگناها و جنگ در خم و پیچ رودها تمرین کرده و آموختن آنها تکمیل یافته و زمینهای مجهول را شناخته و آماده کارزار شده اند. تصمیم گرفت که از رود بگذرد و جنگ آن پلید را آغاز نماید.

عبور هم از جانب شرقی نهر ابی الخصیب انجام می گرفت. مجلس عمومی منعقد و سران سپاه و سواران و دلیران پناهنده را احضار کرد و آنها را در محلی قرار داد که صدا و ندای او را بشنوند آنگاه گمراهی و تباهی و نادانی و هتک ناموس و ارتکاب گناه و معصیت خداوند عز و جل را گوشزد کرد و گفت: با آن جنایات و فجایع که آنها مرتکب شده اند خوششان مباح و کشتن آنها روا می باشد ولی او گناهشان را بخشید و علاوه بر آن نیکی کرد و احسان و این نکوئی و عفو موجب آن می باشد که خداوند و سلطان زمان را از خود خشنود کنند و این خشنودی میسر نخواهد شد مگر آنکه با آن پلید جنگ کنند و خود آنها بهتر می دانند که راه و چاه کدام است و چگونه باید از تنگناها بگذرند و داخل شهر شوند و سنگرها را بشکنند و دیوارها را بشکافند و آنها باید این کوشش و مجاهده را بکنند و قلعه و حصار و برج و باروی آن پلید را بگیرند تا آنکه خداوند آنها را بر آن پلید پیروز فرماید.

باید بکوشند که از راههای تنگ و معابر پر خطر و سنگرهای محکم داخل و بر او چیره شوند. اگر چنین کنند که مستوجب نیکی و انعام و مزید بر آن خواهند بود و هر که کوتاهی کند از این مرتبت که احراز کرده ساقط و حال او دگرگون خواهد شد.

پناهندگان همه بیک لحن و زبان فریاد شادی زدند و دعا خواندند و باحسان و انعام اعتراف و اظهار اطاعت و وفاداری و جهاد کردند که خون خود را در راه فرمانبرداری بریزند و از او خواستند که آنها را جدا کند تا اندازه دلیری و پیروزی

آنان معلوم شود و بداند تا چه اندازه آنها صمیمی و دلیر و دشمن افکن باشند. او هم بر آنها ثنا گفت و وعده داد که یک صف معین و منحصر بآنها ایجاد کند. آنگاه نامه نوشت که تمام کشتی و بارکشها و زورقها هر جا که هست آورده و ضمیمه- کشتی های خود کنند زیرا وسایل او کم بود و سپاه فزون. احصائیه از ملاحان بعمل آمد عده آنها بالغ بر ده هزار ناوی شد که همه از سپاه موجب می گرفتند و رسماً موظف و مکلف بودند. آنها غیر از ملاحان کشتی های بارکش و حامل خواربار و لوازم سپاه و باستثناء نوابانان و قایقرانان و کشتی های جنگی مخصوص سپاه بودند.

بفرزند خود ابو العباس و سالاران فرمان داد که شهر شرقی آن پلید را بگیرند و شهر را از تمام اطراف و جوانب محاصره کنند تا بگشایند. فرزند خود ابو العباس را بناحیه دار المهلبی که در اسفل لشکرگاه بود فرستاد آن محل را پر از جنگجو و مدافع کرده بودند. بتمام اتباع خود فرمان داد که کاخ آن پلید را قصد کنند و آتش بزنند. اگر عاجز و ناتوان شوند دار مهلبی را قصد نمایند.

خود موفق هم با کشتی های جنگی که صد و پنجاه فروند بود رفت. در آن کشتی برگزیدگان و خاصه غلامان ورزیده و دلیر بودند. علاوه بر آن دو هزار سوار و پیاده برگزید که از دو جانب رود بروند و هر جا که او توقف کند درنگ نمایند تا بفرمان او عمل کنند. موفق صبح زود بجنگ آن تبه گران ناپاک مبادرت کرد و آن روز سه شنبه هشتم ماه ذی القعدة سنه دویست و شصت و نه بود.

روز دوشنبه سپاه موفق پیش رفته و جنگ را آغاز کرده بود ولی جنگ بزرگ در همان روز مزبور واقع شد.

هر گروهی از لشکر بجهتی که موفق معین کرده و فرمان داده بود پیش رفت.

زنگیان هم آماده بودند و جنگی سخت رخ داد و کشته و مجروح در طرفین بسیار بود. آن تبه گران در قسمتی که بآن اکتفا کرد و بخود اختصاص داده سخت دلیری و پایداری کرده و تن بهلاک دادند ولی خداوند موفق را نصرت داد و آنها

پس از ثبات تن بفرار دادند و کشته بسیار در جا گذاشتند و گروهی از دلیران و سران سر سخت آنان اسیر شدند. موفق دستور داد گردن گرفتاران را در همان میدان زدند. آنگاه با همه اتباع خود سوی کاخ آن پلید لشکر کشید که در آنجا دلیران و بزرگان جمع شده بودند که از کاخ دفاع کنند ولی نتوانستند کاری پیش ببرند ناگزیر پا بگریز برداشتند و کاخ را باتباع موفق دادند که داخل شدند و هر چه از آن پلید باقی مانده بود ربودند.

خانواده و حرم و فرزندان او را اسیر کردند که عده خانواده خاص او بیست تن بزرگ و کوچک و پسر و دختر بودند. آن پلید هم سوی کاخ مهلبی دوید و پشت خود را ندید که اهل و مال را بباد داد. کاخ او را (پس از غارت) آتش زدند.

خانواده و فرزندان او را نزد موفق بردند که آنها را ببغداد فرستاد. اتباع ابو العباس کاخ مهلبی را قصد کردند که عده بسیاری در آن پناهنده بودند.

آن کاخ را گرفتند و سرگرم غارت شدند. حرم و بانوان مسلمان و اولاد آنان را رها کردند. هر یکی از یغما گران هر چه بدست می آورد بکشتی خود می برد. بر بام و دیوار کاخ رفتند. چون زنگیان آنها را دیدند برگشتند و کشتند.

عده کمی کشته شد. گروهی از غلامان موفق در کاخ آن پلید سرگرم غارت بودند که اموال را می ربودند و در کشتی ها می نهادند زنگیان اشتغال آنان را مغتنم شمرده حمله کردند و آنها را راندند و دنبال کردند ولی گروهی از دلیران موفق پایداری کردند و زنگیان را برگردانیدند و سپاهیان یکی بعد از دیگری برگشتند و جنگ تا عصر کشید.

موفق دستور داد دلیرانه حمله و جنگ کنند سپاهیان هم کوشیدند و آن پلید گریخت. اتباع او هم بدنبالش که همه از دم تیغ می گذشتند تا آنکه هر که زنده ماند بکاخ پناه برد. موفق تصمیم گرفت که باز باتباع خود احسان کند و انعام بدهد آنها را بلشکرگاه برگردانید. آنها عده بسیاری از بانوان گرفتار را آزاد کرد که در آن روز دسته دسته بتدریج آزاد و سوی شهر موفقیه حمل میشدند.

ابو العباس در آن روز یک فرمانده با عده فرستاد که خرمن های پلید را که ذخیره بود آتش زد. آن کار صاحب الزنج و پیروان او را ناتوان کرد. در آن هنگام نامه لؤلؤ غلام ابن طولون رسید که او (با عده) خواهد آمد. موفق جنگ را بتأخیر انداخت که او برسد.

(لؤلؤ چنانکه اشاره شد غلام احمد بن طولون امیر مصر و شام بود که تمرد نمود).

بیان مخالفت لؤلؤ با خواجه خود احمد بن طولون

در آن سال لؤلؤ غلام احمد بن طولون امیر مصر با خواجه و مولای خود احمد بن طولون مخالفت کرد. لؤلؤ امارت «حمص» و «قنسرین» و «حلب» و «دیار مصر» در جزیره را داشت. لؤلؤ سوی «الس» لشکر کشید و آنجا را غارت کرد.

او با موفق مکاتبه و چند شرط نمود و موفق شروط او را پذیرفت و او با عده خود از «رقه» سوی ابو احمد موفق رهسپار شد.

لؤلؤ هنگام عزیمت (سوی عراق) بشهر «قریسا» وارد و با ابن صفوان امیر آن سامان نبرد کرد و بر او غالب شد شهر را با احمد بن مالک بن طوق سپرد و خود بعراق نزد موفق رفت در حالیکه موفق با پلید علوی سرگرم جنگ بود.

بیان رفتن معتمد بشام و بازگشتن او از نیمه راه

در آن سال معتمد (خلیفه) سوی مصر سفر کرد. سبب این بود که او از خلافت اثری جز نام نداشت. فرمان و امر او را کسی بکار نمی برد و امضاء و توقیع او بی اثر بود. در هیچ چیز قلیل و کثیر اندک تأثیر نداشت. حکم و امر مختص موفق و مالیات برای او حمل می شد. معتمد بستوه آمد و با احمد بن طولون نوشت احمد او را نزد خود دعوت کرد. نامه او پنهان از موفق بود که در آن از وضع و حال خود شکایت

کرده. احمد باو نوشت که نزدش برود و در مصر اقامت کند و باو وعده یاری داد و یک لشکر برای استقبال وی به شهر رقه فرستاد. معتمد غیبت موفق را مغتنم شمرد و در ماه جمادی الاولی باتفاق گروهی از سالاران روانه شد و در محل «کحیل» رحل افکند و به شکار پرداخت. چون او بقلم رو اسحاق بن «کنداجیق» رسید و او حاکم موصل و جزیره بود این کنداجیق سالاران همراه معتمد را گرفت و بازداشت کرد و اموال و چهارپایان آنها را هم ربود زیرا صاعد بن مخلد وزیر موفق باو نوشته و دستور بازداشت را داده بود. بازداشت آنها چنین بود که او گفت: من با شما در فرمانبرداری و اطاعت معتمد شریک و یکسان هستم زیرا او خلیفه است (آنها را اغفال کرد) او در خارج قلم رو خود باستقبال آنان مبادرت کرد و چون آنها را چندین مرحله مشایعت و مماشات کرد که نزدیک محل ابن طولون شدند در حضور معتمد با آنها مجلس منعقد کرد و گفت: اکنون شما باین طولون رسیده اید و چیزی نمانده که باو ملحق شوید. این را بدانید که اگر باو ملحق شوید تحت امر و حکم او خواهید بود و حال اینکه او یکی مانند شماست آیا راضی هستید که تابع و مطیع ابن طولون بشوید؟ بحث او با آنها تا ظهر کشید و چون آنها متقاعد نشدند به آنها گفت بقیه این مذاکره و بحث را در خیمه خود انجام دهیم آنها با او برخاستند و بچادر او رفتند زیرا خیمه و بنه و اسباب خود را پیشاپیش نزد احمد بن طولون فرستاده بودند. چون آنها بخیمه او رفتند دستور داد همه را بند کنند همچنین غلامان و بقیه همراهان معتمد را و چون از گرفتن و بند کردن همه فراغت یافت نزد معتمد رفت و او را بر آن حرکت ملامت کرد که چرا باید مملکت و پایتخت پدران خود را بدرود گوید و برادر خویش را ترک و مفارقت کند در حالیکه موفق مشغول جنگ با خصم اوست که آن خصم قصد قتل خلیفه را دارد و میخواهد خلیفه و خاندان او نابود شوند. آنگاه همه را از نیمه راه سوار کرد و بسامرا برد.

بیان جنگ میان لشکر موفق و لشکر ابن طولون در مکه

در آن سال جنگی در مکه میان لشکر احمد بن طولون و لشکر موفق در ماه ذی القعدة رخ داد.

سبب این بود که ابن طولون یک لشکر با دو سالار بمکه فرستاد چون لشکر رسید گندم فروشان و قصابان را جمع کردند و بآنها مال دادند. والی مکه هارون بن محمد در آن هنگام در باغ ابن عامر بود زیرا از آن لشکر بیمناک شده. جعفر باغ مردی (فارسی) در ماه ذی الحجه با لشکر (از طرف موفق) رسید. با اتباع ابن طولون روبرو شد و جنگ رخ داد. هارون بن محمد هم با عده خود جعفر را یاری کرد.

اهالی خراسان هم جعفر را یاری کردند از لشکر ابن طولون عده دویست تن کشته شدند و بقیه گریختند و بکوه پناه بردند در حالیکه مال آنها ربوده شده بود. جعفر از آن دو فرمانده (لشکر احمد) دویست هزار دینار گرفت و امان داد بگندم فروشان و قصابان هم امان داد. در مسجد جامع هم نامه ای خواند که بر لعن و نفرین احمد بن طولون مبنی شده بود. بازرگانان و مردم و اموال آنها مصون ماند.

بیان حوادث

در محرم سال جاری اعراب راه حجاج را میان محل «ثور» و «سمیراء» بریدند و پانزده هزار شتر با بار ربودند و گروهی را گرفتار نمودند.

در آن سال خسوف ماه و کسوف آفتاب واقع شد آفتاب در حال کسوف غروب کرد که در ماه محرم دو کسوف رخ داد.

در آن سال در ماه صفر عوام در بغداد بر ابراهیم خلیجی شوریدند و خانه او

را غارت کردند. علت این بود که غلام او زنی را هدف تیر کرد و کشته بود.

از او نزد دولت شکایت کردند. او در خانه تحصن کرد و غلامان خود را فرمان داد که مردم را هدف کنند که گروهی را کشتند و زخمی کردند عوام بر آنها شوریدند و دو مرد از آنها را کشتند که آن دو مرد مأمور دولت بودند. آنگاه بر خانه او هجوم بردند. اموال و چهارپایان را ربودند و خود او گریخت. محمد بن عبد الله بن طاهر که از طرف پدر نیابت (ریاست پلیس) را داشت اموال غارت شده ابراهیم را گرفت و باو پس داد.

در آن سال برای یاری ابو الساج لشکری فرستاده شد که هنگام مراجعت او از مکه باو رسید و او بجده رفت و از مخزومی (متمرد) مرکب حامل مال و سلاح ربود. (مرکب - گاری).

در آن سال نماینده احمد بن طولون در مرز شام قیام کرد مرزبان آن دیار بازمار (بازیار) خادم فتح بن خاقان بود. او را گرفت و بند کرد. گروهی از مرزنشینان بر او شوریدند و بازمار (مازیار یا بازیار) را آزاد کردند و نماینده ابن طولون گریخت و مردم از بودن ابن طولون در خطبه و دعا خودداری کردند.

ابن طولون خواست بمحل «اذنه» برود که اهالی طرسوس در آنجا تحصن نمودند و باو راه ندادند.

بازمار هم با آنها بود. ابن طولون ناگزیر بازگشت و در حمص و بعد در دمشق اقامت گزید.

در آن سال رافع بن هرثمه جانشین خجستانی شد و بر تیول او غالب گردید.

مالیات اغلب شهرهای خراسان را برای چندین سال گرفت. مردم فقیر و پریشان و خانه خراب شدند.

در آن سال واقعه (جنگی) میان حسنی ها و حسینی ها و جعفری ها (اولاد جعفر طیار برادر علی) رخ داد.

هشت تن از جعفری ها کشته شدند. فضل بن عباس عباسی را که حاکم شهر

مدینه بود نجات دادند.

در آن سال در ماه جمادی الثانیه هارون فرزند موفق حکومت انبار را باین ابی الساج سپرد. همچنین فرات و رجه ایالت کوفه و پیرامون آنرا بمحمد بن احمد واگذار نمود. محمد مذکور با هیصم عجلی مقابله کرد و هیصم گریخت.

عیسی بن شیخ بن سلیل شیبانی والی ارمنستان و دیار بکر در گذشت.

در آن سال معتمد دستور داد بر منبرها که می روند (در خطبه) احمد بن طولون را لعن و نفرین کنند.

اسحاق بن کنذاجیق والی مصر و تمام قلمرو احمد بن طولون و «باب- الشمسیه» شد تا اقصی نقاط افریقا باو سپرده شد باضافه ریاست «شرطه» خاص (پلیس).

سبب لعن و نفرین ابن طولون این بود که او نام موفق را از خطبه حذف نمود.

موفق هم معتمد را وادار کرد که او را لعن کند و او با اکراه و اجبار بآن کار اقدام نمود زیرا معتمد (چنانکه بیان شد) هواخواه ابن طولون بود.

در آن سال جنگی ما بین ابن ابی الساج و اعراب رخ داد که اعراب او را منهزم نمودند. ولی او توانست شیخون بزند و جماعتی از آنها را بکشد و اسیر کند.

سرکشتگان و گرفتاران را هم بیغداد فرستاد.

در ماه شوال ابن ابی الساج «رحبه ابن مالک» را گشود آن هم پس از نبرد با فرزند مالک بن طوق که مالک آن محل بود. با اهالی جنگ کرد و آنها را کشت و بر آنها چیره شد و احمد بن طوق بشام پناه برد. پس از آن ابن ابی الساج بمحل «قرقیسیا» لشکر کشید و داخل شهر شد.

هارون بن محمد بن اسحاق هاشمی امیر الحاج شد.

محمد بن فضل امیر صقلیه (سیسیل) سوی «رمطه» لشکر کشید. لشکر او بشهر «قطانیه» هم رسید بسیاری از رومیان را کشت و اسیر کرد و غنیمت و برده و اسیر بدست آورد بعد سوی «بلرم» لشکر کشید و آن در ماه ذی الحجه بود.

احمد بن مخالف مولای معتصم که از مبلغین عقیده معتزله و علم کلام را از

جعفر بن مبشر آموخته بود درگذشت.

سلیمان بن حفص بن ابی عصفور افریقی که معتزلی و قائل بخلق قرآن بود درگذشت. او از اهالی قیروان بود او یار بشر مریمی و ابو الهذیل و دیگر از معتزلیان بود.

سال دویست و هفتاد

بیان قتل صاحب الزنج پلید

پیش از این چگونگی جنگ موفق با زنگیان را بیان کردیم که پس از نبرد سخت بشهر «موفقیه» بازگشت و در آن وقایع پیروز و مؤید گردید.

دوباره خواست بجنگ آنها اقدام کند که نامه لؤلؤ غلام احمد بن طولون باو رسید از او اجازه خواسته بود که ملحق شود باو اجازه داد که بیاید و در جنگ شرکت کند او در سیم ماه محرم سال جاری با سپاهی عظیم رسید و موفق او را گرامی داشت و باو و یارانش خلعت داد و نیکی کرد و بر حسب مرتبت مواجب داد و بر آنچه دریافت می کردند افزود. پس از آن بلؤلؤ فرمان داد که با ناپاکان و پلیدان جنگ کند.

آن پلید چون مغلوب و ناامید گردید و پلهای ابو الخصیب را شکسته و ویران دید سدی نو از دو جانب رود بست و میان دو سد بابی مفتوح گذاشت که آب را در تنگنا محصور و جریان آنرا تند و پر خطر نماید (سکر- سد بست) تا مانع ورود کشتی های آتش افروز و زورقهای جنگی شود. و ورود کشتی های هنگام جزر (عقب رفتن آب دریا) دشوار گردد و هنگام مد (طغیان آب دریا) هم نتوان کشتی ها را از آن تنگنا بعقب برد. موفق دید که بدون تخریب سد و عبور از آن مجرای تنگ میسر نمی شود و دستور داد که سد را منهدم کنند. نگهبانان سد و ناپاکان جسور برای منع عبور و نابودی سد سخت دلیری و نبرد کردند و هر روز بر عده

آنان افزوده می شد. آن سد هم میان خانه آنها واقع شده بود که دفاع از آن برای آنها آسان و حمله برای دیگران دشوار بود که بتوانند سد را بشکنند. موفق دستور داد گروهی از سپاه لؤلؤ در جنگ شرکت کند تا سپاهیان در جنگ زنگیان تمرین کنند و راه و طریق ناهموار و معبر سوی شهر را بشناسند. لؤلؤ را فرمان داد که با دسته از لشکر در جنگ مدافعین سد شرکت کند. او شتاب کرد و موفق از دلیری لؤلؤ و شجاعت اتباع او تعجب نمود و خرسند و امیدوار گردید.

موفق بلؤلؤ فرمان داد که سپاهیان او دست از نبرد بکشند زیرا بر آنها شفقت کرد و نخواست هلاک شوند بآنها انعام هم داد و نیکی کرد. موفق بر شکستن سد و برتری در جنگ بر نگهبانان و مدافعین سر سخت اصرار کرد و ناگزیر سپاهیان لولو را باز در نبرد و یاری اتباع خود وادار کرد. کارگران و اره و تیشه داران و کلنگ برداران سرگرم ویران کردن خانه ناپاکان بودند. آتش افروزان هم آذر می انداختند و می سوختند و دلیران می کشتند و می گرفتند و می بستند. آن پلید با برگزیدگان و مردان آزموده در محلی از ساحل نهر غربی که در آنجا قلعه ها و سنگرهای محکم و دو پل بود مشغول جنگ و دفاع بود.

در قلعه سنگرها هم عده از مردان پایدار و دسته های کمین در یسار و یمین پنهان شده بودند که بر مهاجمین سخت حمله و آنها را تار و مار کردند. هر گاه حمله می نمودند با شکست مواجه می شدند و بهر طرفی که رو می نهادند کمین بر آنها چیره می شد ولی توانستند بیک جهت هجوم ببرند و مدافعین آن جهت در قبال آنها سخت ایستادگی و دلیری کردند تا همه کشته شدند و کسی از آنها سالم نماند. مهاجمین اسلحه سبک را برداشتند و سنگین را در جای خود گذاشتند و توانستند دو پل را ویران کنند. موفق هم در پیرامون سد جنگ می کرد تا آنکه بویرانی آن موفق شد. آنرا شکست و آب را آزاد کرد و برای جنگ آن پلید فراغت بیشتری یافت دستور داد کشتی های جنگی و زوقها را مرمت و اصلاح و آماده و ناوهای باری را مملو از آلات و ادوات بر و بحر کنند و بفرزند خود ابو العباس

فرمان داد از ناحیه کاخ مهلبی حمله نماید و لشکرها را در تمام نقاط فرستاد و بهمه احاطه و احتیاط کرد. پناهندگان را هم تجهیز و فرماندهی آنها را بشیل سپرد و باو فرمان داد که دلیری کند و بکوشد که آن پلید را بی پا کند. (پناهندگان و خود شیل از سپاه صاحب الزنج بودند). بهمه دستور داد که هیچ یک از جای خود نجسند و پیش نرود و نبرد نکنند مگر با دیدن پرچم سیاه که علامت هجوم عام بوده باضافه دمیدن بوق بلند صدا. آن روز روز دوشنبه بیست و هفتم محرم بود. بعضی از سپاهیان شتاب کردند و پیش رفتند که زنگیان بر آنها حمله کردند کشتند و عقب نشانند ولی سپاهیان دیگر از آن هجوم سر خود آگاه نشدند زیرا سپاهیان بسیار و مراکز آنان دور بود.

موفق علم سیاه را برافراشت و شیپورها را دمید عموم سپاهیان در بر و بحر هجوم بردند یک گروه پس از گروه دیگر پیش رفتند که زنگیان با استعداد گران و دلیری بر کسانی که پیش می افتادند حمله می کردند.

زنگیان با شجاعت و جانفشانی و ثبات و ایمان و هشیاری جنگ کردند و نبرد سخت شد در آن واقعه از دو طرف بسیار کشته افتاد و عاقبت سپاه زنگ منهزم شد و اتباع موفق می کشتند و می گرفتند و می بستند و پیش می رفتند تا آنکه شهر را گشودند. سپاهیان موفق بدشمن زنگی آمیختند و آویختند و عده بسیار و خلق بی شمار کشتند و شهر بدست موفق افتاد که آنرا باتباع خود واگذار کرد و آنها غارت نمودند و غنایم بی حد و مرز بودند و بقیه اسراء را که در بند بودند آزاد کردند و زنان و نوجوانان (مورد تمتع زنگیان) را رها کردند و نجات دادند. تمام حرم و خانواده علی بن ابان مهلبی را اسیر کردند. دو برادرش محمد و خلیل و خانواده های آنها را اسیر کردند و بشهر موفقیه بردند. آن پلید با اتباع و فرزند خود «انکلای» و سلیمان جامع و سالاران زنگ و دیگران منهزم شدند و بمحل «حامدین» که آن پلید قبل از آن آماده کرده بود پناه بردند و آن محل در کنار رود سفیانی بود. اتباع موفق سرگرم غارت شده بودند. موفق با عده در کشتی های

جنگی بنهر سفیانی رفت. لولو و اتباع او هم همراه بودند.

سپاهیان موفق گمان بردند که موفق سوی شهر موفقیه رفته آنها هم - بکشتی های خود سوار شدند و هر چه تاراج کرده با خود بردند موفق و همراهان او بمحل آن پلید که در حال فرار بودند رسیدند لولو با اتباع خود آنها را دنبال کردند و از رود سفیانی گذشتند.

لولو اسب خود را بآب انداخت و شناکان آن سوی رود عبور نمود. اتباع او هم پیروی کرده سواره خود را بآب انداختند که آنها بکوه پناه بردند. لولو و اتباع او از سپاه موفق جدا شده و حمله را بخود اختصاص دادند و در آخر روز بآنها رسیدند ولی موفق فرمان بازگشت داد که لولو با نیک نامی و تهور مستوجب سپاس و درود گردید. باز موفق نیکی و احسان و اکرام را نسبت باو تجدید کرد و بر رفعت و جاه او افزود که بمقام شایسته خود رسید.

موفق بازگشت و کسی را از لشکریان ندید که همه شهر زنگ را تهی کرده و رفته بودند. بشهر خود بازگشت و مردم شادی کردند و فرار زنگیان و پیشوای آنان را موجب خرسندی دانستند. موفق بر سپاهیان خود که از فرمان او تخلف کرده بودند خشم گرفت زیرا آنها را میدان تهی کرده بودند همه را جمع و تویخ کرد و آنها پوزش خواستند و گفتند: تصور کردیم که بشهر بازگشتی و از پیشرفت و پی کردن دشمن آگاه نبودند و اگر می دانستند بجنگ آن پلید بی درنگ شتاب می کردند.

پس از آن سوگند یاد کردند که میدان و مکان خود را هنگام نبرد ترک نکنند تا آنکه بر آن پلید پیروز شوند و اگر موفق نشوند در جای خود بمانند تا آنکه خدا هر چه بخواهد بکند که میان آنها داوری خواهد کرد.

از موفق درخواست کردند که کشتی های سپاهی را برگرداند و تحت اختیار آنان بگذارد تا از رود بگذرند و با آن پلید نبرد کنند. آنگاه آنها را در میدان بگذارد و کشتی ها را باز گرداند تا نتوانند بدون حصول پیروزی باز گردند.

موفق از آنها تشکر کرد و فرمان آماده باش داد.

پس از آن تا روز جمعه بترمیم و اصلاح آلات و ادوات جنگ کوشید و هر چه برای جنگجویان ضرورت داشت فراهم نمود و شب جمعه فرمان لشکر کشی سوی آن پلید را داد که بامداد شنبه بمیدان رسیدند و خود موفق شخصا بتمام مراکز سپاه رسیدگی کرد و هر فرمانده و سالاری را در یک موضع قرار داد و بآرایش سپاه پرداخت و در روز شنبه سیم ماه صفر از رود گذشت و دستور داد تمام کشتی ها را برگردانند تا کسی نتواند برگردد و خود پیشاپیش سپاه محل در نظر گرفته را قصد کرد. آن پلید با عده خود بشهر خود بازگشته بود چون شهر از سپاه تهی شده بود امیدوار بود که بسبب دوام جنگ و طول مدت آنها خسته و ناامید و دفع شوند.

موفق نگاه کرد دید غلامان او و پیادگان سبقت جسته و بجنگ آن پلید شتاب کردند. زنگیان گریختند و هر که پشت کرد برنگشت که عقب سر خود را ببیند.

اتباع موفق آنها را پی کردند. بهر که رسیدند زدند و کشتند و گرفتند و بند کردند. آن پلید با گروهی از دلیران که یکی از آنان مهلبی بود منهزم شد.

انکلای فرزندش و سلیمان بن جامع از او جدا شدند هر یکی از آنها با گروه انبوه از سپاهیان کنار گرفتند. ابو العباس در محل «عسکر ریحان» با جمعی از گریختگان روبرو شد. اسلحه را بکار برد. یک جماعت دیگر هم دچار شدند که آنها را کشتند و سلیمان بن جامع را اسیر کردند و نزد موفق بردند باو امان یا عهد و پیمان نداده بودند و با قوه گرفتار شد سپاهیان موفق از گرفتاری او خرسند شدند و تکبیر گفتند و یقین کردند که مظفر و فاتح خواهند شد.

زیرا او از سخت ترین یاران آن پلید بود. بعد از او ابراهیم بن جعفر همدانی اسیر شد که او یکی از سران سپاه سیاه بود. موفق هر دو را بند کرد و تحت محافظت و مراقبت در یک کشتی گذاشت و آن کشتی را بفرزند خود ابو العباس سپرد. پس از آن زنگیان که با آن پلید جدا شده بودند بر سپاه سخت حمله کردند و سپاهیان را بعقب راندند ولی خود مهاجمین قدری سست شدند و موفق سستی و دلسردی آنان

را احساس کرد بدنبال کردن آن پلید کوشید که اتباع او پیش رفتند و او را پی کردند.

موفق بانتهای رود ابو الخصیب رسید ناگاه یکی آمد و مژده کشته شدن آن پلید را داد. کف دست او را هم بریده نشان می داد. دیگری هم رسید و مژده با کف دیگر داد. پس از آن غلامی از سپاه لؤلؤ دوان دوان رسید و سر آن پلید را نزد موفق نهاد.

موفق سر را نزدیک و جماعتی را احضار کرد که او را شناختند آنها از پناهندگان و تسلیم شدگان بودند که گواهی دادند که آن سر، سر آن پلید است. موفق بر زمین افتاد و سجده کرد. مردم هم سجده کردند. موفق دستور داد آن سر را بر نیزه نصب کنند. مردم نگاه کردند و او را شناختند. غوغا با حمد و ثنا و شکر و دعا بر پا شد.

مهلبی با آن پلید همراه بود که چون باو احاطه شد مهلبی سوی رود امیر گریخت و خود را در آب انداخت که خواست نجات یابد. انکلای قبل از گرفتاری از پدر خود جدا شد و سوی دیاری رهسپار شده بود.

موفق از میدان جنگ بازگشت در حالیکه سر آن پلید و سلیمان و یاران او همراه بودند.

عده بسیاری از زنگیان نزد موفق رفتند و امان خواستند و مهلبی و اتباع آنها را کشت کرد. که با جمعی از سران سپاه جدا شده بودند. موفق بجنگ آنها لشکر فرستاد و دستور داد که سخت بر آنها بگیرند و محاصره کنند چون آنها دانستند که نجات نخواهند یافت تسلیم شدند موفق بر آنها پیروز شد. عده آنان پنج هزار تن بود. دستور داد که مهلبی و انکلای را بند کنند. یکی از گریختگان قرطاس رومی بود که سینه موفق را در جنگ هدف نمود.

او سوی رامهرمز گریخت. مردی او را شناخت و بحاکم شهر خبر داد او را گرفت و نزد موفق فرستاد. ابو العباس او را کشت. در مویه زنگی هم امان خواست و تسلیم ابو احمد (موفق) شد. در مویه یکی از دلیران و پهلوانان زنگ بود.

آن پلید پیش از کشته شدن او را بیک جنگل فرستاده بود که مشغول راهزنی و غارت گردید. عده زورق داشت که با آنها بر مردم حمله می کرد و چون تعقیب میشدند بدریاچه و میان نیزارها پنهان می شدند و اگر بجائی می رسیدند که نمیتوانستند بروند زورق ها را بر زمین می کشیدند و آبهای مختلف می انداختند و از دنبال-کنندگان پنهان می شدند. از دریاچه ها عبور می کردند و دیه های «بطیحه» را غارت می کردند و راه ها را می زدند. در مویه یک روز گروهی از سپاهیان موفق را دچار کرد که آنها با زن و فرزند بلشکرگاه می رفتند مردان را کشت و زنان و کودکان برای ربودن عفت اسیر کرد. از زنهای اسیر حال و وضع را پرسید باو خبر دادند که آن پلید کشته شد و کار پایان یافت و سران سپاه گرفتار و تار و مار شدند.

آنانی که تسلیم شدند بآنها امان داده شد.

در مویه دانست چاره جز تسلیم نخواهد داشت پیغام داد که باو امان بدهند و او تسلیم بشود موفق باو امان داد. همچنین اتباع او و نسبت بهمه نیکی کرد. چون در مویه مطمئن شد و آرام گرفت تمام اموال ربوده مردم را علنا پس داد. موفق دانست که او حسن نیت دارد بیشتر او را گرامی داشت و بر نیکی افزود.

موفق اعلان کرد که تمام مردم در نواحی متصرفه زنگیان در امان باشند و هر که بخواهد بوطن خود بازگردد آزاد است. مردم همه بمحل خود بازگشتند و خود موفق در شهر موفقیه اقامت نمود که مردم آسوده و آرام و در امان باشند.

موفق بصره و «ابله» و بلوک دجله را بیکی از سالاران خود که بتقوی و نیک رفتاری معروف بود سپرد که او عباس بن ترلس بوده و باو دستور داد در شهر بصره اقامت کند. محمد بن حماد را هم قاضی بصره و «ابله» و بلوک دجله نمود.

فرزند خود ابو العباس را با سر بریده آن پلید بیغداد فرستاد.

ص: ۲۴۵

خروج و قیام صاحب الزنج در تاریخ روز چهارشنبه بیست و ششم ماه رمضان سنه دویست و پنجاه و قتل او در روز شنبه دوم صفر سنه دویست و هفتاد و مدت تسلط او چهارده سال و چهار ماه و شش روز بود.

درباره موفق و اتباع صاحب الزنج بسیار شعر گفته شده بعضی از آن گفته یحیی بن محمد اسلمی است:

اقول و قد جاء البشير بوقعها عزت من الاسلام ما كان واهيا

جزى الله خير الناس للناس بعد ما ابیح حماهم خير ما كان جازيا

تفر و اذ لم ينصر الله ناصر بتجدید دین کان اصبح بالیا

و تجدید ملک قد و هی بعد عزهو اخذ بثارات تبین الاعادیا

ورد عمارات از یلت و اخرجت لیرجع فی ء قد تخزم و افیا

و ترجع أمصار أبیحت و احرقت مرارا فقد امست قواء عوافیا

و یشفی صدور المسلمین بوقعه یقربها منها العیون البواکیا

و یتلی کتاب الله فی کل مسجدو یلقى دعاء الطالبین خاصیا

فاعرض عن جناته و نعیمه و عن لذه الدنیا و اصبح عاریا یعنی: من چنین می گویم (در شعر) و حال اینکه بشیر (مبشر مژده ده) خبر یک واقعه را آورده که آن واقعه آنچه از اسلام سست شده بود محکم و گرامی داشت.

خداوند بهترین مردم را که برای مردم بهترین یار است پاداش بدهد (مقصود موفق) که او بعد از آنکه پناهگاه مردم تباه شد آنها را حمایت و آباد کرد خداوند پاداش دهنده است او یگانه شد در یاری خداوند در وقتی که هیچ یاری نبود.

او دین خداوند را که مندرس شده بود تجدید نمود.

ملک را هم که پوسیده بود تجدید کرد. آن ملک پس از عزت خوار و کهنه شده بود، او انتقام گرفت با حمله ای که دشمنان را نابود کند. (در اینجا نوشته شده تبین و در طبری تبیر و این باید صحیح باشد).

او عمارات و بناها را پس از ویرانی و زوال بازگردانید تا حاصل و عاید آن برگردد که بیاد رفته بود.

شهرها که غارت شده و چندین بار آتش گرفته و با خاک یکسان و نابود شده بود بازگشته.

خداوند با آن واقعه سینه مسلمین را شفا داد و چشمهای گریان را روشن نمود.

کتاب خداوند (قرآن) در هر مسجدی خوانده می شود.

دعوت طالبی ها (اولاد ابی طالب) پست گردیده (مقصود صاحب الزنج که علوی و از طالبیان بوده و این قول صحت نسب او را تایید می کند ولی اعمال او صحیح نبوده).

آن کسی که کار علوی را پایان داد از خوشی و بهشت و نعمت و لذت دنیا مجرد و عاری گردید (و تن بکندن ریشه آن پلید داد مقصود موفق).

این قصیده دراز و در این معنی و موضوع بسیاری از شعراء سروده اند و کار زنگیان پایان یافت.

(قیام صاحب الزنج که زنگی یار باشد با صرف نظر از علوی یا ایرانی بودن او یکی از وقایع شگفت انگیز دنیا بود و دوام تسلط و عظمت او در مدت بیشتر از چهارده سال دلیل ضعف و عجز و فساد دولت بنی العباس بوده که بارها برای سرکوبی او سپاه فرستادند و با تصدی بزرگترین سالاران ترک نتوانستند کاری پیش ببرند.

اینکه گفته شده: علوی یا ایرانی بوده شکی نیست که او در ایران بوده و اوضاع بنی العباس را در آن زمان آشفته و پریشان دید و خود را در قیام احق و اولی دانست مانند اغلب طالبیان و علویان که آنها نیز رفتاری مانند رفتار صاحب الزنج داشتند که می کشتند و می ربودند و آتش می زدند و بناموس مردم تجاوز می کردند چنانکه در همین کتاب باعمال زشت آنان تصریح شده بود و این صاحب الزنج یا بقول مؤلف پلید از غلامان و کارگران خصوصا کارگران شیره کش خانه که

در آن زمان نوعا سیاه بودند نیروی عظیم بدست آورد و بزنگیان برده مجال سوء استفاده غیر محدود داده بود که بانوان سفید و کودکان را مورد اطفاء شهوت نمایند و تمتع کنند و چنانکه اشاره شد که هنگام شکست آنها دسته های زنان اسیر که گاهی بیست و زمانی پنج هزار آزاد و بخانواده های خود ملحق می شدند و این یکی از بدتر اعمال فجیع و زشت او بود.

آورده اند و در این کتاب نوشته نشده که یک بانوی علویه از غاصب زنگی خود نزد صاحب الزنج تظلم کرد و او گفت: از خواهی خود اطاعت کن اما انکار نسب او چنانکه اشاره کردیم احتمالا عاری از صحت است زیرا بنی العباس هر علوی مدعی را از نسب اخراج می کردند و حتی فاطمیان را یهودی زاده گفته اند. صاحب- الزنج خود را حامی اسلام می دانست و در شهرهایی که احداث می کرد مسجد می ساخت و چنانکه در این کتاب اشاره شد با حجاج گفتگو کرد و آنها حاضر شدند او را یاری کنند که خود را حامی و مدافع و طالب حق می دانست ولی اتباع او بر همه چیز او غالب شدند یا بالطبع او بدنفس و شقی و بدخواه و وحشی و خونخوار و عفت ربا و شرف کش بوده. در هر حال مظالمی که در آن زمان جاری می شد امثال او را ایجاد و ایجاد می کرد که خشک و تر را بسوزانند و صالح و طالح را بکشند و آباد را ویران نماید و در هر حال او مرتکب جنایات و فجایع بسیار شده بود و بالاخره در قبال کسی که یعقوب صفار را شکست داد شکست خورد و او موفق بوده که خردمند و مهربان و دلیر و نیرومند بود. شاید مردم آن زمان مستوجب آن همه فجایع بودند و چون خود نسبت بضعفاء و اسراء بی رحم بودند طبیعت آن بی رحم را بر آنها مسلط کرد.

صاحب الزنج شجاع و ادیب هم بود که در این کتاب بدلیری شخص او یا شعر او اشاره نشده که در جنگ سر پل بصره خود بتنهائی شمشیر کشید و دشمن را شکست داد. نقل شعر او هم موجب تطویل است ولی از آن معلوم میشود که او با توانگران زبردستان و بقول خود ملوک، مخالف سرسخت بود بدین سبب همه چیز آنان را

ربود و بزیر دستان و بندگان و کارگران داد و آنها را توانا و مالک و امیر کرد نیروی او چنانکه در این کتاب بیان شد پس از ضعف و شکست و اضمحلال بسی صد هزار جنگجوی شمشیر زن و سنگ انداز و آتش افروز رسیده بود و در قبال او فقط پنجاه هزار سپاهی بود ولی خرد و تدبیر و شرف موفق موجب زوال آن عده خونخوار گردید که در ریختن خون و ربودن عفت بانوان شریف و اطفال خردسال افراط می کردند.

در هر حال ظهور او یکی از بلیات روزگار بود. و در لشکر او علاوه بر زنگی ایرانی و رومی بودند چنانکه بیان شد، و بعضی از اشراف عرب مانند مهلبی و دیگران نیز بودند.

بیان پیروزی مسلمین بر رومیان

در آن سال رومیان صد هزار سپاهی بطرسوس فرستادند و چون بشش میلی شهر رسیدند بازاریار (بازیار) در ماه ربیع الاول بآنها شیخون زد و بطوریکه گفته شده هفتاد هزار از آنها کشت. فرمانده آنها را که بطریق البارقه (امیر الامراء) بود کشته شد. همچنین بطریق فنادین (در طبری قباذیق آمده) و بطریق با طلیق بقتل رسیدند. بطریق «قره» با چندین زخم گریخت. از آنها هفت صلیب زرین و سیمین ربود و صلیب اعظم را که جواهر نشان بود به غنیمت شد. از جمله غنایم:

پانزده هزار چهارپا اسب و استر و زین ها و شمشیرهای غلاف زرین و مرصع و چهار کرسی زرین و دوست کرسی سیمین و ظروف بهادار بسیار و ده هزار پرچم دیا و چیزهای نفیس و گران قیمت دیگر بود.

بیان وفات حسن بن زید و امارت برادرش

در آن سال حسن بن زید علوی امیر طبرستان در ماه رجب وفات یافت. مدت نوزده سال و هشت ماه و شش روز امارت کرده بود. برادرش محمد بن زید

حسن مرد سخی و کریم بود. یکی او را مدح کرد ده هزار درهم باو داد.

او فروتن و خداپرست بود. حکایت شده که: شاعری در مدح او گفت: «اللّٰه فرد و ابن زید فرد» یعنی خدا یگانه است و فرزند زید هم یگانه است. او گفت: دروغ می گوئی. چرا نگفتی: «اللّٰه فرد و ابن زید عبد» خدا یگانه است و ابن زید بنده خداست. خاکت بدهان. آنگاه بر زمین افتاد و سجده کرد رخسار خود را بخاک مالید هر که در محضر او بود سجده کرد پس از آن شعر را حرام کرد. او عالم بفقّه و علوم عربیه بود. شاعری در مدح او گفت:

لا- تقل بشری و لکن بشریان غره الداعی و یوم المهرجان باو گفت: واجب این بود که با کلمه غیر لا شعر را آغاز کنی. زیرا شاعر نغز گو برای مطلع اول قصیده خود کلمه اختیار می کند که نپوشنده را خرسند کند و اگر بمصرع دوم ابتدا میکردی بهتر بود.

(این بیت در علم بلاغت عرب- معانی و بیان بطور شاهد و مثال آمده و آنچه دانسته شده تصحیح آن بزبان حسن بن زید داعی کبیر چنین آمده که باو گفت بگو:

ان تقل بشری فقل لی بشریان غره الداعی و یوم المهرجان یعنی: اگر مژده دهی دو مژده ده. یکی طلعت داعی (حسن) و دیگری روز مهرجان که آن بیت را در روز مهرجان انشاد کرد).

(شاعر هم چرب زبان و حاضر جواب بود) باو گفت:

در تمام دنیا از این کلمه بزرگتر و بهتر نیست و لا اله الا اللّٰه و اول آن لاست.

باو گفت: صحیح است و باو صله و انعام داد.

گویند مغنی در محضر او باین ابیات ترنم کرد: که شعر فضل بن عباس بن عتبه بن ابی لهب است.

و انا الاخضر من يعرفنی اخضر الجلده من بیت العرب

و چون باین بیت رسید در آن تصرف کرد و تغییر داد که بیت چنین بوده:

برسول الله و ابنی عمه و بعباس بن عبد المطلب گفت: لا بعباس بن عبد المطلب. حسن خشمگین شد و گفت: ای زاده پلیدان تو در حضور من فرزندان عم مرا زشت می گوئی؟ و شعر را تغییر و تحریف می کنی که آنها را مدح کرده اند و تو بد می گوئی اگر یکبار دیگر چنین کنی دیگر آواز نخواهی خواند (زنده نخواهی ماند) معنی این بیت این است منم آن سر سبز (گندمگون) هر که مرا می شناسد (می داند) سبز پوستم از خاندان عرب.

بعد (در مفاخره گفت) با بودن پیغمبر خدا (که ابو لهب عم پیغمبر بود) و دو پسر عم او (علی و جعفر) و عباس بن عبد المطلب.

بیان وفات احمد بن طولون و امارت فرزندش همارویه

در آن سال احمد بن طولون امیر مصر و شام و مرزهای شام وفات یافت.

سبب مرگ او این بود که نایب و جانشین او حاکم طرسوس بدست خادم خود بازمار (بازیار- مازیار) گرفتار شد که خادم تمرد و بر حاکم قیام کرد. احمد برای سرکوبی او لشکر گرد آورد و بمحل «اذنه» رسید چون بشهر «اذنه» رسید برای خادم متمرده نامه نوشت و او را دعوت بطاعت کرد. خادم اعتنا و قبول نکرد.

احمد ناگزیر لشکر کشید و او را محاصره کرد. بازمار هم نهر آب شهر را بر لشکر گشود و نزدیک بود لشکر محاصر کننده را هلاک کند. احمد با خشم و ناامیدی عقب نشست: فصل زمستان بود که بمازمار پیغام داد من از روی بیم عقب ننشستم ولی ترسیدم که تو حرمت مرز را از بین ببری که دشمن بتصرف آن طمع کند. چون احمد بشهر انطاکیه بازگشت در آنجا شیر گاومیش خورد و افراط کرد. دچار اسهال شد، پزشکان او را معالجه می کردند و داروی سود بخش می دادند ولی او باز در خفا و بدون اطلاع آنها شیر گاومیش می نوشید که دارو کارگر نشد و او وفات یافت. خداوند او را بیامرزاد. مدت امارت او بیست و شش سال بود. او مرد

خردمند و با تدبیر و نکوکار و دین دار و صدقه پرداز و دوستدار دانشمندان و دین داران بود. بسیاری از کارهای نیک و سودمند بنفع مسلمین انجام داد. او قلعه «یافا» را ساخت و قبل از او شهر «یافا» قلعه نداشت. بمذهب شافعی تمایل داشت و پیروان شافعی را گرامی داشت. پس از او فرزندش خماریه (هماریه فارسی) بامارت رسید و سالار و فرماندهان سپاه هم اطاعت کردند ولی نایب پدرش در دمشق تمرد کرد او هم برای سرکوبی لشکر فرستاد که او را قلع و قمع کردند و از دمشق بمحل «شیزر» رفتند.

بیان لشکر کشی اسحاق بن کنداجیق

چون احمد وفات یافت اسحاق بن کنداجیق والی موصل و جزیره بود فرزندان احمد را خرد و بی خرد پنداشت و بتصرف شام طمع کرد. همچنین ابن ابی الساج که او هم بامارت آن دیار طمع کرده بود. اسحاق با موفق مکاتبه کرد و مدد خواست و موفق بهر دو اجازه تصرف آن دیار را داد و مدد هم فرستاد.

هر دو لشکر گرد آوردند و آن بلاد را قصد کردند. حاکم دمشق که از طرف احمد بن طولون بود بآنها وعده داد که او هم بآنها ملحق خواهد شد. حکام و عمال انطاکیه و حلب و حمص هم از محل حکومت خود بازگشتند و حاکم شهر دمشق نسبت بخمارویه تمرد کرد و اسحاق شهر دمشق را هم گرفت. ابو الجیوش (سپهدار) خماریه (هماریه) آگاه شد لشکرها را سوی شام فرستاد. دمشق را گرفتند و حاکم که در آنجا بود (از طرف هماریه که تمرد کرد) گریخت. سپاه خماریه از دمشق بشیزر رفت تا با اسحاق بن کنداجیق و ابن ابی الساج مقابله کند.

ابن کنداجیق از مصاف تعلق نمود تا مدد از عراق برسد.

اتباع ابن طولون بستوه آمدند و زمستان بهر دو متحارب آسیب و زیان رسانید. سپاهیان ابن طولون متفرق شدند و بخانه های شیرز پناه بردند در آن هنگام سپاه عراق بیاری ابن کنداجیق رسید. فرمانده آن سپاه ابو العباس احمد بن موفق

معتضد (ابو العباس بعد خلیفه معتضد شد) بود. چون آن سپاه رسید بمقابله- لشکرهای خماریه که در شیزر بودند شتاب کرد و شمشیر را بکار برد عده بسیار کشتند و هر که نجات یافت بدمشق پناه برد آن هم با بدترین وضعی که قابل شرح نیست.

باز هم معتضد آنها را دنبال کرد و آنها ناگزیر بدشت «رمله» گریختند معتضد وارد شهر دمشق شد. باقی لشکر ابن طولون در «رمله» ماند و آن در ماه شعبان سنه دویست و هفتاد و یک بود. سپاه شکست خورده باین طولون نوشت و خبر وضع اسف انگیز را داد خماریه لشکرهای خود را از مصر سوی شام کشید.

بیان حوادث

در ماه جمادی الاولی روز پنجشنبه دوم ماه هارون فرزند موفق در گذشت.

در آن سال فدا و مبادله اسراء بتوسط بازیار (مازیار) انجام گرفت که در «سندیه» رخ داد.

در آن سال اتباع ابو العباس بن موفق بر صاعد بن مخلد که وزیر موفق بود شوریدند و موجب خود را مطالبه کردند. اتباع صاعد با آنها نبرد کردند. جنگی بسیار شدید رخ داد و گروهی کشته و عده از اتباع ابو العباس اسیر شدند. ابو العباس حاضر نبود زیرا سرگرم شکار بود بدین سبب جنگ دوام یافت و تا غروب طول کشید.

دست از جنگ کشیدند و هر دو طرف متارکه کردند و روز بعد موجب آنها را پرداخت و آشتی کردند.

در آن سال میان اتباع اسحاق بن کنداجیق و اتباع ابن دعباش جنگی رخ داد. ابن دعباش حاکم «رقه» و مرزبان مرزهای آن سامان بود.

در حالیکه شهرها تحت حکومت ابن طولون و موصل بفرمان خلیفه باین کنداجیق تعلق داشت.

در آن سال اسماعیل بن موسی بنای شهر «مارده» را در اندلس آغاز کرد او

مخالف محمد امیر اندلس بود ولی در سال گذشته با او آشتی کرده بود.

چون امیر فرنگی شهر برشلونه شنید که اسماعیل قصد آبادی شهر مذکور را دارد سپاهی تجهیز و برای منع او از انجام کار لشکر کشید اسماعیل آگاه شد و بجنگ پرداخت و پس از نبرد بیشتر سپاه فرنگ کشته شدند و بقیه منهزم شدند و نعش کشتگان در آن زمین ماند.

محمد بن اسحاق بن جعفر صاغانی حافظ (قرآن) و محمد بن مسلم بن عثمان معروف باین واژه رازی که در علم حدیث پیشوا و در حدیث چندین کتاب نوشته بود و داود بن علی اصفهانی فقیه که در سنه دویست و دو متولد شده بود و مصعب بن ابو احمد صوفی زاهد که از همگنان جنید بود وفات یافتند.

پادشاه روم که فرزند صقلیه باشد در گذشت.

هارون بن احمد بن اسحاق بن عیسی بن موسی بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس امیر الحاج شد.

خالد بن احمد بن خالد سدوسی ذهلی که امیر خراسان بود در بغداد وفات یافت که بقصد حج می رفت و خلیفه معتمد او را بازداشت و بزندان سپرد تا در زندان مرد. او کسی بود که بخاری صاحب کتاب صحیح بخاری (در حدیث) را از بخارا تبعید کرد و بخاری او را نفرین کرد که نفرین وی مستجاب گردید.

سنه دویست و هفتاد و یک

بیان قیام محمد و علی علوی

در آن سال محمد و علی دو فرزند حسین بن جعفر بن موسی بن جعفر بن محمد - بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب وارد شهر مدینه شدند و عده از اهالی شهر را کشتند و از کسان دیگر مال گرفتند. اهالی مدینه هم نتوانستند در مسجد پیغمبر نماز بخوانند. نه نماز جمعه و نه نماز جماعت. فضل بن عباس علوی در این باره گفت

ص: ۲۵۴

عين فابكى مقام جبريل و القبرفبكى و المنبر الميمونا

و على المسجد الذى اسه التقوى خلاء امسى مه العابدينا

و على طيبه التى بارك الله عليها بخاتم المرسلينا يعنى: ويران شد محل مهاجرت مصطفى پاك و نكو كار كه آن ويرانى مسلمين را بگريه انداخت.

اى دیده بر مقام جبرئیل گریه کن و بر قبر (پیغمبر) و منبر خجسته هم گریه کن.

بر مسجدی که پایه آن بر پرهیزگاری نهاده شده از پرستندگان تهی گردیده (گریه کن).

بر مدینه (طیبه) که خداوند آن را بوجود خاتم المرسلین مبارک داشته (گریه کن).

بیان عزل عمرو بن لیث از ایالت و امارت خراسان

در آن سال معتمد حجاج خراسان را نزد خود خواند و اعلان و اعلام کرد که عمرو بن لیث را از آنچه باو واگذار شده مانند امارت و غیرها عزل و نفرین کرده و خراسان را بمحمد بن طاهر واگذار نموده و دستور داد که عمرو را بر منبرها لعن و نفرین کنند که مردم او را لعن نمودند. صاعد بن مخلد هم برای جنگ عمرو بفارس لشکر کشید و محمد بن طاهر رافع بن هرثمه را در خراسان بنیابت خود منصوب و سامانیان را بحال خود واگذار کرد و تغییر نداد.

بیان واقعه «طواحین»

در آن سال جنگ «طواحین» میان ابو العباس معتضد و خمارویه بن احمد بن طولون رخ داد.

سبب این بود که معتضد پس از فتح و تملک دمشق سوی «رمله» لشکر کشید که سپاه خمارویه را سرکوب کند. باو خبر دادند که خود خمارویه با لشکرهای بسیار او را قصد کرده. معتضد خواست برگردد و نتوانست زیرا عده اتباع خمارویه که باو ملحق شده بودند فزون گردید و ابن کندیجیق و ابن ابی الساج از او رنجیده بودند زیرا او آنها را جبان و ناتوان دانسته و گفته بود چرا قبل از رسیدن او جنگ را آغاز نکرده بودند و منتظر یاری و وصول او شدند آن دو سالار کینه او را در دل گرفتند.

چون خمارویه با سپاه رسید آب معروف بطواحین (آسیاها) را گرفت و در آن لشکر زد آن واقعه بنام «طواحین» شناخته شد. معتمد هم رسید و صفوف جنگجویان را آراست و خمارویه هم بآرایش سپاه پرداخت و یک کمین هم بفرماندهی سعید ایسر نهان کرد. میسره معتضد بر میمنه خمارویه حمله کرد و میمنه خمارویه منهزم شد. چون خمارویه که در جنگ تجربه نداشت گریز صف راست را دید با عده از جوانان بی تجربه گریخت و گریز او تا مصر کشید. معتضد هم لشکرگاه خمارویه را گرفت و در خیمه او نشست و شک نداشت که پیروزی کامل نصیب او شده ناگاه کمین بفرماندهی سعید ایسر از خفاگاه خود خارج شد و بقیه سپاه پراکنده خمارویه باو ملحق شدند همه شعار دادند و بر سپاه معتضد حمله کردند که آنها سرگرم غارت بودند. مصریان تیغ را بی دریغ بکار بردند. معتضد هم گمان برد که خمارویه گریخته بازگشته او هم ناگزیر سوار شد و تن بگریز داد و رو بعقب برنگردانید و پشت خود را ندید تا بدمشق رسید ولی مردم شهر دمشق دروازه ها را بروی او نگشودند ناچار بدیار طرسوس پناه برد. دو سپاه متحارب هم بجنگ ادامه دادند و هر دو فاقد امیر بودند. سعید ایسر خمارویه را جستجو کرد و او را نیافت ناگزیر برادرش ابو العشائر را بامارت سپاه برگزید و قرار عراقیان پایان یافت و مغلوب شدند و بسیاری کشته و اسیر دادند. سعید بسپاهیان (مصری) گفت: این اموال بشما اختصاص دارد و بر شما انفاق خواهد شد و این برادر امیر شما فرمانده

و سالار شما می باشد. سپاهیان هم سرگرم تاراج شدند و بسبب فقدان امیر خود شوریدند. مژده در مصر بخمارویه رسید و او از فرار خجالت کشید ولی بسیار صدقه داد و نیکی کرد و نسبت باسراء کاری کرد که هیچکس قبل از او نکرده بود سپاهیان گفت: این گرفتاران مهمان گرامی شما هستند. آنها را گرامی بدارید. پس از آن اسیران را نزد خود خواند و گفت: هر که بخواهد نزد ما بماند گرامی و با ما یکسان خواهد بود و هر که بخواهد برگردد او را مخارج سفر خواهیم داد و با احترام و اکرام بدیار خود خواهیم فرستاد. بعضی ماندند و جمعی با احترام و دریافت مخارج بازگشتند. لشکرهاى خمارویه هم بشام برگشتند و سراسر کشور شام را گشودند و امارت خمارویه در آن دیار برقرار گردید.

بیان جنگ سپاه خلیفه با عمرو و صفار

در آن سال در ماه ربیع الاول میان سپاه خلیفه که احمد بن عبد العزیز بن ابی دلف در آن بود و سپاه عمرو بن لیث صفار جنگی رخ داد و از اول روز تا ظهر طول کشید و عمرو و لشکرهاى او که عده آنها بالغ بر بیست و پنج هزار پیاده و سوار بودند تن بفرار دادند. درهمی فرمانده سپاه عمرو بن لیث هم مجروح شد و صد تن از دلیران کشته و سه هزار گرفتار و یک هزار مرد با درخواست امان تسلیم شدند. از لشکرگاه عمرو سی هزار چهارپا و گاو و خر غنیمت رفت باضافه اموال و حشم بی حد و حصر.

بیان جنگهای اندلس و افریقا

در آن سال محمد امیر اندلس سپاهی بفرماندهی منذر سوی شهر «بطلیوس» فرستاد. ابن مروان جلیقی که متمرّد و مخالف بود شهر را بدرود گفت و بقلعه «اشیرعه» رفت در آنجا تحصن کرد. منذر هم شهر «بطلیوس» را آتش زد. محمد

یک سپاه دیگر بفرماندهی هاشم بن عبد العزیز بشهر «سرقسطه» فرستاد در آن شهر محمد بن لب بن موسی (امیر) بود. هاشم شهر را گشود و محمد را اخراج نمود.

عمر بن حفصون هم با او بود که ما قیام و تمرد او را نسبت بامیر اندلس بیان کرده بودیم او در حال تمرد و مخالفت «بریشتر» را قصد کرد که امیر اندلس بتمرد او اهتمام نمود و ما آنرا در آینده بیان خواهیم کرد بخواست خداوند تعالی ...

در آن سال یک لشکر عظیم از مسلمین صقلیه سوی «رمطه» رفت و شهر را ویران کرد و غنایم و اسیر و برده بدست آوردند و بعد لشکر بازگشتند.

امیر صقلیه درگذشت که حسین بن احمد بود و سواده بن محمد بن خفاجه تمیمی جانشین او شد و بشهر مزبور رفت. با سپاهی عظیم سوی شهر «قطانیه» لشکر کشید هر که و هر چه در آن شهر بود هلاک نمود. پس از آن سوی «طبرمین» لشکر کشید با مردم شهر جنگ و تمام مزارع آنها را تباه کرد. باز پیش رفت تا آنکه رسول بطریق روم رسید و از او درخواست متارکه جنگ نمود او مدت سه ماه متارکه و سیصد اسیر از مسلمین را فدا و آزاد کرد. و سواره سوی «بلرم» بازگشت.

بیان حوادث

در آن سال امارت مدینه و راهداری راه مکه باحمد بن محمد طائی واگذار شد. یوسف بن ابی الساج که امیر مکه بود بر پدر غلام طائی شورید که او امیر حاج بود. جنگ کرد و او را اسیر نمود ولی سپاهیان بر خود ابن ابی الساج شوریدند و نبرد کردند و پدر غلام طائی را آزاد و خود یوسف بن ابی الساج را اسیر نمودند و ببغداد فرستادند. جنگ میان طرفین دم در مسجد حرام (کعبه) واقع شد.

در آن سال عوام دیر کهن را ویران کردند پشت آن دیر نهر عیسی واقع شده.

پس از تخریب هر چه در آن بودند ربودند و درها را هم کنند. حسین بن اسماعیل از طرف محمد بن طاهر که رئیس شرطه بغداد بود آنها را قصد نمود و از ویران کردن بقیه دیر مانع شد. هر روز او وعده همراه او بمحل دیر رفت و آمد میکردند

عوام هم هجوم خود را دوام داده بودند و نزدیک بود ما بین طرفین مهاجم و مدافع نبرد واقع شود. پس از چند روز آنچه را که ویران کرده بودند دوباره ساخت که عبدون برادر صاعد بن مخلد او را یاری کرد و با قوه عوام را دفع نمود.

هارون بن محمد بن اسحاق امیر الحاج شد.

عبد الرحمن محمد بن منصور بصری در گذشت.

سنه دویست و هفتاد و دو

بیان جنگ میان اذکوتکین و محمد بن زید علوی

در آن سال در نیمه جمادی الاولی یک جنگ سخت میان «اذکوتکین» و محمد بن زید علوی امیر طبرستان واقع شد.

«اذکوتکین» با چهار هزار سوار از قزوین سوی شهر ری لشکر کشید و محمد بن زید با دیلمیان و طبریان (مردم طبرستان) و خراسانیان و عده بسیار بمقابله پرداخت، جنگ رخ داد و سپاه عظیم محمد بن زید منهزم و پراکنده شد و شش هزار تن از آنها کشته و دو هزار اسیر گرفته شد.

«اذکوتکین» لشکرگاه محمد را غارت کرد. تمام اموال و بارها و چهارپاها را گرفت و غنیمی بدست آورد که مانند آن دیده نشده بود. اذکوتکین داخل شهر ری شد در آنجا اقامت نمود و از مردم آن هزار هزار دینار (زر) گرفت و حکام و عمال خود را در اطراف برقرار نمود.

بیان حوادث

در آن سال میان ابو العباس بن موفق و بازمار (بازیار- مازیار و در طبری یازمان آمده که مکرر بآن اشاره شد) اختلاف واقع شد اهالی طرسوس بر ابو العباس شوریدند او هم سوی بغداد رخت بست و آن در نیمه محرم بود.

سلیمان بن وهب که در سپاه موفق بود در گذشت آن هم در ماه صفر.

یک خارجی در راه خراسان قیام کرد و سوی «دسکره الملک» رفت و در آنجا کشته شد.

حمدان بن حمدون (جد امراء و پادشاهان حمدانی) و هارون شاری (خریدار نفس خود) خارجی هر دو داخل شهر موصل شدند و شاری در مسجد نماز خواند (پیشنماز شد).

در مطبق (زندان در بغداد) نقب زده شد و دوبانی (در طبری ذوائبی - گیس دار و باید این صحیح باشد) علوی از آن گریخت عده از جوانان با او همراه بودند همه سوار اسبانی شدند که از پیش برای آنها آماده شده بود دروازه های بغداد بسته ر بود و دوبانی و همراهان او گرفتار شدند. موفق که در آن هنگام در واسط بود دستور داد دست و پای او را بر خلاف قطع کنند. (قطع بر خلاف چنانکه در قرآن آمده چنین است که مثلاً پای راست بریده شود و دست چپ یا بالعکس).

صاعد بن مخلد از فارس وارد واسط شد. موفق دستور داد تمام امراء و سران سپاه باستقبال او بروند و برای او پیاده شوند و دست او را ببوسند. چنین کردند و او از روی تکبر و غرور یک کلمه نگفت. پس از آن موفق او را گرفت و بزندان سپرد. همچنین تمام افراد خانواده و دوستان و خویشان او را. خانه آنها را هم غارت کردند. او در ماه رجب گرفتار شد.

فرزندان ابو عیسی و صالح و برادرش عبدون هم در بغداد بازداشت شدند.

بجای او ابو الصقر اسماعیل بن بلبل منشی شد و کارش فقط بانشاء منحصر گردید نه چیزهای دیگر.

بنی شیبان و همراهان آنها در محل «زائین» از توابع موصل اقامت کردند و مرتکب فساد شدند. هارون خارجی برای دفع آنها لشکر گرد آورد و بحمدان - بن حمدون تغلی نوشت که بیاری او شتاب کند. هارون سوی موصل لشکر کشید و حمدان هم از رود گذشت و در جانب شرقی دجله باو رسید و هر دو متفقا سوی

خازر لشکر کشیدند و نزدیک خیمه گاه شیبان شدند که یک دسته از طلایع بنی شیبان بر طلیعه و پیش آهنک هارون حمله کرد و طلیعه هارون گریخت. اهالی «نینوا» هم از شهر اخراج شدند مگر کسانی که در کاخها پناه برده بودند.

در مصر در ماه جمادی الثانیه زلزله واقع شد که خانه ها و مسجد جامع را ویران کرد. و در یک روز هزار نعش از زیر آوار کشیده شد.

در بغداد نرخ خواربار گران شد زیرا اهالی سامرا مانع حمل خواربار شده بودند. طائی هم خرمن کوبی را منع کرد تا نرخ خواربار گران شود. اهالی بغداد هم حمل روغن را بسامرا منع کردند همچنین صابون و مواد دیگر را.

مردم همه جمع شدند و بر طائی شوریدند او هم با آنها جنگ کرد و عده از طرفین مجروح شدند. محمد بن طاهر (رئیس شهربانی و پلیس) سوار شد و مردم را از شورش منصرف کرد.

در ماه شوال اسماعیل بن بریه هاشمی در گذشت. همچنین عبید الله بن عبد الله هاشمی زنگیان در واسط شوریدند و شعاع دادند: «انکلای» پیروز است. «انکلای» (فرزند صاحب الزنج) و مهلبی و سلیمان بن جامع و گروهی از سران زنگی در بغداد زندانی بودند. موفق (بعد از آن شعاع) دستور کشتن آنها را داد که کشته شدند سر آنها را بریدند و برای زنگیان شوریده بردند و تن بی سر را در بغداد بدار آویختند.

شهر مدینه آرام شد و مردم دوباره بازگشتند.

بازمار بجنگ صائفه (رومیان) لشکر کشید.

امیر اندلس لشکری برای محاصره ابن مروان جلیقی که در قلعه «بریشتر» بود فرستاد.

در آن سال مدت متار که جنگ بین سواده امیر صقلیه (سیسیل) و رومیان پایان یافت. سواده دسته های لشکر را بکشور روم فرستاد که غنایمی بدست

آوردند و باز گشتند.

از شهر «قسطنطنیه» بطریق (امیر) بنام «انفجور» با سپاه عظیم بشهر «سیرنیه» رسید و آنرا محاصره کرد و بر مسلمین سخت گرفت. آنها ناگزیر امان گرفتند و شهر را باو تسلیم نمودند و خود بصقلیه پناه بردند.

پس از آن «انجفور» لشکری سوی شهر «منتیه» فرستاد و محاصره کرد و مردم شهر امان گرفتند و بشهر «بلرم» در صقلیه پناه بردند.

ابو بکر محمد بن صالح بن عبد الرحمن انماطی معروف بکنجله که از یاران یحیی بن معین بود در گذشت.

احمد بن عبد الجبار بن محمد بن عطارده عطاردی تمیمی که خبر جنگهای پیغمبر را از ابن اسحاق روایت می کرد و ما آن خبر را از او روایت می کنیم در گذشت.

ابراهیم بن ولید بن خشخاش و شعیب بن بکار کاتب که از ابی عاصم نبیل حدیث روایت می کرد وفات یافتند.

سنه دویست و هفتاد و سه

بیان اختلاف میان ابن ابی الساج و ابن کنداجیق و خواندن خطبه بنام ابن طولون در جزیره

در آن سال میان ابن ابی الساج و ابن کنداجیق در جزیره اختلاف و دشمنی آغاز شد قبل از آن هر دو متحد بودند. سبب این بود که ابن ابی الساج در کارها با ابن کنداجیق رقابت کرد و خواست خود را بر او مقدم بدارد ولی اسحاق باو راه نداد ابن ابی الساج بخمارویه بن احمد بن طولون امیر مصر پیغام اطاعت داد و بنام او در شهرها خطبه خواند و آن شهرها که تحت فرمانش بود «قسرین و توابع» فرزند خود دیوداد (فارسی) را نزد خماریوه فرستاد. خماریوه هم برای او و سالاران

ص: ۲۶۲

او مال بسیار فرستاد. خمارویه هم بشام رفت. با ابن ابی الساج در بلس ملاقات کرد. ابن ابی الساج از رود فرات سوی «رقه» گذشت (لشکر کشید) و با ابن کنداجیق مقابله کرد ابن کنداجیق گریخت و ابن ابی الساج بر ایالت او استیلا یافت.

خمارویه هم از رود فرات گذشت و در «رافقه» لشکر زد.

اسحاق گریخت و بقلعه «ماردین» پناه برد. ابن ابی الساج او را محاصره کرد. از آنجا سوی «سنجار» لشکر کشید و اعرابی را که در آنجا بودند تار و مار کرد. ابن کنداجیق از ماردین بموصل رفت. ابن ابی الساج در محل «برقعید» با او روبرو شد. یک کمین هم برای او نهان کرد و کمین بیرون آمد و بر ابن - کنداجیق حمله کرد و او هنگام جنگ گریخت و باز در مادرین پناه برد و در آنجا ماند. ابن ابی الساج نیرومند شد و کار او بالا گرفت و بر جزیره استیلا یافت.

موصل را هم گرفت و اول بنام خمارویه خطبه خواند بعد بنام خود.

بیان جنگ میان سپاه ابن ابی الساج و خوارج

چون ابن ابی الساج بر موصل غلبه کرد گروهی از سپاه خود را بفرماندهی فتح غلام فرستاد و فتح دلیر و نزد او مقرب بود آن گروه بمحل «مرج» (مرز) از توابع موصل رفتند و باج و خراج را استیفا کرد. یعقوبیه «شراه» (خریداران نفس خود) نزدیک بودند. فتح با آنها قرار داد عهد عدم تجاوز و بی طرفی بست و گفت: من بمرج اکتفا و اقامت می کنم آن هم برای یک زمان کم و بعد خواهم رفت: آنها هم آرام گرفتند و بقول او اعتماد کردند و پراکنده شدند. بعضی از آنها نزدیک «سوق الاحد» (یکشنبه بازار) اقامت کردند فتح سحرگاهان بر آنها شبیخون زد و اموال آنها را ربود و مردان تن بفرار دادند و هنگام فرار با دیگر کسان از یعقوبیه که بر واقعه شبیخون آگاه نبودند ملاقات و همه جمع شدند و سوی فتح باز گشتند و با او سخت نبرد کردند و او گریخت و از اتباع او هشتصد تن کشتند و او با صد مرد تن بفرار داد که اتباع او هزار تن بودند، که صد تن باطراف پناه بردند و

بیان وفات محمد بن عبد الرحمن و امارت فرزندش منذر (در اندلس)

محمد بن عبد الرحمن بن حکم بن هشام اموی امیر اندلس در آخر ماه صفر درگذشت. سن او شصت و پنج سال و مدت امارت وی سی و چهار سال و یازده ماه بود. او سفید رو با اندکی سرخی معتدل با حنا و رنگ خضاب می کرد. سی و سه فرزند ذکور از او ماند. او هشیار و کار آگاه بود از اشتباه در کارها پرهیز میکرد.

چون محمد بن عبد الرحمن وفات یافت فرزندش منذر جانشین او شد. سه روز بعد از وفات پدرش با او بیعت کردند و مردم هم مطیع شدند و او هم نیکی کرد.

بیان حوادث

در شهر «رقه» میان اسحاق بن کنداجیق و محمد بن ابی الساج جنگ واقع و اسحاق منهزم شد.

در آن سال فرزندان پادشاه روم بر پدر خود شوریدند و یکی از آنها بر اورنگ پادشاهی نشست.

در آن سال موفق لؤلؤ غلام ابن طولون را بازداشت. و او کسی بود (خبر او را شرح دادیم) که با گرفتن امان نزد موفق رفت و آن هم هنگام نبرد با صاحب الزنج در بصره بود او را گرفت و بند کرد و آزار داد و چهار صد هزار دینار مال نقد او را ربود. لؤلؤ همیشه می گفت: من گناهی جز داشتن مال نداشتم. او دچار نکبت و پریشانی شد تا آنکه هیچ چیز برای او نماند پس از آن بمصر بازگشت آن هم در تاریخ امارت هارون فرزند خمارویه و باتفاق یک غلام. این است

نتیجه کم خردی و سفاهت. (باضافه نمک بحرانی و خیانت بولی نعمت خود) و کفران احسان.

هارون بن محمد بن اسحاق امیر الحاج شد.

در آن سال سیاهان در مصر شوریدند و رئیس شرطه را محاصره کردند.

خمارویه بن احمد بن طولون شنید سوار شد و شمشیر کشید و بخانه رئیس شرطه رفت و هر که را در راه (از سیاهان) دید کشت.

سیاهان گریختند و بسیار کشته دادند و امنیت مصر برقرار شد.

ابو داود بن اشعث سجستانی مؤلف کتاب «سنن» و محمد بن زید بن ماجه قزوینی که او هم کتاب «سنن» را تألیف کرده بود خردمند و پیشوا و دانشمند بود و فتح بن شحرف ابو داود کشی صوفی که از صاحبان «احوال شریفه» در بغداد و حنبل بن اسحاق وفات یافتند.

سنه دویست و هفتاد و چهار

بیان جنگ عمرو بن لیث و سپاه موفق

در آن سال موفق برای جنگ با عمرو بن لیث صفار بفارس لشکر کشید.

عمرو شنید عباس بن اسحاق را با سپاهی عظیم سوی «سیراف» فرستاد. فرزند خود محمد بن عمرو را هم بارجان فرستاد. ابو طلحه بن شرکب سپهسالار خود را با مقدمه سپاه فرستاد. ابو طلحه از موفق امان خواست و تسلیم شد. عمرو شنید از مقابله موفق ترسید و در جای خود درنگ کرد. پس از آن ابو طلحه قصد کرد که نزد عمرو برگردد موفق شنید او را گرفت و بند کرد و آن واقعه در نزدیک شیراز بود. اموال او را هم بفرزند خود معتضد ابو العباس بخشید.

موفق بقصد عمرو شتاب کرد، عمرو ناگزیر بکرمان رفت و از آنجا بسیستان برگشت ولی از راه کویر که فرزندش محمد در کویر جان سپرد.

موفق هم نتوانست بکرمان برود یا سیستان را از عمرو بگیرد ناگزیر بازگشت.

بیان حوادث

در آن سال بازمار بقصد روم لشکر کشید و بسیاری از مردم آن سرزمین را کشت و اسیر کرد و با غنایم و اسراء بشهر طرطوس بازگشت.

صدیق فرغانی بر خانه مردم در شهر سامرا هجوم برد و غارت نمود و مال بازرگانان را ربود و مرتکب فساد گردید. صدیق مذکور نگهبان راه بود که راهزن شد. (غارت پایتخت دلیل ضعف دولت وقت بود).

هارون بن محمد امیر الحاج شد.

ابو العباس بن کیش بن متوکل در گذشت. او در زندان برادر خود معتمد بود و بعد او را رها کرد.

حسن بن مکرم و علی بن عبد الحمید واسطی وفات یافتند.

اسحاق بن کنداجیق سپاهی عظیم جمع کرد و سوی شام لشکر کشید.

خمارویه شنید و بجنگ او رفت و از رود فرات گذشت و طرفین بمقابله پرداختند و جنگی سخت واقع و اسحاق منهزم شد. چنان گریخت که هیچ چیز او را برنگردانید تا از رود فرات عبور و تحصن کرد. خمارویه هم بفرات رفت و پل ساخت و چون اسحاق آگاه شد از آنجا بقلاع خود رفت که آن قلاع را محکم کرده بود از آنجا بخمارویه نامه نوشت و اظهار اطاعت کرد و وعده داد که جزیره را تابع خمارویه کند. خمارویه هم قبول کرد. ابن ابی الساج هم با اسحاق آشتی کرد و عده گرد آورد و بشام لشکر کشید که در آن هنگام خمارویه بمصر برگشته بود خمارویه باز لشکر کشید و در محل «بثنیه» از توابع دمشق جنگ رخ داد. ابن ابی-الساج گریخت و از فرات هم گذشت. خمارویه فرزند ابی الساج که نزد او گروگان بود خلعت و انعام داد و آزاد کرد و نزد پدرش فرستاد. (دلیل بزرگواری و مکارم اخلاق خمارویه-همارویه است).

ص: ۲۶۶

بيان اختلاف میان خمارويه و ابن ابوالساج

پيش از اين نوشتيم که ابن ابی الساج نسبت بخمارويه مطيع و متحد گرديد ولی بعد ابن ابی الساج مخالفت و تمرد کرد. چون خبر بخمارويه رسيد از مصر لشکر کشيد و در سنه دويست و هفتاد و چهار در شام لشکر زد. در محل «ثنيه العقاب» نبرد رخ داد و در محرم سال جاری در همان محل که نزديک دمشق است هنگام جنگ میمنه خمارويه منهزم شد ولی بقیه سپاه خمارويه بر سپاه ابن ابی الساج غلبه يافتند و او تن بفرار داد و هر چه در لشکر گاه او بار و چهار پا بود بخمارويه رسيد. او در شهر «حمصا» گنج و ذخيره بسيار سپرده بود خمارويه یکی از سالاران خود را با عده فرستاد و بر ابن ابی الساج سبقت جست و او را از ورود بشهر منع نمود و هر چه بود ربود. ابن ابی الساج بحلب پناه برد و از آنجا بشهر «رقه» رفت و خمارويه او را دنبال کرد او ناگزير «رقه» را تهی کرد. خمارويه از رود فرات هم گذشت و بتعقيب او شتافت و بشهر بلد رسيد ولی ابن ابی الساج سبقت جست و وارد شهر موصل گرديد. چون شنيد که خمارويه بشهر بلد رسیده موصل را بدرود گفت و سوی «حدیثه» رفت. چون خمارويه بشهر بلد رسيد دستور داد برای او یک تخت بلند پایه بسازند و در رود دجله نصب کنند که او (برای خوشگذرانی) بر آن تخت می نشست. این حکایت را ابو زکریا یزید بن ایاس از دی موصلی مؤلف تاریخ موصل روایت کرده و او پیشوا و دانشمند و خود شخصا مشاهده کرده بود. (باید صحت داشته باشد زیرا مانند خمارويه هیچ پادشاه و امیری در خوشگذرانی و تمتع با نوع لذات نبود او در مصر یک استخر از جیوه فراهم کرده که یک پوست باد کرده «نهالی» بر آن می انداخت و خود بر آن

می خفت که تکان جیوه مانند گاهواره موجب غنودن و آسایش او می شد. او باغی در مصر احداث کرده که نخل و درخت های آنرا با فلز پوشانیده بود. شیری هم برای حراست خود تربیت نموده بود).

بیان جنگ بین ابن کنداج و ابن ابی الساج

چون ابن کنداج (کنداجیق) از ابن ابی الساج منهزم شد چنانکه بیان کردیم. او صبر کرد تا ابن ابی الساج از خمارویه منهزم گردید و چون خمارویه وارد شهر بلد شد اسحاق بن کنداج را با سپاه عظیم بدنبال ابن ابی الساج فرستاد که بسیاری از سالاران و دلیران در آن بودند. ابن کنداج هم بتعقیب او شتافت. ابن ابی الساج بتکریت رفت و ابن کنداج هم بدنبال او بود. ابن ابی- الساج از دجله گذشت و ابن کنداج ماند تا کشتی های بسیار فراهم کند و پل ببندد و سپاه را عبور دهد. میان طرفین تیر هم سفیر بود. عده ابن ابی الساج دو هزار سوار و لشکر ابن کنداج بیست هزار بود.

چون ابن ابی الساج دید کشتی ها آماده شده (ابن کنداج برای بستن پل کشتی فراهم کرده بود) از تکریت سوی موصل شبانه لشکر کشید. روز چهارم بموصل رسید و در خارج شهر در دیر اعلی لشکر زد. ابن کنداج بدنبال او رفت و بمحل «عزیق» رسید.

چون ابن ابی الساج خبر رسیدن او را شنید بمقابله او پرداخت و در محل «قصر حرب» جنگ رخ داد. نبرد سختتر گردید و محمد بن ابی الساج پایداری و بردباری عظیم نمود تا آنکه ابن کنداج با تمام سپاه خود منهزم گردید. سبب شکست و گریز او غرور بود زیرا هنگامی که ابن ابی الساج بقصد او لشکر کشید و باو گفتند از موصل سوی او می آید گفت: من با سگ روبرو خواهم شد مردم از غرور و بدزبانی او دانستند که او شکست خواهد خورد و آن دشنام زشت

را یک نحو تعدی و بی خردی شمردند و از او ترسیدند (که مسلط شود).

چون ابن کنداج گریخت و بمحل «رقه» رسید محمد (ابن ابی الساج) او را دنبال کرد و بابی احمد موفق نوشت و خبر شکست و فرار او را داد و اجازه خواست که او را تا شام تعقیب کند و از فرات بگذرد و بلاد خمارویه را بگیرد.

موفق از فتح او خرسند شد و سپاس گفت و نوشت درنگ کند تا مدد برای او بفرستد.

اما ابن کنداج که او بخمارویه ملحق شد و با سپاه سوی فرات لشکر کشید. بلاد شام تحت فرمانداری ابن کنداج و بلاد «رقه» تحت تسلط ابن ابی - الساج بود. ابن کنداج عده در فرات گماشت که مانع عبور دشمن شوند و آن عده مدتی در آنجا ماند.

ابن کنداج یک لشکر از سپاه خود را بآن سوی فرات عبور داد ناگاه گروهی از سپاه ابن ابی الساج که طلوعه و پیش آهنگ بود در محل «رقه» دچار لشکر اسحاق گردیدند. چون ابن ابی الساج حال را بدان گونه دید از «رقه» سوی موصل رخت کشید. چون بموصل رسید از مردم شهر مال خواست و گفت: کسی که بیچاره و مضطر شود مروت ندارد. مدت یک ماه در آنجا ماند و بعد سوی ابو احمد در بغداد رفت و آن در تاریخ ربیع الاول سنه دویست و هفتاد بود.

موفق هم او را همراه خود بکوهستان (لرستان و کردستان) برد و خلعت و مال داد.

ابن کنداج در «دیار ربیع» و «دیار مضر» در جزیره اقامت نمود.

بیان جنگ طائی و فارس عبدی

در آن سال فارس عبدی ظهور کرد و راهها را گرفت و سوی شهر سامرا تاخت و خانه های شهر را غارت کرد طائی بچنگ او شتافت او را منهزم نمود و خیمه و بار و بند او را ربود. پس از آن طائی خواست از رود دجله بگذرد سوار طیاره

قایق سریع السیر که بطیاره تشبیه شده و صحیح آن طیار است و ناسخ یا مؤلف تصور کرده که هاء ضمیر جزو کلمه است که تاء وحدت باشد و در طبری طیاره که طیار او باشد آمده) شد که بعضی از اتباع فارس باو رسیدند و یک جانب زورق را گرفتند او خود را بآب انداخت و شناکنان نجات یافت چون از آب بیرون رفت ریش خود را تکان داد و گفت: عبدی چه هنری دارد؟ مگر نه این است که من از ماهی در شنا ماهرتر هستم؟

پس از طائی در محل «سن» لشکر زد عبدی هم در قبال او.

علی بن بسام درباره طائی گفت:

قد اقبل الطائی ما اقبالیفتح فی الافعال ما اجملا

کانه من لین الفاظه صبیبه تمضغ جهد البلا جهد البلا نوعی صمغ که آنرا می جوند.

معنی: طائی آمد چه آمدنی. فتح می کند (گره کارها را می گشاید).

انگار او با سخن نرم دخترکی قندرون (آدامس) می جود.

در آن سال موفق طائی را گرفت و اموال او را ربود و هر چه در کوفه داشت که ایالت او بود یا در سواد (عراق) یا راه خراسان و سامرا (او شرطه بغداد) و باج و خراج «بادوریا» و «قطربل» و «مسکن» همه را مهر کرد و برد.

بیان گرفتن موفق فرزند خویش معتضد را

در آن سال در ماه شوال موفق فرزند خود معتضد بالله ابو العباس را گرفت و بازداشت. سبب گرفتاری او این بود که موفق بواسط رفت و در آنجا اقامت کرد و بعد ببغداد برگشت و معتمد (خلیفه) در مدائن ماند. موفق فرزند خود (معتضد که بعد خلیفه شد) را فرمود که بفلان بلاد برود او تمرد کرد و گفت:

من فقط بشام می روم که امیر المؤمنین (معتمد عم او) ایالت آن و دیار را بمن واگذار فرموده. چون او تمرد کرد موفق او را احضار کرد و چون حاضر شد بیکی

از غلامان دستور داد که او را در یکی از حجره های کاخ بازدارد. چون معتضد برخاست که برود غلام پیش افتاد و گفت: باید بفلان حجره در کاخ بروی او را برد و مأمور برای حبس او گماشت. سران سپاه معتضد و یاران و اتباع او شوریدند و مردم شهر که جنبش و شورش و سلاح را دیدند ترسیدند. موفق سوار شد و بمیدان رفت و بر آن سپاه گفت: شما بر فرزندم از من مهربانتر و دلسوزتر هستید؟ من صلاح دانستم که او را تربیت کنم. آنها هم متفرق شدند.

در آن سال طائی بسامرا رفت که در آن جا دوستی داشت با آن دوست مکاتبه کرد و امان گرفت و او با گروهی از یاران خود بسامرا رفت. طائی یاران دوست را گرفت و دست و پا از خلاف برید (چپ و راست یعنی یک دست راست با دست چپ یا بالعکس که آنرا خلاف گویند و در قرآن آمده) پس از بریدن دست و پا آنها را بیغداد فرستاد.

در آن سال بازمار در دریا با رومیان جنگ و غزا کرد و چهار کشتی از آن ها بغنیمت برد.

بیان استیلای رافع بن هرثمه بر گرگان

در آن سال رافع بن هرثمه بگرگان لشکر کشید و بحکومت محمد بن زید در آن سامان پایان داد. محمد باسترآباد پناه برد و رافع او را محاصره کرد و مدت دو سال محاصره را دوام داد. نرخ خوار و بار در آن دیار گران شد و وضع و حال بجائی رسید که دیگر هیچ نوع خوراک نماند. قیمت هر یک مثقال نمک بدو مثقال سیم رسید. محمد بن زید با عده کم شبانه از آن جا بیرون رفت و بساری پناه برد. رافع برای دفع او لشکری فرستاد و جنگ رخ داد و بالاخره محمد ساری را هم بدرود گفت و طبرستان را ترک کرد. و آن در تاریخ ربیع الاول سنه دویست و هفتاد و هفت بود.

رستم بن قارن از رافع امان خواست و فرزند «قوله» داماد رافع شد هنگامی که رافع در طبرستان بود علی بن لیث برادر عمرو بن لیث باو پناه برد زیرا برادرش عمرو او را در کرمان بازداشت کرده بود. او حيله بکار برد و خود را نجات داد و فرزندان خود معد و لیث را همراه خود نزد رافع برد.

رافع محمد بن هارون را بنیابت خود بحکومت چالوس فرستاد علی بن کالی امان خواست و بمحمد بن هارون پیوست ناگاه محمد بن زید رسید و هر دو را محاصره کرد و راه چالوس را بر آنها بست که خبر آنها برافع نرسد.

چون خبر از آن دو نرسید جاسوسی فرستاد که خبر بیارد جاسوس بازگشت و خبر داد که محمد بن زید هر دو را محاصره کرده و آن دو در چالوس مانده اند. این خبر برای او بسیار ناگوار بود فوراً لشکر کشید که محمد بن زید از محاصره آن ها صرف نظر کرد و بدیلیمان پناه برد رافع هم بدنبال او داخل مرز دیلمان شد سراسر کشور دیلم را شکافت تا بمرز قزوین رسید و از آنجا بشهر ری بازگشت و در آنجا اقامت گزید تا آنکه موفق زندگانی را بدرود گفت و آن در تاریخ رجب سنه دویست و هفتاد و شش بود.

بیان وفات منذر بن محمد اموی

در ماه محرم (سال جاری) منذر بن محمد بن عبد الرحمن بن حکم بن هشام اموی امیر اندلس در گذشت. گفته شده در ماه صفر مدت امارت او یک سال و یازده ماه و ده روز بود. سن او قریب چهل و شش سال بود بلند قد و آبله رو و دارای ریش انبوه بود شش فرزند ذکور از او ماند او سخی و شعر دوست بود بشعراء صله و انعام می داد. پس از وفات او با برادرش عبد الله بن محمد در همان روز وفات بیعت بعمل آمد. کنیه او ابو محمد و نام مادرش عشار که یک سال قبل از وفات فرزندش در گذشت.

ص: ۲۷۲

در روزگار او اندلس پر از آشوب و فتنه شده و هر آشوب گری در جهتی امیر و مستقل گردید.

بیان حوادث

ابو بکر احمد بن محمد بن حجاج مروودی که یار احمد بن حنبل بود.

وفات یافت. عبد الله بن یعقوب بن اسحاق عطار موصلی تمیمی که روایت حدیث او فزون بود (یعنی غیر صحیح) ولی نزد حکام و امراء عادل و صادق شناخته شده بود در گذشت.

ابو سعید حسن بن حسین بن عبد الله بکری نحوی مشهور که صاحب چند تصنیف و تألیف بوده در گذشت (گفته شد در سنه دویست و هفتاد وفات یافت که این روایت اصح است).

سنه دویست و هفتاد و شش

در آن سال شرطه (شهربانی - پلیس عمومی) بغداد بعمر بن لیث واگذار شد. نام او به پرچمها و درفش ها نوشته و بر سپرها کنده شد و آن در ماه شوال بود.

عبید الله بن عبد الله بن طاهر از طرف عمرو بریاست شرطه منصوب شد (که نایب او باشد) عمرو باو دستور داد که نام خود را از درفشها و سپرها محو کند.

در نیمه ماه ربیع الاول موفق به کوهستان (بلاد جبل - لرستان و کردستان) رخت کشید. سبب این بود که ماذرائی باو خبر داد که «اذکوتکین» در آن بلاد گنج های گران نهفته و اگر موفق با او بآن سامان برود تمام آن گنجها را خواهد گرفت. موفق رفت و گنجی بدست نیاورد چون چیزی نیافت بکرج (کرج

ابو دلف در اراک - کره رود) رفت و از آنجا سوی اصفهان رهسپار شد که احمد بن عبد العزیز بن ابی دلف را قصد کند. احمد با خانواده و سپاه خود کنار کشید ولی خانه خود را با فرش و اثاث گذاشت تا اگر موفق برسد در آن فرود آید.

در آن سال موفق امارت آذربایجان را باین ابی الساج واگذار کرد. او رفت که عبد الله بن حسن همدانی امیر مراغه برای منع ورود او جنید ابی الساج با او جنگ و او را محاصره کرد و شهر را از او گرفت عبد الله گریخت و در سینه دویست و هشتاد که بعد ازین آنرا بیان خواهیم کرد (عبد الله) شهر را از او گرفت.

ابن ابی الساج در محل ایالت خود مستقر گردید.

در آن سال حاکم موصل از طرف ابن کنداج یکی از خوارج را که نامش نعیم بود کشت. هارون پیشوای خوارج شنید در آن هنگام در شهر «حدیثه» بود اتباع خود را جمع کرد و سوی موصل لشکر کشید که با مردم شهر نبرد کند. در شرق رود دجله لشکر زد. اعیان و بزرگان شهر کسی را نزد او فرستادند و پرسیدند برای چه لشکر کشیدی؟ او گفت: برای خونخواهی نعیم. گفتند: نماینده و حاکم از طرف دولت او را کشته و آنها در خون او شرکت نجستند از او مهلت خواستند که نزد وی بروند و پوزش بخواهند و خود را از خون مقتول تبرئه نمایند او هم بآنها امان داد گروهی از بزرگان نزد او رفتند و خود را تبرئه کردند و او هم قبول کرد و بازگشت.

در آن سال حجاج مکه که اهل یمن بودند هنگام اتمام حج و بازگشت در یک دشت رحل افکندند سیل آمد و تمام آنها را بدریا ریخت.

ابن قلابه عبد الملک بن محمد رقاشی بصری که ساکن بغداد بود درگذشت.

در آن سال خبر رسید که تلی در کنار رود آب بصره معروف بتل شقیق در آب ریخت و زیر آن تل هفت قبر پیدا شد که هفت تن مرده ولی صحیح و غیر متلاشی

در آنها نهفته بودند. هر گوری شبیه بیک حوض ساخته و تراشیده شده که از سنگ مرمر برنگ مس و بالای سر هر یک از مردگان یک کتاب بود که معلوم نبود در آن چه نوشته شده. کفن هر هفت مرده تازه و سالم بنظر می آمد و بوی عطر و مشک از قبر هر هفت مرده بلند شده بود یکی از آنها جوان و لبش تر بود مثل اینکه تازه آب نوشیده. چشم او را سرمه کشیده بودند او در پهلو زخم برداشته و مرده بود.

هارون بن محمد هاشمی امیر الحاج شد.

عبد الله ابو محمد بن مسلم بن قتیبه مؤلف کتاب «ادب الکاتب» و «کتاب-المعارف» که از اهل کوفه بود ولی به دینوری معروف شده زیرا قاضی دینور بود وفات یافت گفته شد: وفات او در سنه دویست و هفتاد بود.

ابو سعید حسن بن حسین بن عبد الله یشکری نحوی راویه (روایت کننده اخبار و حکایات و اشعار) در گذشت او در سنه دویست و دوازده متولد شده بود.

محمد بن علی ابو جعفر قصاب که یکی از همگان سری و یار جنید هم که مدتی مصاحب او بود وفات یافت.

سنه دویست و هفتاد و هفت

در آن سال بازمار (بازیار و مازیار) خماریه را بطرسوس دعوت کرد زیرا خماریه برای او سی هزار دینار (زر) و پانصد جامه و پانصد عبا و سلاح بسیار فرستاده بود و چون هدایا رسید بنام او خطبه و دعا خواند او باز پنجاه هزار دینار فرستاد.

در ماه ربیع الثانی میان وصیف غلام ابن ابی الساج و بربریان اتباع ابو الصقر جنگ واقع شد میان طرفین گروهی کشته شدند آن واقعه در «باب الشام» رخ داد.

ابو الصقر سوار شد و متحاربین را پراکنده کرد.

یوسف بن یعقوب متصدی مظالم (رئیس دیوان عدالت و رسیدگی بتظلم و

مظالم جمع مظلوم است) شد و دستور داد منادی ندا کند هر که از امیر الناصر لدین الله الموفق یا شخص دیگری تظلم دارد بدیوان مراجعه کند.

در ماه شعبان یکی از بزرگترین فرماندهان و سالاران خمارویه بن احمد بن طولون با سپاهی عظیم وارد بغداد شد. هارون بن محمد بن عیسی هاشمی امیر الحاج شد.

ابو جعفر احمد بن محمد بن ابی المثنی موصلی که بسیار حدیث روایت میکرد و راستگو و استوار بود در گذشت.

ابو حاتم رازی که نامش محمد بن ادريس بن منذر و از همگنان بخاری و مسلم بشمار می آمد وفات یافت. همچنین یعقوب بن سفیان بن حوان سری که از شیعیان بود و یعقوب بن یوسف بن معقل اموی پدر ابو العباس اصم (کر) و عریب مغنیه (زن آواز- خان (مأمونیه) گفته شد: او دختر جعفر بن یحیی بن خالد بن برمک بوده در سنه صد و هشتاد متولد شد و ابو سعید خراز که نامش احمد بن عیسی اینها در این سال وفات یافتند. گفته شد: در سنه دویست و هشتاد و این روایت نخستین بحقیقت نزدیکتر است (خراز با خاء نقطه دار و راء و زاء است). (خزر مهره و مقصود او صاحب سبحة بود و همواره تسبیح می کرد نه از خرازی).

سنه دویست و هفتاد و هشت

بیان فتنه بغداد

در آن سال جنگ میان اتباع وصیف خادم و بربریان با اتباع موسی خواهر زاده مفلح رخ داد و چهار روز دوام یافت و بعد طرفین آشتی کردند. گروهی از طرفین کشته شدند. پس از آن میان نصریین و اتباع یونس زد و خوردی واقع و یک نفر در جانب شرقی بغداد کشته شد.

ص: ۲۷۶

در آن سال ابو احمد موفق بالله بن متوکل در گذشت.

او در لرستان بیمار شد و مرض او شدت یافت نقرس هم داشت که قادر بر سواری نبود برای او تختی ساختند (تخت روان) که دارای گنبد (سرپوشیده) بود یک خادم با او سوار می شد که پای او را (از درد نقرس) خنک میکرد. یخ هم بر پای او می نهادند. پس از آن بمرض داء الفیل و تورم مبتلا شد. داء الفیل ورم ساق است که آب از آن ترشح می کند (عرق). تخت او را (بجای چهارپا) چهل مرد حمل می کردند ولی بتناوب. روزی بآنهائی که تخت او را بر دوش میکشیدند گفت: شما از حمل و کشیدن این تخت خسته شدید و بستوه آمدید. من آرزو دارم که یکی از شما باشم. بار بر دوش بکشم و طعام بخورم و تندرست باشم.

در حال بیماری گفت: دیوان من روزی صد هزار تن را می دهد و در میان آنها یک تن بدتر از من یافت نمی شود. شب دوم صفر بکاخ خود رسید و چون ابو الصقر از خانه خارج شد مرگ موفق شایع گردید. او دستور داده بود که ابو العباس در زندان بماند و از او مراقبت شود. مرگ او همه جا شایع شد زیرا او حال غش و اغما داشت. ابو الصقر کسانی بمدائن فرستاد که معتمد و خانواده و فرزندان او را بکاخ خود در بغداد منتقل کردند. ابو الصقر هم دیگر بکاخ موفق نرفت. چون غلامان متمایل بفرزند موفق ابو العباس حال را بدان گونه دیدند. همچنین سالاران غلامان شخص ابو العباس یقین کردند که موفق در گذشته یا در حال مرگ است درهای زندان ابو العباس را شکستند.

چون ابو العباس هجوم آنها را دید گمان کرد که آنها قصد جان او را دارند شمشیر خود را کشید و بغلامی که نزد او بود گفت: بخدا قسم آنها بمن نخواهند رسید و تا در من رمقی هست خواهم زد و چون رسیدند دید پیشاپیش آنها غلام او وصیف موشگیر (فارسی) است چون او را دید شمشیر انداخت و دانست که آنها

برای رهائی او آمده اند. او را از محبس بیرون کشیدند و نزد پدر محضر او بردند.

چون پدر دیده گشود او را نزدیک کرد. ابو الصقر سالاران و فرماندهان را نزد او (موفق) جمع کرد و دستور داد و پل بغداد را قطع کنند. مردم از جانب شرقی بغداد با آنها جنگ کردند و عده از طرفین کشته شدند.

چون مردم دانستند موفق هنوز رمق دارد آرام شدند محمد بن ابی الساج نزد او رفت و از ابو الصقر جدا شد. سالاران دیگر هم ابو الصقر را ترک کردند. چون ابو الصقر وضع را دگرگون دید خود و فرزندش نزد موفق رفتند. موفق چیزی از جریان (ملاقات ابن ابی الساج و غیره) باو نگفت: او هم با فرزندان دیگرش در کاخ موفق ماند. بعد او و فرزندان باتفاق «بکتمر» در یک زورق سوار شدند ناگاه با طیار (قایق سریع السیر) ابی لیلی بن عبد العزیز بن ابی دلف روبرو شد آن طیار آنها را بخانه علی بن جهشیار برد. دشمنان ابو الصقر گفتند: او می خواست نزد معتمد مقرب شود که گنج و مال موفق را باو بدهد. دشمنان این شایعه را همه جا منتشر کردند و مردم خانه ابو الصقر را غارت نمودند بحدیکه زنان و حرم او پا برهنه از کاخ بیرون رفتند خانه های اطراف خانه او را هم غارت کردند درهای زندان را هم شکستند و هر که زندانی بود آزاد شد. در آن هنگام موفق بفرزند خود ابو العباس و ابو الصقر خلعت داد و هر دو سوار شدند. ابو العباس بخانه خود رفت و دید که خانه را غارت کرده اند. او یک حصیر عاریه خواست و بر آن نشست.

ابو العباس هم شرطه را بغلام خود بدر سپرد. محمد بن غانم بن شاه را امیر جانب شرقی نمود. موفق هم جان سپرد و آن در تاریخ چهارشنبه بیست و دوم ماه صفر سال جاری بود.

در شب پنجشنبه در محل رصافه بخاک سپرده شد.

ابو العباس برای سوگواری نشست.

موفق نیک رفتار و دادگستر بود خود شخصا برای رسیدگی بدعاوی و تظلم می نشست قضاوت هم در حضور او رأی و حکم می دادند و مردم بحق خود از یک دیگر واصل می شدند. او دانشمند و ادیب و عالم یعلم انساب و فقه و سیاست و کشور داری

و غیر آن بود. روزی گفت: جد من عبد الله بن عباس گفت: مگس بر همنشین من می نشیند و بمن آزار می دهد. این منتهای مکارم اخلاق است. من بخدا سوگند همنشینان خود را بدیده می بینم که با آن برادران خود را می بینم. بخدا اگر می توانستم نام و نشان آنها را تغییر بدهم بجای اینکه آنها را تغییر بدهم بجای اینکه آنها را همنشین بخوانم دوست و برادر میخواندم.

یحیی بن علی گفت: موفق روزی همنشینان خود را دعوت کرد و من سبقت جسته تنها رفتم چون او مرا تنها دید گفت:

و استصحاب الاصحاب حتی اذا دنوا ملوا من الادلاج جتکم و حدی یعنی: من صحبت یاران را می پذیرم و چون آنها نزدیک شوند و از شب نشینی بستوه آیند من تنها وارد می شوم.

من که این شعر را (درباره خود) شنیدم برای او دعا کردم و ثنا گفتم که بموقع انشاد کرده، او نیکی های بسیار داشت و اینجا گنجایش ندارد.

بیان بیعت با معتضد برای ولایت عهد

چون موفق در گذشت سران سپاه همه جمع شدند و با ابو العباس فرزند او برای ولایت عهد دوم بعد از مفوض فرزند معتمد بیعت کردند لقب معتضد هم باو دادند و در بیست و سیم ماه صفر روز جمعه بنام او بعد از مفوض خطبه خواندند و یاران و اتباع پدرش گرد او تجمع نمودند و هر چه تحت اختیار پدر او بود باو رسید.

معتمد ابو الصقر و یاران او را دستگیر و خانه آنها را غارت کرد، بنی الفرات را هم تعقیب کرد که همه پنهان شدند.

عبد الله بن سلیمان بن وهب را خلعت داد و مقام وزارت داد محمد بن ابی الساج را هم بواسط فرستاد که غلام خویش و صیف را ببغداد برگرداند. و صیف بشوش رفت و مرتکب فساد شد و غارت کرد و از برگشتن خودداری نمود.

در آن سال علی بن لیث برادر صفار کشته شد، رافع بن هرثمه او را کشت زیرا کینه او را در دل داشت و علی برادر خود (عمرو) را ترک کرده (و برافع پناه برده) بود.

در آن سال آب رود نیل فرو رفت و نرخ خواربار در مصر گران شد.

بیان آغاز کار قرامطه

در آن سال در پیرامون کوفه گروهی بنام «قرامطه» جنیدند.

آغاز کار آنها چنانکه بیان شده چنین بود که مردی از آنها در ناحیه خوزستان از توابع کوفه در محلی بنام نهرین تظاهر بزهد و تقوی می کرد، کار او صنعت برگ خرما و حصیر بافی بود و از مزد کار خود طعام می خورد و بسیار نماز می خواند مدتی بدان حال گذراند، هنگامی که کسی نزد او می نشست او سخن از دین داری و پرهیزگاری می راند و نماز را بمردم می آموخت و بترک دنیا تشویق می کرد و می گفت: نماز که بر مردم واجب شده شبانه روز پنجاه نماز است، او نزد بقالی می نشست، روزی جمعی نزد بقال رفته از او خواستند مردی امین برای نگهداری خرما که بدست آورده بودند معین کند و او آن مرد را نامزد کرد و گفت: اگر قبول کند بدانید در حراست خرما می شما بهترین کس خواهد بود.

آنها با او گفتگو کردند و او با یک مزد معین پذیرفت. اغلب روزها روزه می گرفت و هنگام افطار از آن بقال یک رطل خرما می خرید و افطار می کرد و دائما در حال نماز بود.

هسته خرما را که می خورد جمع می کرد و بآن بقال می داد. چون بازرگانان خرما می خود را حمل کردند حساب مزد آن مرد را به بقال پرداختند و آن مرد هم طلب بقال را داد و بقال هم قسمت هسته را از قیمت خرما کاست. بازرگانان ندانستند او را زدند و گفتند تنها بخوردن خرما ما اکتفا نکردی اکنون قیمت هسته آنرا مطالبه می کنی؟ بقال بآنها گفت: هرگز خرما می شما را نخورده

او از من خرما می خرید. آنها از نواختن آن مرد پشیمان شدند و از او پوزش و بخشش خواستند او هم آنها را بخشید و زهد و تقوی و دینداری او در دیه بیشتر شیوع یافت و مردم بر اندازه پارسائی او آگاه شدند او بمردم اطلاع داد که برای پیشوائی و امامت یکی از خاندان پیغمبر دعوت می کند عده بسیاری از مردم دعوت او را پذیرفتند. بعد از آن بیمار شد و او را در کنار راه انداختند. در دیه یک مرد سرخ چشم بود که چندین گاو نر داشت و بر آنها بار می کشید. او را «گرمیته» می گفتند و معنی آن سرخ چشم است. این معنی در لغت نبط آمده (نبط بقیه قوم بین النهرین) که بعد از اسلام ماندند. بقال با گرمیته مذاکره کرد که مرد بیمار را بخانه خود ببرد و پرستاری کند او هم پذیرفت مریض هم نزد گرمیته ماند تا بهبود یافت. پس از آن اهالی آن محل را برای متابعت و اعتقاد بمذهب و طریق خود دعوت کرد و آنها هم اجابت و قبول کردند او از هر مردی که مذهب او را قبول می کرد یک دینار می گرفت و می گفت: این حق امام است. آنگاه شروع بتشکیلات خود کرد و دوازده تن نقیب از آنها برگزید و بآنها گفت: مردم را بمذهب خود دعوت کنید زیرا عیسی بن مریم دوازده خواری داشت. اهالی آن نواحی کار خود را رها کردند و سرگرم صلوات شدند که او آن صلوات را فرض و مرسوم نمود.

«هیصم» در آن نواحی مزارع و املاک داشت. متوجه شد که برزگران در کار خود تسامح و اهمال می کنند. علت را پرسید: گفته شد که چنین مردی زارعین و کارگران را بصلوات و عبادت واداشته و آنها از انجام کار کشت و زرع بالطبع باز مانده اند.

«هیصم» آن مرد را گرفت و بازداشت و در حجره را بر او قفل کرد و قسم خورد که او را بکشد پس از آن سرگرم می گساری شد و در عالم مستی خوابید و کلید حجره قفل شده را زیر بالش خود نهاد. کنیزی داشت بر جریان بازداشت

آن مرد آگاه شد کلید را برداشت و او را آزاد کرد و باز کلید را زیر بالش «هیصم» نهاد. بامدادان «هیصم» برخاست و در را باز کرد که آن مرد را بکشد او را نیافت. میان مردم شایع شد که او با معجزه از زندان و کشتن جسته و گفتند او با آسمان رفته.

پس از آن در جای دیگر ظاهر شد و گروهی از یاران سابق خود را دید از او پرسیدند که چه شده (چگونه آزاد شده) گفت: هیچ کس نمی تواند بمن آزار بدهد و آسیب برساند. او در نظر پیروان بسیار بزرگ و مقدس شد.

پس از آن از بیم دشمنان بشام رفت و کسی بر حال او گاه نشد. او را بنام آن مرد گاودار (به سرخ چشم) نامیدند که «گرمیته» باشد و بعد مخفف و محرف شد که «قرمط» گفتند. این شرح را «زکرویه» روایت کرده است.

گفته شد: «قرمط» لقب مردی در پیرامون کوفه بود که بار غله را بر گاوهای نر حمل می کرد و نامش حمدان بود. پس از آن مذهب «قرامطه» در اطراف کوفه شایع و منتشر شد. طائی احمد بن محمد بر احوال پیروان آن مذهب آگاه شد. مقرر کرد که هر یکی از آنها باید سالیانه یک دینار بدهد که همه دادند. پس از آن گروهی از کوفه نزد دولت شکایت کردند که دینی نو غیر از دین اسلام ظاهر شد و طائی از معتقدین آن دین جزیه دریافت می کند. آنها معتقد هستند که امت محمد در خور تیغ بی دریغ هستند مگر آنکه با آنها بیعت کند و کیش آنان را بپذیرد.

از چگونگی عقیده و مذهب «قرامطه» نقل شده که آنها چنین کتابی دارند که این بیان در آن درج شده: «بسم الله الرحمن الرحیم: فرج بن عثمان که اهل قریه نصرانه و مبلغ مسیح است می گوید: مسیح کلمه خداوند است و مسیح مهدی می باشد و مسیح احمد بن محمد بن الحنفیه است (فرزند علی بن ابی طالب که بعقیده کیسانیاها امام سیم شیعه است) و او جبرئیل است. او گوید: مسیح برای من بصورت انسان مصور شده و بمن گفت: تو مقصود و تو حجت (حجت قائم

منتظر) و تو ناقه (ماده شتر صالح در قرآن) و تو یحیی بن زکریا و تو روح القدس هستی. باو آموخت که نماز چهار رکعت است دو رکعت قبل از طلوع آفتاب و دو رکعت بعد از غروب. اذان هم برای هر نمازی چنین است: الله اکبر- الله اکبر- اشهد ان لا اله الا الله دو بار. اشهد ان آدم رسول الله اشهد ان نوحا رسول الله اشهد ان ابراهیم رسول الله اشهد ان موسی رسول الله اشهد ان عیسی رسول الله اشهد ان محمد رسول الله اشهد ان احمد بن محمد الحنفیه رسول الله. در هر رکعت نماز باید استفتاح را (که جعل شده) بخواند و آن (سوره) بر احمد بن محمد بن حنفیه نازل شده. قبله هم بیت المقدس باشد. حج هم سوی بیت المقدس باشد: روز تعطیل هم بجای آدینه دوشنبه باشد که در آن روز نباید کار کرد. اما سوره (که بر احمد بن حنفیه نازل شده) چنین است.

الحمد لله بكلمه و تعالى باسمه المتخذ لاوليائه باوليائه قل ان الاهله مواقیت للناس طاهرها ليعلم عدد السنين و الحساب و الايام و باطنها اوليائي الذين عرفوا عبادي سبيلي اتقوني يا اولي الالباب و انا الذي لا اسأل عما افعل و انا العليم الحكيم و انا الذي ابلو عبادي و امتحن خلقی فمن صبر علی بلائی و محنتی و اختیاری القیته فی جنتی و اخلده فی نعمتی و من زال عن امری و کذب رسلی اخذته مهانا فی عذابی و اتممت اجلی و اظهرت امری علی السننه رسلی و انا الذي لم یعل علی جبار الا وضعه و لا عزیز الا اذلته. و لیس الذي اصر علی امری و دام علی جهالته و قالوا لن نبرح علیه عاکفین و به موقنین اولئک هم الکافرون. پس از آن رکوع کند و در رکوع بگوید: سبحان ربی رب العزه و تعالی عما یصف الظالمون آنرا دو بار تکرار کند و در سجود بگوید: الله اعلی الله اعظم اعظم یکی از قواعد دین او این است که انسان سالی دو بار روزه بگیرد یکی در مهرگان و دیگری در نوروز. نیند حرام و خمر حلال است (خمر آب انگور و نیذ سایر مشروبات الکلی می باشد) از جنابت غسل لازم نیست فقط وضو گرفته شود. هر کس با او بستیزد قتل او واجب است. هر کس هم مخالف او باشد ولی جنگ نکند باید جزیه بدهد. هر حیوانی که دندان ناب (بادام شکن) یا چنگال درنده

داشته باشد حرام است.

(ما از ترجمه خرافات خودداری می کنیم اگر چه تا کنون چیزی بدون ترجمه نگذاشتیم ولی این الفاظ و اوهام در خور ترجمه نمی باشد و خواننده بفهم آنها نیازی ندارد و فهم آنها هم آسان است و حاجت بتفصیل و شرح ندارد) قرمط باطراف کوفه رفت. قبل از قتل صاحب الزنج نزد او رفت و گفت:

من دارای مذهب و دین هستم و صد هزار شمشیر دارم اگر با هم توافق داشته باشیم متحد خواهیم شد و ترا نجات خواهم داد چون با هم بحث و مذاکره کردند صاحب الزنج او را نپذیرفت و نا امید برگشت. (این دلیل این است که صاحب الزنج متدین و علوی بوده که برای احراز قوه و اقتدار حتی در حین زوال از قبول اتحاد با قرمطیان خودداری کرد و عقیده آنها را باطل دانست و گر نه برای نجات خود از هلاک می توانست با آنها مدارا کند)

بیان جنگ و غزای روم و مرگ بازمار

در ماه جمادی الثانیه سال جاری احمد عجیفی وارد شهر «طرسوس» شد و باتفاق مازیار صائفه (بلاد روم) را قصد کرد. یک پاره سنگ از منجیق دشمن بدنده مازیار اصابت کرد نزدیک بود «شکند» را فتح کند ولی بسبب جرح و شکستن دنده از گرفتن آن منصرف شد و هنگام مراجعت در نیمه راه وفات یافت و نعش او را بشهر طرسوس بردند که در آنجا بخاک سپرده شد. او مطیع خمارویه بن احمد بن طولون شده بود چون در گذشت ابن عجیف جانشین او شد. بخمارویه نوشت و خبر مرگ او را داد خمارویه هم او را والی طرسوس کرد اسب و سلاح و ذخیره و غیر آن برای او فرستاد. بعد او را عزل و پسر عم خود محمد بن موسی بن طولون را بجای او نصب نمود.

ص: ۲۸۴

در آن سال مردم طرطوس بر امیر محمد بن موسی شوریدند و او را گرفته بند کردند. سبب این بود که موفق خادمی بنام راغب داشت هنگام مرگ موفق راغب جهاد شد و بطرسوس رفت که در آن جا اقامت کند. چون بشام رسید چهارپایان و اسباب و آلات و چادرها را پیشاپیش بشهر طرسوس فرستاد. خود او مجرد سوی خمارویه بشام رفت که باو بگوید قصد جهاد دارد. چون بدمشق رسید خمارویه او را دید و گرامی داشت و انس یافت و مهربانی کرد. راغب شرم داشت که او را بدرود گوید و بطرسوس برود اقامت او نزد خمارویه بدرازا کشید. اتباع او که با اسب و چادر و اسباب و ذخائر رفته بودند گمان بردند که خمارویه او را بزور باز داشته و خیر توقیف او را شایع کردند و مردم آن کار را زشت و گناه بزرگ دانستند که خمارویه عمدا یک مجاهد را که در راه خدا جانبازی می کند بگیرد و بند کند به همان سبب بر محمد بن موسی پسر عم خمارویه شوریدند و او را بند کردند و گفتند:

تو در زندان خواهی ماند تا پسر عم تو راغب را آزاد کند. خانه او را هم غارت کردند و حرم او را هتک حرمت نمودند. خمارویه شنید راغب را آگاه و فوراً روانه کرد.

چون راغب رسید اهالی طرسوس امیر را آزاد کردند. او بآنها گفت: بدا بحال مجاورین شما (که او باشد) خداوند همسایه شما را زشت بدارد. پس از آن سوی بیت المقدس رفت و در آنجا اقامت گزید. چون او از طرسوس خارج شد عجیبی بازگشت

بیان حوادث

در آن سال ستاره دنباله دار پدید آمد. اول دنباله او مجموع بود بعد دراز شد.

هارون بن محمد اسحاق هاشمی امیر الحاج شد.

عبد الکریم «دیرعاقولی» در گذشت.

اسحاق بن کندها در گذشت و ایالت او در موصل و دیار ربیعہ بفرزندش محمد واگذار شد.

ادریس بن سلیم فقعمی موصلی که حدیث بسیار روایت می کرد وفات یافت.

او پرهیزگار بود.

سنه دویست و هفتاد و نه

بیان خلع جعفر بن معتمد از ولایت عهد اولی و ولایت عهد معتضد

در ماه محرم آن سال معتمد مجلسی منعقد و سالاران و فرماندهان و قضات و اعیان مردم را احضار و اعلان کرد که فرزند خود مفوض الی الله را از ولایت عهد نخستین خلع و آنرا بمعتمد بالله ابی العباس احمد بن موفق (ولیعهد دوم) واگذار کرده و مردم همه شاهد آن خلع و آن ولایت شدند. او گفت از عهد و پیمان فرزندش بری شده، آنگاه نام او را از خطبه و سکه و مراسلات و غیر آن حذف کرد. بنام معتضد هم خطبه خواند و آن روز روز بزرگ بود. یحیی بن علی در تهنیت معتضد گفت:

ص: ۲۸۶

فان كنت قد اصيحت والى عهدنا فانا غدا فينا الامام المعظم

و لازل من ولاك فينا مبلغا مناك و من عاداتك يشجى و يرغم

و كان عمود الدين فيه تاود فعاد بهذا العهد و هو مقوم

و اصبح وجه الملك جذلان ضاحكايضى ء لنا منه الذى كان يظلم

فدونك فاشدد عقد ما قد حويته فانك دون الناس فيه المحكم يعنى - گوارا باد (تهنيت) برای تو پیمانی که بسته شده و تو در آن مقدم هستی (بر فرزند خلیفه) خدای تو که بفضل تو داناتر است آنرا بتو بخشید (ولایت عهد و پیمان و عقد).

تو امروز ولی عهد ما شدی و تو فردا پیشوای معظم ما خواهی بود.

کسی که این ولایت (عهد) را بتو بخشید ترا بآرزوی خود خواهد رسانید.

دشمن تو منکوب و سرشکسته مغلوب خواهد شد.

ستون دین کج بود اینک با این عهد راست و استوار شده.

روی ملک شاد و خندان شد. برای ما روشن کرد هر چه پیش از این تاریک بود.

هان آنچه را بدست آوردی محکم نگه دار و استوار زیرا تو از میان مردم یگانه صاحب اختیار و حاکم مطلق هستی. (محکم بتشدید- داور- صاحب رای- حکم مختار).

در آن سال منادی در مدینه السلام (بغداد) ندا داد که در معبر و در مسجد قاضی منجم و فال گیر نباشند (زاجر- که کبوتر را طیران می داد و آن کبوتر اگر بطرف راست پرواز کند تفال بخیر می شود و اگر بچپ بدبینی و شر می شود) وراقون (کتابفروشان ورق کاغذ است که آنها کتب استنساخ می کردند جمع وراق فاعل ورق است) سوگند یاد کردند که کتب و نامه های علم کلام و جدل و فلسفه را نفرشند.

جراد منشی ابو الصقر که اسماعیل بن بلبل باشد دستگیر شد.

ابو طلحه منصور بن مسلم از شهرزور بازگشت شهرزور تیول او بود او را گرفتند و بازداشتند. همچنین منشی او عقامه که هر دو بزدان سپرده شدند.

بیان جنگ میان خوارج و اهل موصل و اعراب

در آن سال خوارج که پیشوای آنها هارون بود همه تجمع نمودند.

داوطلبان و مجاهدین موصل هم با آنها بودند همچنین دیگر کسان باتفاق حمدان- بن حمدون تغلبی (جد پادشاهان و امراء بنی حمدان مانند سیف الدوله و ناصر الدوله و ابو فراس که شیعه بودند) همه بر جنگ بنی شیبان تصمیم گرفتند. سبب این بود که بسیاری از بنی شیبان بقصد «نینوی» (مرکز آشور در قدیم) از «زاب» عبور کردند. نینوی تابع موصل بود و آنها خواستند آن شهر را غارت کنند.

هارون شاری (خریدار نفس خود باصطلاح خوارج) و حمدان بن حمدون و بسیاری از اعیان و بزرگان موصل تصمیم گرفتند که با آنها جنگ و دفاع کنند.

بنی شیبان در محل «باعشيقا» لشکر زده بودند. هارون بن سلیمان مولای احمد بن عیسی بن شیخ امیر دیار بکر با آنها بود که محمد بن اسحاق بن کنداج او را بایالت موصل منصوب کرده بود والی اهالی موصل او را نپذیرفته و راه نداده بلکه او را طرد و اخراج کردند او ناگزیر بنی شیبان را قصد کرد و با آنها متحد شد که آنها را در سرکوبی خوارج یاری و اهالی موصل را هم سرکوب نماید.

طرفین متحارب صف کشیدند و جنگ آغاز شد و بنی شیبان شکست خورده گریختند و حمدان و خوارج آنها را دنبال کردند و خانه آنها را تملک نمودند و سرگرم غارت شدند که بنی شیبان در محل «زاب» دچار شدند و دانستند راه فرار نخواهد بود و ناگزیر باید دچار هلاک شوند پس جانبازی و پایداری نمودند و بازگشتند که مردم مشغول غارت بودند غافل گیر شدند و بنی شیبان بسیاری از اهالی موصل را کشتند همچنین متفقین آنها (خوارج و اتباع حمدان) آنگاه روزگار برگشت و پیروزی نصیب اعراب

شد. هارون بن سیما هم خبر واقعه را بمحمد بن اسحاق بن کنداج نوشت و اطلاع داد اگر او حاضر نشود شهر موصل از اختیار وی خارج خواهد شد. ابن کنداج با سپاهی عظیم سوی موصل لشکر کشید و مردم شهر از او ترسیدند بعضی را سوی بغداد گسیل داشتند که امیر و والی برای موصل درخواست و دست ابن کنداج را کوتاه کنند. در عرض راه از شهر حدیثه گذشتند که در آنجا محمد بن یحیی مجروح راهدار و نگهبان طریق بود که از طرف معتضد برگزیده شده و در آن هنگام فرمان معتضد رسید که محمد مزبور امیر و والی موصل باشد.

نمایندگان موصل او را تشویق کردند که زودتر از ابن کنداج بشتابد و شهر را بگیرد و باو گفتند: اگر ابن کنداج بموصل برسد او قادر بر ایالت آن نخواهد بود.

محمد مجروح شتاب کرد و بموصل رسید و ابن کنداج بشهر بلد رسید و پشیمان شد که چرا زودتر نرفت. بخمارویه نوشت و خبر داد که شهر موصل از دست رفته.

خمارویه ابو عبد الله بن جصاص را با هدایا و تحف بسیار نزد معتضد فرستاد و چند مطلب درخواست کرد یکی از آنها ایالت موصل بود چنانکه پیش هم تحت امر او بوده زیرا اهالی موصل نسبت برجال و امراء خلیفه بدبین (و هواخواه خمارویه) هستند ولی معتمد پاسخ نداد و اعتنا نکرد و مجروح (نام خانواده او) در موصل (بعنوان والی) ماند و پس از اندک مدتی معتضد او را بر کنار کرد و بجای او علی بن داود بن رهازد کردی (نام فارسی) را نصب نمود شاعری بنام عجینی در این باره گفت:

ما رأی الناس لهذا الدهر مذ كانوا شبيها

ذلت الموصل حتی امر الاكراد فيها

ص: ۲۸۹

یعنی: مردم از روزگاری که بوجود آمده برای این روزگار مانند ندیده اند.

موصل باندازه خوار شده که کردان در آن امیر شده اند (در قبال تعصب عربی ولی کردان که از نژاد خالص آریائی و ایرانی حقیقی قدیمی بوده و هستند و زبان و شعار آنها از نخست تا کنون ایرانی بوده حتی از نام امیر کنونی هم که رهنزاد باشد مفهوم میشود همیشه بر ممالک عرب و اسلام چیره بودند و همین بس که قهرمان بزرگ اسلام صلاح الدین ایوبی از آنها بوده و بالعکس باید گفت موصل با امارت کردان گرامی شده نه خوار).

عجینی بانون است (از عجین که خمیر باشد).

بیان وفات معتمد

در آن سال معتمد علی الله (خلیفه) شب دوشنبه نوزدهم ماه رجب در بغداد درگذشت. او روز یکشنبه در کنار رود دجله که محل حسنی در بغداد باشد در- باده گساری افراط و شب هم پرخوری کرد و مرد. معتضد قضاات و اعیان را احضار کرد و نعلش او را نگاه کردند (که کشته نشده و اثر ضرب و جرح ندارد) پس از آن بسامرا فرستاد و بخاک سپرده شد.

سن معتمد پنجاه سال و شش ماه و او شش ماه از موفق بزرگتر بود.

او در مدت خلافت تحت امر برادرش موفق بود بقدری بر او سخت گرفته بود که روزی محتاج سیصد دینار شد و نتوانست فراهم کند این شعر را گفت:

أليس من العجائب ان مثلی یری ما قل ممتنعا علیه

و تؤخذ باسمه الدنيا جمیعا و ما من ذاک شیء فی یدیه

الیه تحمل الاموال طرا و یمنع بعض ما یجیب الیه یعنی: این از شگفتیها نیست که مانند من اندک چیز را از خود ممنوع و بریده بیند.

تمام دنیا بنام او گرفته می شود ولی از آن چیزی در دست او نباشد.

همه اموال برای او حمل می شود و برخی از آنها که استیفا شده از او دریغ شود.

او نخستین خلیفه بود که از شهر سامرا بعد از آبادی آن بجای دیگر نقل مکان کرد و بازنگشت. (در بغداد ماند تا مرد).

بیان خلافت ابی العباس معتضد

بامداد شب مرگ معتمد برای ابو العباس معتضد بالله احمد بن موفق ابو طلحه بن متوکل بیعت خلافت گرفته شد. او شرطه را بغلام خود بدر واگذار کرد.

عبید الله بن سلیمان را هم وزیر و محمد بن شاه بن مالک را سرنگهبان نمود.

در آن هنگام که ماه شوال بود رسول عمرو بن لیث با هدایای بسیار رسید و از او درخواست کرد که امارت و ایالت خراسان را بعمر بن لیث واگذار کند که کرد.

پرچم (معمولا برای امارت افراشته میشد) و خلعت داد. عمرو هم پرچم را سه روز در خانه خود برافراشت.

بیان وفات نصر سامانی

در آن سال نصر سامانی درگذشت. برادرش اسماعیل بن احمد جانشین او شد.

نصر دیندار و خردمند بود. شعر را خوب می سرود. درباره رافع بن هرثمه چنین گفته:

اخوک فیک علی خیر و معرفهان الذلیل ذلیل حیثما کانا

لولا زمان خئون فی تصرفه و دوله ظلمت ما کنت انسانا یعنی: برادر (یار) با امتحان و شناسائی (برادر دلسوز تو خواهد بود).

انسان خوار هر جا که باشد خوار است.

اگر روزگار خیانت پیشه و دولت ستمگر نبود تو انسان (کامل) نمی شدی

(زیرا در قبال ستمگر بانسانیت عمل می کردی و دادگستر می شدی).

بیان عزل رافع بن هرثمه از ایالت خراسان

در آن سال معتضد رافع بن هرثمه را از ایالت و امارت کل خراسان عزل نمود. سبب این بود که معتضد برافع نوشت که قری و قصبات پیرامون ری را متعلق بدولت است باز بدولت واگذار کند و او نپذیرفت. یاران رافع باو نصیحت کردند که املاک دولت را بازگرداند تا حال او با یک نامه و دستور دگرگون نشود باز هم از دوستان قبول نکرد. معتضد باحمد بن عبد العزیز بن ابی دلف نوشت که با رافع جنگ کند و او را از ملک ری براند و نیز معتضد بعمر و بن لیث فرمان ایالت خراسان را داد. احمد بن عبد العزیز با رافع جنگ کرد و رافع مغلوب و منهزم گردید و سوی گرگان رخت کشید.

احمد بن عبد العزیز در سنه دویست و هشتاد درگذشت و رافع بملک ری بازگشت عمرو و بکر دو فرزند احمد بن عبد العزیز با او مقابله کردند جنگی سخت رخ داد و عمرو و بکر با سپاه خود گریختند و کشتار عظیمی از سپاه آن دو واقع شد و هر دو بشهر اصفهان (محل حکومت آنها) بازگشتند. رافع هم در ملک ری تا پایان سال اقامت نمود که آخر سنه دویست و هشتاد بود.

علی بن لیث که پناهنده رافع بود درگذشت.

عمرو بن لیث هم لشکر کشید و بنیشابور رسید و آن در تاریخ جمادی الاولی سنه دویست و هشتاد بود. بر آن شهر استیلا یافت. خبر برافع رسید یاران خود را جمع و مشورت کرد که چه باید بکند و گفت: دشمنان از هر سو بما احاطه کرده اند. من از این ایمن نیستم که همه آنها بجنگ ما متحد شوند. از یک طرف محمد بن زید با دلمیان و از طرف دیگر عمرو بن عبد العزیز که من نسبت باو چنین و چنان کردم و او منتظر فرصت است.

عمرو بن لیث با لشکرهای خود بخراسان رسید. من صلاح در این می بینم که

با محمد بن زید آشتی کنم و طبرستان را باو برگردانم با ابن عبد العزیز هم آشتی کنم آنگاه سوی عمرو لشکر بکشم و او را از خراسان بیرون کنم. یاران او موافقت کردند. او نزد عبد العزیز فرستاد و با او آشتی کرد. در ماه شعبان سنه دویست و هشتاد هر دو توافق کردند.

پس از آن سوی طبرستان رفت و در ماه شعبان دویست و هشتاد و یک وارد شد و در گرگان اقامت گزیده بود و کارها را نیک و استوار کرد و بمحمد بن زید نامه نوشت و با او نیز آشتی کرد. محمد بن زید باو وعده داده که با چهار هزار مرد از دلبران دیلم او را یاری کند. او هم در طبرستان بنام محمد بن زید خطبه خواند و در ماه ربیع الاول سنه دویست و هشتاد و دو در گرگان بنام محمد بن زید هم خطبه کرد. خبر آشتی محمد بن زید با رافع بعمر و بن لیث رسید. عمرو بمحمد بن زید پیغام داد که او مردی خائن و غدار است اگر کارش محکم شود بتو خیانت خواهد کرد کارهای گذشته او را هم یادآوری کرد محمد از یاری او با لشکر دیلم منصرف شد. چون عمرو رستگار و نیرومند شد حق محمد بن زید را در خودداری از یاری رافع شناخت و طبرستان را باو واگذار کرد.

چون رافع کار محمد بن زید را محکم نمود سوی خراسان لشکر کشید و بنیشابور رسید و آن در تاریخ ربیع الاخر سنه دویست و هشتاد و سه بود.

جنگ میان عمرو و رافع واقع شد. رافع گریخت و «بایورد» پناه برد. عمرو دو فرزند برادر خود را معدل و لیث دو پسر علی بن لیث را برد. آنها پس از مرگ پدر خود نزد رافع مانده بودند. چون رافع وارد ابیورد شد خواست بهرات یا مرو برود عمرو آگاه شد راه را در سرخس بر او بست. چون رافع دانست که عمرو از نیشابور خارج شده از راههای سخت و تنگنا و کوره راه که غیر طریق لشکر کشی بود لشکر کشید و داخل شهر نیشابور شد.

عمرو هم از سرخس بازگشت او را در شهر محاصره کرد و بعضی از سالاران رافع امان خواستند و تسلیم شدند. رافع و بقیه یاران او منهزم شدند.

رافع برادر خود محمد بن هرثمه را نزد محمد بن زید فرستاد و مطالبه انجام وعده نمود که باید او را با لشکر دیلمان یاری کند. محمد بن زید حتی با یک مرد او را یاری نکرد.

یاران و غلامان رافع او را تنها گذاشتند و پراکنده شدند. او چهار هزار غلام داشت که قبل از او هیچ کس چنین عده غلام نداشت. محمد بن هارون هم از او جدا شد و با اسماعیل بن احمد سامانی در بخارا پیوست.

رافع هم سوار جمازه شد و بخوارزم گریخت. هر چه مال و ذخیره داشت با عده کم حمل کرد و رفت و آن در تاریخ رمضان سنه دویست و هشتاد و سه بود.

چون بمحل «رباط جیوه» رسید، خوارزمشاه ابو سعید درغانی را برای استقبال و پذیرائی او فرستاد ابو سعید دید که عده اتباع و محافظین مال او کم است طمع و بمال او کرد خیانت نمود و او را کشت و سرش را برید و نزد عمرو بن لیث فرستاد و عمرو هم سر را برای معتضد (خلیفه) فرستاد که در سنه دویست و هشتاد و چهار رسید که در بغداد نصب شد و خراسان یکسره تحت امارت عمرو بن لیث درآمد تا کنار رود جیحون.

بیان حوادث

در آن سال حسین بن عبد الله معروف بجصاص (گچ کار) از مصر با هدایا و تحف رسید و دختر خماریه با معتضد ازدواج کرد (هدایا هم جهاز او بود که در تاریخ آن زمان مانند نداشت).

احمد بن عیسی بن شیخ قلعه «ماردین» را که در تصرف محمد بن اسحاق بن کنداجیق بود تصرف نمود.

هارون بن محمد امیر حاج شد که آن آخرین امارت حج او بود که اول آن در سنه دویست و شصت و چهار آغاز شده بود.

ابو عیسی محمد بن عیسی بن سوره ترمذی سلمی در ترمذ در ماه رجب وفات کرد

او پیشوا و حافظ قرآن و دارای چندین تألیف و تصنیف بود یکی از آنها «جامع کبیر» در حدیث که بهترین کتاب است، او نابینا بود.

ابراهیم بن محمد بن مدبر در شوال درگذشت او ریاست دیوان املاک را داشت.

سنه دویست و هشتاد

بیان بازداشت عبد الله بن مهتدی

در آن سال معتضد عبد الله بن مهتدی و محمد بن حسین معروف بشمیله (شمیله مذکور از یاران صاحب الزنج بود که در آخر روزگار او از موفق امان گرفت و بمعترض پیوسته بود) گرفت و هر دو را بند کرد. سبب آن این بود که یکی از تسلیم شدگان (از یاران و سپاهیان صاحب الزنج) خبر داد (بمعتضد) که او (شمیله) برای خلافت کسی تبلیغ می کند که نامش را نمی داند همین قدر می داند که او سپاهیان را با دعوت و تبلیغ منحرف کرده، معتضد او را گرفت و از او بازپرسی کرد و او چیزی بروز نداد و گفت: اگر آن مرد (مقصود کسی که برای او تبلیغ می کرد) زیر پای من می بود من هرگز از او پا برنمیداشتم (او را معرفی نمی کردم). دستور داد که او را بیکی از عمودهای خیمه ببندند و آتش روشن کنند و او را بر آتش بسوزانند و عذاب دهند و بعد گردنش را زدند و بدن نیم سوخته او را بدار کشیدند، عبد الله بن مهتدی را هم بازداشت و چون دانست که او را بی گناه است آزادش کرد.

معتضد بشمیله گفت: شنیدم که تو برای فرزند مهتدی تبلیغ می کنی. گفت:

آنچه از من مشهود و مشهور شده من هواخواه آل ابی طالب هستم.

بیان لشکر کشی معتضد سوی بنی شیبان و آشتی او با آنها

اول ماه صفر معتضد از بغداد سوی بنی شیبان لشکر کشید آنها در محلی از سرزمین جزیره تجمع کرده بودند.

ص: ۲۹۵

چون بنی شیبان قصد او را شنیدند اموال زنان و اطفال خود را در یک جا جمع نمودند و آماده شدند، معتضد اول اعراب پیرامون «سن» را قتل عام کرد و تمام اموال آنها را ربود. باندازه عده مقتولین هم در آب افتادند و غرق شدند.

سپاهیان از حمل غنایم عاجز شدند و هر چه رבוده بودند ارزان فروختند که قیمت یک گوسفند بیک درهم و قیمت یک نفر شتر پنج درهم شده بود. معتضد بموصل لشکر کشید و بنی شیبان ترسیدند و درخواست عفو نمودند و گروگان دادند و او آنها را بخشید و ببغداد بازگشت، نزد احمد بن عیسی بن شیخ فرستاد و اموالی را که او در «آمد» از ابن کنداجیق ربوده بود مطالبه کرد او هم هدایای بسیار فرستاد (ابن کنداجیق که گاهی هم ابن کنداج آمده در طبری فقط ابن کنداج وارد شده).

بیان قیام و خروج محمد بن عبادہ بر ہارون کہ ہر دو خارجی بودند

در آن سال محمد بن عبادہ کہ بکنیہ «ابو حوزہ» معروف و از بنی زہیر و اہالی «قیراثا» از «بقعاء» بود بر ہارون قیام و خروج نمود و ہر دو از خوارج بودند.

او (محمد بن عبادہ) در آغاز کار تہی دست و بی نوا بود. خود و دو فرزندش (از صحرا) دنبلان از زیر خاک می کنند، (قارچ معروف) و می فروختند و از این قبیل کارہای (ی حقیر) او جماعتی گرد خود جمع و تحکیم کرد (گفت لا حکم الا للہ شعار خوارج)، اہالی آن نواحی گرد او تجمع کردند و اعراب باو گرویدند و کار او بالا گرفت و نیرومند شد و دہ یک از غلہ استیفا کرد و زکات گرفت.

محل «مطنایا» را برای دریافت باج و خراج قصد نمود و اہالی محل با او توافق کردند کہ پانصد دینار (زر) بدهند و قبول کرد، مالیات و خراج و زکات آن نواحی را گرفت و بازگشت. در شہر سنجار یک قلعہ بنا کرد و در آن غلہ خوارج بار

و ذخایر بسیار اندوخت فرزند خود ابو هلال را هم بنگهبانی آن قلعه گماشت و صد و پنجاه مرد از برگزیدگان بنی زهیر تحت فرمان فرزند خود در قلعه سکنی داد غیر از بنی زهیر هم مردانی بودند. خیر تجمع و قیام آنها بهارون شاری (خریدار نفس خود برای جهاد) رسید خود و اعیان یاران تصمیم گرفتند اول آن قلعه را بگیرند و چون کار فتح قلعه را پایان دهند سوی محمد بن عباد لشکر بکشند. تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران/ ترجمه ج ۱۸ ۲۹۷ بیان قیام و خروج محمد بن عباد بر هارون که هر دو خارجی بودند ص: ۲۹۶

رون اتباع خود را جمع کرد عده آنها بالغ بر هزار و دویست سوار و صد پیاده بود برای تسخیر قلعه شتاب و مدافعین را غافلگیر و محاصره کرد. محمد بن عباد در محل «قیراا» بود و از محاصره خبر نداشت، هارون بگرفتن قلعه و جنگ با سکنه آن کوشید. با خود نردبانها و کمندها برای گرفتن قلعه برده بود. اتباع هارون نمی گذاشتند کسی از بالای دیوار سر برون آرد.

بنی تغلب که همراه هارون بودند محاصره شدگان بنی زهیر را بدون اطلاع هارون امان دادند، چون هارون آگاه شد سخت رنجید و برای او ناگوار بود.

او قبل از آن امان ابو هلال بن محمد و عده از یاران او را کشت و قلعه را گشود و هر چه در آن بود ربود بعد خود محمد را که در «قیراا» بود قصد نمود با او مقابله کرد. او چهار هزار مرد جنگی داشت، هارون شکست خورد و گریخت و پس از گریز در محلی ایستاد و یاران خود را بنام و نشان خواند چهل تن از آنها حاضر و آماده شدند با همان عده کم بر میمنه محمد حمله کرد و آنرا منهزم نمود.

پس از آن بر خود محمد و اتباع او حمله کرد محمد گریخت و هارون تیغ را بکار برد و هزار و چهار صد تن از اتباع محمد را کشت و چون شب رسید از جنگ دست کشیدند. هارون اموال و غنایم را میان اتباع خود تقسیم کرد و محمد بشهر «آمد» رسید که حاکم شهر او را گرفت. حاکم احمد بن عیسی بن شیخ بود که با نبرد بر او غلبه کرد و او را گرفت. و نزد معتضد فرستاد. معتضد دستور داد او را مانند گوسفند پوست بکنند که کنند.

ص: ۲۹۷

چون محمد بن ابی الساج پس از جنگ سخت و محاصره مراغه را گشود عبد الله بن حسین را پس از دادن امان گرفت. او و یاران او را بند کرد و بزندان سپرد و از او بازجوئی و بازپرسی کرد که اموال او کجا سپرده یا نهاده شده و بعد از گرفتن اموال او را کشت (با اینکه باو امان داده بود).

احمد بن عبد العزیز بن ابی دلف در گذشت و برادرش عمر بن عبد العزیز امیر شد (از امراء مشهور شیعه بودند).

در آن سال محمد بن ثور عمان را گشود و سر گروهی از اهالی آن سامان را برید و فرستاد (ببغداد).

جعفر بن معتمد (خلیفه) در ماه ربیع الاول در گذشت او ندیم و همنشین معتمد (خلیفه) بود.

در ماه جمادی الاولی عمر بن لیث وارد نیشابور شد.

محمد بن ابی الساج سی تن از خوارج را از راه موصل روانه کرد (ببغداد) گردن بیشتر آنان را زدند و بقیه را بزندان سپردند.

احمد بن ابا داخل شهر «طرسوس» شد. او از طرف خمارویه بن احمد بن طولون برای غزا و جهاد رفته بود. بعد از او بدر حمای هم رسید که همه با هم باتفاق عجینی امیر طرسوس روم را قصد کردند و برومیان تبه کار رسیدند.

اسماعیل بن احمد سامانی هم ترک را برای غزا و جهاد قصد کرد و پایتخت پادشاه ترکان را گشود و پدر پادشاه را اسیر کرد همچنین بانوی او که خاتون باشد و ده هزار اسیر گرفت و بسیاری را کشت. از چهار پایان و حشم هم بی عد و حد و شمار ربود و بهر سواری از اتباع او هزار درهم رسید.

راشد مولای موفق در دینور وفات یافت و نعش او را با تابوت در ماه رمضان ببغداد حمل کردند.

در آن سال آبهای شهر ری خشک شد و بهای قیمت آب در ری و طبرستان هر سه رطل بیک درهم رسید و خواربار گران شد.

در شوال ماه دچار خسوف شد. ظلمت بر اهالی «دبیل» چیره شد و مدتی تاریکی دوام یافت. هنگام عصر یک تند باد سیاه (مقصود حامل غبار سیاه) وزید.

(گویا در تعبیر اشتباه شد و مقصود کسوف آفتاب است زیرا مؤلف نوشته قمر دچار کسوف شده و کسوف برای آفتاب و خسوف برای قمر است و اگر شب تاریک شود جای تعجب نیست بلکه ظلمت روز موجب شگفت است و این ظلمت تا عصر دوام یافت مسلماً مقصود کسوف آفتاب است نه خسوف قمر) نیمه شب هم زلزله رخ داد و شهر ویران شد و از خانه ها جز صد خانه چیزی نماند و باز پنجاه بار زمین لرزه واقع شد. از زیر آوار صد و پنجاه هزار نعش بیرون آوردند که همه مرده بودند.

ابو بکر بن محمد بن هارون بن اسحاق معروف بابن ترنجه امیر الحاج شد.

محمد بن اسماعیل بن یوسف ابو اسماعیل ترمذی در ماه رمضان سال جاری در گذشت. او دارای چندین تألیف و تصنیف خوب بوده. احمد بن سیار بن ایوب فقیه مروزی که عالم و زاهد بود و ابو جعفر احمد بن عمران فقیه حنفی در مصر وفات یافتند.

سنه دویست و هشتاد و یک

بیان رفتن معتضد سوی ماردین و تملک آن

در آن سال معتضد برای دومین بار بقصد حمدان بن حمدون سوی موصل لشکر کشید زیرا شنیده بود که حمدان بهارون شاری (خارجی) متمایل شده و برای او دعوت و تبلیغ کرده. چون اعراب و اکراد شنیدند که معتضد سوی آنها لشکر کشیده هر دو متفق و متحد شدند و سوگند خون یاد کردند که خون خود را بریزند

و یک تن واحد باشند و لشکر خود را آماده کردند. معتضد با سواران خود بدون حمل اسباب با شتاب بر آنها حمله کرد عده از آنها کشته و عده در نهر «زاب» غرق شدند که بسیار بودند.

پس از آن معتضد سوی موصل لشکر کشید و قصد او قلعه ماردین بود که آن قلعه متعلق بحمدان بود. حمدان از قلعه گریخت و فرزند خود را در آنجا گذاشت.

معتضد رسید و یک روز جنگ کرد. روز بعد معتضد سوار شد و فرزند حمدان را ندا کرد او هم پاسخ داد باو گفت: در قلعه را باز کن او هم در را باز کرد. معتضد دم در نشست و فرمان داد هر چه در قلعه ذخیره شده حمل شود پس از آن دستور داد قلعه را ویران کردند. بعد بطلب و تعقیب حمدان بن حمدون کوشید. هر جا که مال او بود ربود. پس از بازگشتن معتضد ببغداد موفق شد که بعد حمدان را بگیرد.

هنگام مراجعت معتضد در عرض راه «حسینیه» را قصد کرد در آنجا مردی کرد بنام شداد دارای سپاه عظیم و عده فزون بود گفته شده ده هزار مرد بودند و قلعه محکم داشت که در میان شهر بود. معتضد بر او غلبه و استیلا یافت و قلعه او را ویران کرد.

بیان حوادث

در آن سال «ترک» فرزند عباس که از طرف معتضد حاکم «دیار مضر» واقع در جزیره بود وارد بغداد شد. عده بیشتر از چهل تن از یاران ابن الاغر که بر «سمیساط» استیلا یافته بود اسیر همراه خود آورده بود. آن اسراء را سوار شتر کرده بود بر سر هر یکی از آنها کلاه دراز (برای رسوائی) و بر تن دراعه حریر بود که آنها را در خانه خود بازداشت.

میان وصیف خادم ابن ابی الساج و عمر بن عبد العزیز جنگی رخ داد. وصیف گریخت و نزد مولای خود رفت.

طغج بن جف برای جنگ و غزای روم وارد شهر طرسوس شد. او از طرف

خمارویه بن احمد بن طولون تجهیز شده بود و بشهر «طرابزون» هم رسید و «بلودیه» را گشود و آن در ماه جمادی الثانیه بود.

احمد بن محمد طائی در ماه جمادی در کوفه وفات یافت.

آبهای ری و طبرستان فرو رفت (بدان اشاره شد) معتضد بکوهستان (کردستان) رفت و بشهر «دینور» رسید. ایالت ری و قزوین و زنجان و ابهر و قم و همدان و دینور را تماما بفرزند خود علی که «مکتفی» شد واگذار نمود. (مکتفی خلیفه). ریاست دیوان او را باحمد بن اصبح داد.

اصفهان هم (کماکان) بعمر بن عبد العزیز واگذار شد باضافه نهاوند و کرج (کرج ابو دلف که در اراک است که تیول او بود و اکنون کره رود است که عرب ها را بجیم تبدیل می کند همچنین زلف آباد که گویا دلف آباد بوده و عمر مذکور نواده ابو دلف که از بزرگان شیعه و بنی عجل بود و ابو مسلم خراسانی در خاندان پدران ابو دلف تربیت شده و مباشر املاک آنها بود). معتضد بیغداد بازگشت زیرا نرخ خواربار گران شده بود.

حسن بن علی کوره (فارسی) که از طرف رافع حاکم ری بود از معتضد امان گرفت و با عده هزار مرد تسلیم شد. معتضد هم آنها را از نزد پدر حسن (علی کوره) فرستاد.

در آن سال اعراب داخل شهر سامرا شدند و در ماه ذی القعدة ابن سیم را کشتند. (بقصد غارت وارد پایتخت شدند).

در آن سال مسلمین روم را قصد و غزا کردند و جنگ فی ما بین دوازده روز دوام داشت غنایم بسیار بدست آوردند و بازگشتند.

عبید الله بن محمد بن عبید بن ابی الدنیا مولف و مصنف کتب بسیار که در فن خود دارای اشتها بوده در گذشت.

بیان نوروز معتضدی

در آن سال معتضد دستور داد که بخش نامه بتمام اقطار کشور صادر شود که نوروز را در یازدهم ماه «خزیران» مقرر کنند و نوروز عجمی (ایرانی) را نوروز معتضدی بنامند. بخش نامه ها از شهر موصل بهمه جا صادر شد زیرا معتضد در آن زمان در موصل اقامت نموده بود او در این تغییر و تبدیل رفاه مردم را منظور داشت زیرا خراج را همیشه در نوروز ایرانی می گرفتند و با حال و وضع مردم تطبیق نمی شد. (ولی این کار دوام نداشت و نوروز ایرانی بر رغم تمام عوامل باز بحال خود برگشت و تا کنون در بلاد عرب نوروز همان نوروز ایرانی اول فروردین می باشد.

در این باره اشعار بسیار گفته شد که نقل آنها موجب تطویل است).

بیان لشکر کشی برای سرکوبی حمدان و فرار او و بازگشتن و اطاعت کردن

در آن سال معتضد باسحاق بن ایوب و حمدان بن حمدون نامه نوشت. او در آن زمان در موصل بود دستور داد که هر دو نزد او حاضر شوند. اسحاق با شتاب حاضر شد ولی حمدان در قلاع خود تحصن و تمرد نمود. معتضد برای سرکوبی او لشکرها فرستاد و فرماندهی آنها را بوصیف موشگیر (فارسی) و نصر قشوری و دیگر سالاران واگذار کرد. لشکرها با حسن بن علی کوره (فارسی) مقابله کردند او و یارانش در محل معروف (بدیر الزعفران) در موصل تحصن نمود. در آن هنگام حسین بن حمدان بن حمدون رسید و دید مقدمه لشکر رسیده امان خواست باو امان

داده شد و او هم قلعه را واگذار کرد. حسین را نزد معتضد فرستادند. معتضد دستور داد قلعه را ویران کنند و صیف هم حمدان را دنبال کرد. حمدان در قلعه «یاسورین» بود. و صیف با او جنگ کرد و عده کشته شدند و حمدان تن بفرار داد. در یک زورق سوار شد و اموال خود را همراه برد و از دجله بطرف ساحل غربی رفت و بمحل «دیار ربیعه» رسید. گروهی از سپاهیان (وصیف) از رود دجله گذشتند و و بدنبال او شتاب کردند تا بمحل اقامت او در یک «دیر» رسیدند چون آنها را دید گریخت و اموال خود را گذاشت. باز او را تعقیب کردند تا گرفتند و نزد معتضد بردند او بستوه آمده و زمین بر او تنگ شده بود که گرفتار شد چون نزدیک بارگاه معتضد رسید خیمه اسحاق بن ایوب را دید که او همراه معتضد بود باو پناه برد اسحاق هم او را نزد معتضد برد و او دستور داد که مراقب او باشند. سران کرد یکی پس از دیگری امان خواستند و تسلیم شدند و آن در تاریخ ماه محرم (سال جاری) بود.

بیان فرار هارون خارجی از حمله سپاه موصل

معتضد نصر قشوری را برای حکومت موصل برگزیده بود که باج و خراج را استیفا و حکام و عمال را در گرفتن مالیات یاری و تقویت کند. حاکم محل «معلثایا» باتفاق گروهی از اتباع نصر خارج شده بودند ناگاه جماعتی از خوارج با آنها روبرو شدند نبردی واقع شد و چون شب فرا رسید هر دو طرف دست از جنگ کشیدند. در آن واقعه مردی از اعیان و سران سپاه هارون بنام جعفر کشته شد که از بزرگان خوارج بشمار می آمد و قتل او برای هارون بسیار ناگوار بود.

هارون باتباع خود دستور داد که مرتکب فساد شوند. نصر بهارون نامه نوشت که خلیفه نزدیک است و اگر تصمیم بگیرد باز گردد او و تمام خوارج را هلاک خواهد کرد و او را تهدید نمود. خلیفه از سرکوبی آنها رخ نتابیده بلکه قصد خدعه و اغفال دارد. هارون پاسخ داد: اینکه نوشته بودی برای خدعه برگشته چنین نیست خلیفه چون جد و جهاد و دلیری ما را دید ترسید و اگر بقصد ما

می آمدند مانند پروانه متفرق و نابود می شدند یا مانند نی که میان تهی می باشد خرد و تپاه می گشتند. هر که هم پایداری کند کاری جز پناه بردن بدر و دیوار نخواهد کرد. ما بدروی یک فرسنگ از آنها که دچار بیم و هراس شدند هستیم تو هم باین مغرور شو که یکتا از ما را کشتی که جعفر مذکور باشد گمان بردی که خون او هدر خواهد شد یا از انتقام و کین خواهی عاجز خواهیم بود و هرگز کین او را ترک کنیم خداوند تعالی از پشت تو ترا سرنگون خواهد کرد و حق را از تو باز خواهد گرفت. چرا باید تو ما را تهدید کنی و ننگین بدانی و از دیگران بترسانی. و خود دشمنی خود را مکتوم بداری من و تو مانند قول شاعر هستیم که میگوید:

فلا توعدونا باللقاء و أبرزوالینا سوادا نلقه بسوار یعنی - ما را بمقابله تهدید مکنید و اگر بتوانید سیاهی (لشکر) ابراز کنید که ما با سیاهی (لشکر) آنرا مقابله کنیم.

ما بخدا سوگند برای مبارزه از روی اعتماد بنفس دعوت می کنیم و گمان هم نمی بریم که خود دارای تاب و نیرو هستیم بلکه یقین داریم که این نیرو اختصاص بخداوند دارد و ما بخدا اعتماد و توکل داریم که یاری او نسبت بما خوش آیند است اما اینکه از نیروی سلطان خود سخن می گوئی. سلطان تو هنوز نزدیک ما و باحوال ما آگاه است. هیچ موعدی برای مقابله معین نکرده و هیچ روزی برای مبارزین ما مقرر ننموده و او ما را بمقابله و جنگ تو وادار کرد و قریبا خواهی دانست بخواست خداوند تعالی.

نصر نامه هارون را بمعترض داد و او بر جنگ با خوارج تصمیم گرفت. حسن بن علی کوره را والی موصل کرد و باو دستور داد که خوارج را تعقیب کند. تمام امراء و حکام شهرستانهای (طرف موصل) را دستور داد که مطیع فرمان او باشند.

او هم از تمام آنها سپاهی گرفت و بموصل رفت و گرداگرد سپاه خود خندق کند و مدتی صبر نمود تا مردم خرمن خود را کوبیدند و برداشتند آنگاه از رود زاب

گذشت و خوارج را قصد کرد نزدیک «مغله» با آنها مصاف داد و طرفین سخت جنگ کردند. خوارج پراکنده شدند که اتباع حسن بدنبال آنها متفرق شوند آنگاه برگردند و کارشان را بسازند ولی حسن با اتباع خود فرمان داد که در جای خود بمانند. سپاهیان حسن هم بدستور و فرمان او عمل کردند و خوارج بازگشتند و هفده بار سخت حمله نمودند که میمنه حسن عقب نشست و عده از اتباع او کشته شدند ولی حسن پایداری و دلیری کرد خوارج چون یک تن واحد بر او سخت حمله کردند باز هم او ثابت ماند و چند ضربت بسر او زدند ولی تأثیر نداشت چون سپاهیان گریخته حسن وضع را بدان گونه دیدند یکی بعد از دیگری برگشتند و او بردباری و پایداری و دلیری کرد تا خوارج گریختند و گریز بسیار شرم آور نصیب آنها شد و عده کثیری از آنها کشته شدند و از میدان جنگ منهزم شدند و بآذربایجان رفتند. اما هارون که در کار خود متحیر ماند و بصحرا گریخت و نزد بنی تغلب اقامت کرد و بعد بمحل «ملعثایا» بازگشت و باز آنها را بدرود گفت و از رود دجله گذشت سوی «حره» و از آنجا بصحرا رفت اما سران سپاه او که چون دیدند دولت معتضد رو باقبال آورده و او نیرومند مییابد و خود تا چه اندازه در آن جنگ زیان دیده اند ناگزیر با معتضد مکاتبه و مراسله کردند و امان خواستند و او بآنها امان داد بسیاری از آنها نزد او رفتند و عده سیصد و شصت مرد (از اعیان) تسلیم شدند و عده کمی نزد هارون ماندند که با آنها بیابانها را می نوردید تا آنکه در سنه دویست و هشتاد و سه کشته شد که خبر او را شرح خواهیم داد.

بیان حوادث

در ماه ربیع الاول سال جاری بکتمر بن طاشتمر دستگیر و بند شد و تمام اموال و مزارع او مصادره گردید. او امیر موصل بود. بعد از گرفتاری او حسن بن علی خراسانی معروف بکوره امیر موصل شد.

در آن سال ابن جصاص دختر خمارویه را که همسر معتضد شده بود با یکی از

اعمام آن دختر نزد معتضد برد و در آن زمان معتضد در موصل بود.

معتضد بیغداد بازگشت و زفاف دختر خمارویه در ماه ربیع الاخر انجام گرفت.

(پیش از این اشاره شد که خمارویه تحف و هدایای بسیار بمعتضد تقدیم کرده بود و جصاص نماینده خمارویه بمعتضد پیشنهاد کرد که دختر خمارویه را برای فرزندش مکتفی بگیرد معتضد گفت: من خود اولی هستم.

گویند مقصود معتضد این بود که پدرش را با دادن جهاز تهی دست و نیازمند سازد. در کتاب «النجوم الزاهره» چنین آمده: خمارویه جهاز بسیار عظیم باو داد که از جمله هزار هاون زر ناب که در خور شأن خلیفه باشد. یک دکه از چهار پاره تشکیل می شد که بر آن یک گنبد زرین مشبک و مرصع بگوهر گرانبها بود که هیچکس اندازه قیمت جواهر آنرا نمی داند. کسی مانند آن را ندیده و نشنیده بود. و اشیاء گرانبهای دیگر بی حد و حصر و عد و شمار بود.

چون خلیفه آن دختر را دید سخت شیفته و مجذوب او گردید زیرا او زیبا و خوش سیما و مؤدب بود.

در آن سال معتضد بکوهستان رفت و بکرج هم رسید (کرج اراک) اموال فرزند ابی دلف را ربود و نامه بعمر بن عبد العزیز نوشت که از او یک گوهر که نزد وی بود (و منحصر بفرد بود) مطالبه کرد. عمر هم آنرا فرستاد و خود از دم راه و مسیر او کنار رفت.

در آن سال لؤلؤ غلام ابن طولون آزاد شد. بر استر و خر سوار شد (و از نکبت رها گردید چنانکه اشاره شد).

در آن سال یوسف بن ابی الساج سوی «صیمره» برای یاری فتح قلانسی که غلام موفق بود فرستاده شد (با عده) او و یارانش از میدان جهاد گریختند و ببردش محمد (ابن ابی الساج) که در مراغه بود ملحق گردید. در عرض راه مالی دید که برای معتضد (خلیفه) حمل میشد آنرا ربود.

عبید الله بن عبد الله بن طاهر در این باره گفت:

و قد خلطوا شکرًا بصبر و رابطوا و غیرهم یعطی و یجبی و یهرب یعنی: ای پیشوای هدایت (رهنمائی) دور کردن آل طاهر از طرف شما آن هم بدون سبب که مرتکب گناهی شده باشند و حال اینکه روزگار در گذر است.

آنها (آل طاهر) سپاس را با بردباری آمیخته (صبر کرده و شکر گفته) و پایداری (در وفا) کرده و حال اینکه دیگران نواخته می شوند و بآنها عطا داده می شود و خود مالیات را می گیرند و می گریزند.

در آن سال معتضد وزیر خود عبید الله بن سلیمان را بشهر ری فرستاد او رفت و بازگشت.

در آن سال محمد بن زید علوی از طبرستان برای محمد بن ورد عطار سی و دو هزار دینار فرستاد که آن وجه را بخانواده خود (علویان) در بغداد و کوفه و مدینه تقسیم کند، بمعترضد خبر رسید محمد مذکور را در خانه بدر احضار و از او بازپرسی کردند او اقرار نمود که هر سال مانند آن مبلغ برای او فرستاده می شود. بدر نتیجه بازپرسی را بمعترضد گفت. معتضد باو گفت آیا بیاد داری آن خواب و رؤیا را که برای تو نقل کردم؟ گفت: نه ای امیر المؤمنین. گفت: من در خواب دیدم که من لشکر کشیدم بنهروان. مردی بر یک تل دیدم مشغول نماز بود که بمن هیچ توجه نمی کرد. من از او تعجب کردم و چون او نماز خود را پایان داد بمن گفت: بیا. منم نزد او رفتم. بمن گفت: آیا مرا می شناسی؟ گفتم: نه. گفت:

من علی بن ابی طالب هستم این را بگیر و بزمین بزن. نزد او بیل بود که بمن گفت: این را بردار و بزمین بزن. من هم بیل را برداشتم و چند بار بزمین زدم.

بمن گفت: بعد از تو نسل تو بعدد این چند ضربت که بزمین زدی خلیفه و جانشین خواهد شد تو بآنها دستور بده که نسبت بفرزندان من نیکی کنند و مهربان باشند.

بدر را فرمان داد که مال را آزاد کنند و بمحمد (عطار) برگردانند و خود محمد را هم آزاد کنند. و باو دستور داد که بمحمد بن زید در طبرستان بنویسد هر چه

میخواهد بفرستد و آشکار بفرستد و او هم مال را علناً تقسیم کند و با او مساعدت هم خواهد شد.

ابو طلحه منصور بن مسلم در زندان معتضد در گذشت.

در آن سال کنیزی بنام شغب که بمعترضد تعلق داشت فرزندی برای معتضد زائید که نامش را جعفر گذاشتند که بعد مقتدر (خلیفه) شد.

در آن سال خمارویه بن احمد بن طولون کشته شد. یکی از غلامان او را در بستر خواب سر برید و آن در تاریخ ذی الحجه و در شهر دمشق بود از غلامان او که متهم بقتل او بودند بیشتر از بیست تن بقصاص و انتقام کشته شدند. سبب قتل او این بود که یکی باو خبر داد هر یکی از کنیزان حرم با یکی از غلامان رابطه دارند که غلامان اخته بودند و آنها همان اخته ها را بخود اختصاص داده اند که مانند جفت با آنها تماس می گرفتند و نیز باو گفت: اگر بخواهی برای تو مسلم شود یکی از کنیزان را احضار کن و تازیانه بزنی تا اقرار کند. او همان وقت بنایب خود در امارت مصر نوشت که یکی از کنیزان را بفرستد تا او بر وضع و حال سایرین آگاه شود.

روی همان اقدام غلامان از آشکار شدن راز خود بیمناک شدند تصمیم گرفتند او را بکشند آنها خواص و خادم و محافظ او بودند. شبانه او را سر بریدند و گریختند.

چون او کشته شد سران سپاه و سالاران جمع شدند و فرزندش «جیش» بن خمارویه را بجانشینی پدر امیر نمودند. او بزرگترین فرزند خمارویه بود که خردسال و بی تجربه بود. مال را میان سران سپاه تقسیم کرد.

(خمارویه بطوریکه اشاره کردیم همارویه ایرانی بود. کمتر کسی باندازه او سلطنت و عظمت و ثروت یافت. او شیری برای محافظت خود تربیت کرده بود و چون کشته شد گفته شد آن شیر کجا بود که نگهبانی کند).

عثمان بن سعید بن خالد ابو سعید داری شافعی در گذشت. او فقه را از بویطی یار شافعی و ادب را از ابن اعرابی آموخت. همچنین ابو حنیفه دینوری لغوی مؤلف کتاب «نبات» و کتب دیگر. حارث بن ابی اسامه که دارای کتاب مسند (در حدیث)

و در زمان ما (مؤلف) از او نقل و روایت می شود و ابو العیناء محمد بن قاسم که از اصمعی روایت میکرد وفات یافتند.

سنه دویست و هشتاد و سه

بیان پیروزی بر هارون خارجی

در آن سال معتضد بسبب بودن هارون شاری بموصل رفت و بر او پیروز شد.

سبب پیروزی او این بود که چون معتضد بمحل تکریت (شهر) رسید اقامت گزید و حسین بن حمدان تغلبی را نزد خود خواند و فرمان داد که هارون بن عبد الله خارجی را تعقیب کند. هارون با گروهی سوار و پیاده آماده کارزار بود.

حسین بمعتضد گفت: اگر من او را اسیر کنم و بیارم از امیر المؤمنین (معتضد) سه کار درخواست خواهم کرد. معتضد گفت بگو آن سه کار چیست؟ گفت:

یکی آزاد کردن پدرم (که بازداشت شده بود) و دو کار دیگر بعد از آوردن او خواهد بود. معتضد باو گفت: این سه مطلب را انجام خواهم داد. حسین سیصد سوار برگزید که وصیف بن موشگیر (فارسی) از آنها بود. آنگاه بمعتضد گفت: ای امیر المؤمنین بوصیف فرمان بده که مطیع من باشد. معتضد بوصیف اطاعت داد.

حسین آن عده برگزیده را همراه خود برد تا بمحلی از دجله رسید که بتوان از رود گذشت. حسین بوصیف و همراهان او گفت: شما همه در این مکان پایداری کنید و بمانید تا هارون باینجا برسد و ناگزیر باشد که از این معبر بگذرد که غیر این معبر برای او راهی نخواهد بود آنگاه شما مانع عبور او شوید تا من نزد شما بازگردم یا خبر مرگم بشما برسد.

حسین بطلب هارون کوشید و باو رسید جنگی رخ داد و گروهی از طرفین بخاک و خون افتادند و هارون تن بفرار داد. وصیف هم با عده خود در آن معبر از دجله سه روز ماندند. اتباع وصیف باو گفتند: مدتی دراز گذشت و ما در اینجا

پایداری کرده ایم. ممکن است حسین هارون شاری را اسیر کند آنگاه او باین فتح و ظفر رستگار شود و ما کاری پیش نبرده ایم بهتر این است که بدنبال او برویم تا اگر پیروز شود ما هم از پیروزی او بهره مند شویم و صیف رأی آنها را پسندید و جا تهی کرد و بدنبال حسین رفت. هارون در حال فرار بآن معبر که تهی شده بود رسید و باسانی گذشت. حسین هم بدنبال او رسید و دید و صیف و اتباع او جا تهی کرده اند و از حال آنها بی خبر بود ولی سیر و تعقیب را ادامه داد تا یکی از آبادیهای عرب رسید از ساکنین خبر هارون را پرسید آنها مکتوم نمودند حسین آنها را تهدید کرد اقرار کردند که هارون از آن محل گذشت حسین او را دنبال کرد تا باو رسید. هارون با عده صد تن بود. شاری (خریدار نفس خود که هارون خارجی باشد) باو سوگند داد و تمنی کرد ولی حسین جز جنگ چیزی قبول نکرد.

نبرد رخ داد حسین در مبارزه خود را بر او افکند و او را زنده گرفت و اسیر نمود و نزد معتضد برد. معتضد سوی بغداد بازگشت و آن در تاریخ بیست و دوم ربیع الاول بود.

معتضد بحسین بن حمدان خلعت داد و بگردنش یک طوق زرین (نشان) افکند.

برادران حسین هم خلعت داد. هارون را هم سوار فیل کردند و بشهر وارد نمودند.

معتضد فرمان داد بند آهنین حمدان را بگشایند و نسبت باو نیکی کرد و گرامی داشت و وعده داد که او را آزاد کند.

چون هارون را سوار فیل کردند و خواستند یک حله رنگین دیبا برای رسوائی او باو بپوشانند او از پوشیدن آن امتناع کرد و گفت: این روا نباشد (در مذهب خوارج) او را بزور وادار بقبول کردند و پوشانند. چون خواستند او را بدار بکشند با صدای رسا و تمام نیرو فریاد زد: «لا حکم الا الله» (شعار خوارج از آغاز ظهور در زمان علی علیه السلام بود که حکمیت ابو موسی بزبان علی انجام گرفت).

اگر چه مشرکین اکراه داشته باشند (جمله چنین بود لا حکم الا الله و لو کره المشرکون حکم جز برای خدا نیست) هارون صفری بود (خوارج چند فرقه بودند هر فرقه

تابع یکی بنام و نشان شدند و ما بین خود آنها هم اختلاف و ستیز بود).

بیان تمرد اهالی دمشق بر جیش بن خمارویه و مخالفت سپاه با او و کشتن او

در آن سال گروهی از سالاران سپاه بر جیش بن خمارویه تمرد کردند و مخالفت خود را آشکار نمودند و گفتند: ما ترا برای امارت خود نمی خواهیم و نمی پسندیم کنار برو تا ما عم ترا برای امارت اختیار کنیم. سبب این بود که او هنگام رسیدن بمقام امارت خرد سال بود. او هم خردسالان و بی خردان را مقرب کرد و رأی و اندیشه آنان را بکار بست و آنها رأی او را نسبت بمران سپاه و سالاران تیره کردند و نیت او را نسبت باتباع و یاران بد نمودند و او شروع ببدرفتاری کرد و سران سپاه را زشت گفت و تصمیم گرفت آنها را تبدیل و تغییر دهد و دارائی و نعمت آنان را سلب و تباه نماید. آنها تصمیم گرفتند که او را بکشند و عم او را اختیار کنند. او آگاه شد و نتوانست خودداری کند بلکه بر سوء نیت و بد رفتاری و درشت گوئی افزود. بعضی از آنها او را ترک کردند و «طغج بن جف» امیر دمشق او را خلع نمود و سالارانی که او را ترک کردند راه بغداد را گرفتند. محمد بن اسحاق بن کنساجیق و خاقان مفلحی و بدر بن جف برادر طغج و دیگران در مقدمه آنان بودند. سالاران مصر از خانواده خود چشم پوشیدند و راه صحرا را طی کردند و چند روزی در بیابان گم گشته و سرگردان بودند و گروهی از آنها از شدت تشنگی زندگی را بدرود گفتند تا آنکه بدو منزل کوفه رسیدند و نزد معتضد رفتند بآنها خلعت داد و نیکی کرد و گرامی داشت.

بقیه سالاران در مصر بحال خلاف و ستیز نسبت بفرزند خمارویه ماندند.

منشی فرزند خمارویه که علی بن احمد ماردانی بود از آنها خواهش کرد که آن روز را متفرق شوند و بروند. آنها رفتند و برگشتند. جیش هم دو عم خود را کشت

و سپاه متمرّد صبح زود بکاخ او احاطه نمود. او دو سر بریده عم خود را برای متمرّدین انداخت و سپاهیان با دیدن آن دو سر بر او هجوم کردند و او را کشتند و کاخ را غارت نمودند و مصر را هم تاراج کردند و آتش زدند و هارون برادر مقتول را امیر نمودند.

مدت امارت جیش بن خمارویه نه ماه بود.

بیان محاصره قسطنطنیه از طرف صقلاییها

در آن سال صقلاییان (نژاد اسلاو) لشکر کشیدند و بکشور روم رسیدند و شهر قسطنطنیه (استانبول کنونی) را محاصره نمودند. بسیاری از اهالی آن دیار را کشتند و بلاد را ویران کردند. چون رومیان دیدند که قادر بر دفع آنها نمی باشند گرفتاران مسلمان را جمع کردند و اسلحه دادند. پادشاه روم پس از تسلیح آنها خواهش کرد که او را یاری و مهاجمین را دفع کنند. آنها هم دلیرانه جنگ و صقلیایان را از «قسطنطنیه» متفرق کردند چون پادشاه روم نبرد و دلیری آنان را دید از آنها ترسید و اسلحه را گرفت و در نواحی کشور پراکنده کرد مبادا بر او غلبه کنند.

بیان فدیّه بین مسلمین و روم

در آن سال میان مسلمین و روم فدیّه و مبادله اسراء واقع شد. عده کسانی که از مسلمین با فدیّه آزاد شدند اعم از مرد و زن و سالخورده و خردسال بالغ بر دو هزار و پانصد تن گردید.

بیان جنگ معتضد با فرزندان ابو دلف

در آن سال عبید الله بن سلیمان سوی عمر بن عبد العزیز بن ابی دلف رفت (لشکر کشید) عمر با گرفتن امان تسلیم شد و او بعمر و خاندان وی خلعت داد.

پیش از آن بکر بن عبد العزیز از عید الله بن سلیمان امان گرفته بود همچنین از بدر (که از طرف خلیفه بود) هنگامی که امان گرفت و تسلیم شد ایالت برادرش عمر را باو دادند (عیید اله و بدر) و چون عمر تسلیم شد و اطاعت کرد ایالت را از او نگرفتند و برادرش بکر گفتند ما قلمرو او را بتو داده بودیم که او اطاعت نکرده بود اکنون که او مطیع است نمی توانیم ایالت را بتو واگذار کنیم معتضد خود می داند با تو و برادرت چه کند. هر دو بدرگاه او بروید. نوشری بایالت و امارت اصفهان منصوب شد و ادعا کرد از طرف عمر بن عبد العزیز بآن مقام برگزیده شده بکر بن عبد العزیز با یاران خود گریخت (از اصفهان) عیید اله بمعترضد صورت حال را نوشت و معتضد بیدر نوشت که در جای خود بماند تا وضع بکر روشن شود. وزیر (عیید اله) هم سوی ری نزد معتضد رفت و بکر بن عبد العزیز باهواز رهسپار شد.

معتضد برای سرکوبی او وصیف بن موشگیر را فرستاد وصیف او را دنبال کرد و در مرز فارس باو رسید. هر دو شب را بآبادگی گذراندند. بکر شبانه باصفهان رفت وصیف از تعقیب او خودداری کرد و ببغداد بازگشت.

بکر باصفهان رسید و معتضد بیدر نامه نوشت که بکر را تعقیب کند. بدر عیسی نوشری را فرمان داد که او برود و بکر را دنبال کند. بکر این شعر را گفت:

عنی ملامک لیس حین ملام هیهات احدث زائد اللوام

طارت عنایات الصباغی مفرقی و مضی او ان شراستی و غرامی

القی الاحبه بالعراق عصیهم و بقیت نصب حوادث الایام

و تقاذمت باخی النوی و رمت به مرمی البیعه قطیعه الارحام

فلاقرعن صفاه دهرنا بهم قرعا یهد رواسی الاعلام

و لاضرین الهام دون حیا منهم بقداره لمواطئ الاقدام

یا بدر انک لو شهدت موافقی و الموت یلحظ و الصفاح دوامی

لذمت رایک فی اضاعه حرمتی و لضاق ذرعک فی اطرح ذمامی

حرکتی بعد السکون و انماحرکت من حصن جبال تهام

قل للامير ابى محمد الذى يجلو بغرته دجى الاظلام

اسكنتنى ظل العلا فسكنته فى عيشه رغد و عز نامى

حتى اذا خليت عنى نابنى ما نابنى و تنكرت ايامى

فلاشكون جميل ما اوليتنى ما غردت فى الايك ورق حمام

هذا ابو حفص يدى و ذخيرتى للنائبات و عدتى و سنامى

ناديته فاجابنى و هزرته فهزرت حد الصارم الصمصام

من رام ان يغضى الجفون على القذى او يستكين يروم غير مرامى

و يخيم حين يرى الاسنه شرعاو البيض مصلته لضرب الهام (این قصیده از بهترین اشعار بشمار می آید غلط بسیار در آن وارد شده که از طبری تصحیح شد و در طبری بیشتر از این وارد شده).

یعنی: بگذار ملامت و سرزنش را. اکنون وقت ملامت نیست. دور باد که ملامت کنندگان افراط کرده اند، علایم جوانی از تارک من پریده و وقت سرسختی و عشق بازی من گذشته.

دوستان من در عراق (مقصود اراک کنونی که تیول جد او ابو دلف بوده) عصی را انداختند. (مقصود اقامت کردند و عصی سفر را انداختند) من هدف روزگار و گردش ایام مانده ام دوری را پسندیده و بازیچه قرار داده که اینجا و آنجا انداخته و جفای خویشان (قطع رحم) او را دور کرده.

من با سنگ آنها را خواهم نواخت (قرع صفات کنایه از آسیب و آزار رساندن است) چنان خواهم نواخت و خواهم زد که کوهها را تکان بدهد.

من سرها را برای حمایت حریم و ناموس آنها خواهم زد چنین زدنی که گوئی شتر را برای پذیرائی نحر کرده اند (قدار غلام چابک و نقیعه شتریست که برای مهمانان نحر و ذبح شود).

من کسانی را که باید از آب آنها سیراب شوند و بر استخر آنها وارد گردند

لگد مال خواهم کرد (نخواهم گذاشت کسی بآنها تعدی کند).

ای بدر اگر تو دلیریهای مرا در جنگ مشاهده می کردی در حالیکه مرگ متوجه (من) باشد و تیغها خون آلود میشود. تو رای و عقیده خود را درباره من نکوهش می کردی و از عدم رعایت احترام من و حفظ عهد من تنگدل و پشیمان می شدی.

تو مرا بعد از آرامش تحریک کرده و برانگیختی تو در این تحریک کوههای تهام را تکان دادی.

تو مرا فشردی و امتحان کردی که دیدی یک سرسخت و نیرومند را امتحان می کنی. او پهن شانه و قوی است خصوصا در روز ازدحام و نبرد.

بامیر ابو محمد بگو. آن امیری که بروشنائی پیشانی او تاریکی و ظلمت محو می شود.

تو مرا زیر سایه جلالت و رفعت جای دادی و زندگانی و رفاه و عزت را در حال ازدیاد بخشیدی.

چون مرا بدرود گفתי مصیبت بمن رسید و تیره روزی و روزگار من دگرگون شد.

من شکایت خواهم کرد که تو نیکی خود را از من دریغ داشتی مانند کبوتر و مرغی که بر شاخ ناله می کند و دریغ می گوید.

این ابو حفص است (مقصود عمر برادرش که کنیه عمر ابو حفص است) دست و بازو و اندوخته و پناه من هنگام وقوع بلیات و مصائب است. او سرمایه من و ذخیره من است (سنام کوهان شتر است که ذخیره چربی باشد).

من او را خواندم و ندا دادم او پاسخ داد و شتاب کرد من او را تکان دادم انگار او شمشیر برنده است که در دستم تکان می خورد.

هر کسی چشم بر ذلت پویشاند (قذی چیزی که در چشم واقع میشود و آزار دهد) یا تن بخواری دهد مرام او غیر از مرام من است (من بخواری تن نمیدهم).

او می ترسد و می گریزد هنگامی که می بیند نیزه ها حواله شده که سرها

را بزند.

جنگ میان بکر و نوشری واقع و نوشری منهزم شد بکر درباره فرار او شعر گفت که در ضمن بوصیف شماتت و استهزا می کند و او را ننگین می داند که از یاری نوشری خود داری کرده و ترسیده و در ضمن بدر را هم تهدید می کند.

این چند بیت از چکامه اوست.

قد رأی النوشری حین التقینامن اذا اشرع الرماح یفر

جاء فی قسطل لهام فضلناصوله دونها الکماه تهر

و کوی النوشری آثار ناررؤیت عند ذاک بیض و سمر

غر بدرا حلمی و فضل اناتی و احتمالی للغر مما یغر

سوف یاتیه من خیولی قب لاحقات البطون جون و شقر

یتبادرن کالسعالی علیهامن بنی وائل اسود تکر

لست بکران لم ادعهم حدیثاما سری کوکب و ما کر دهر یعنی: هنگامی که مقابله کردیم نوشری دید و دانست کدام یک از ما اگر نیزه ها حواله شود خواهد گریخت.

او با سپاه عظیم رسید و ما حمله کردیم. حمله که دلیران از آن هروهر میکنند (صدا و نفس جنگجویان که حکایت صورت را کند و آن هرهر باشد و ليله الهیریر که این صدا در آن بود در چند جنگ قادسیه و صفین معروف است و ترجمه آن که فعل از صدا اشتقاق شده جز نقل عین صوت امکان ندارد).

نوشری را اثر آتش داغ کرد و آن آتش از شمشیرها و نیزه ها پدید آمد.

بدر را بردباری و متانت من مغرور کرده بود. همچنین فزونی صبر و تحمل.

تحمل من از یک کم خرد مغرور موجب غرور او گشته.

از خیل من سواران دلیر و جسور باو خواهد رسید. بر اسبهای شکم فرو رفته و باریک اندام. سیاه و سرخ آن سواران مانند دیوان بر آن اسبها فراز گشته و بیکدیگر نهیب میدهند. آن سواران از قوم بنی وائل شیرانی هستند که حمله میکنند.

من بکر نخواهم بود اگر دشمنان را بصورت یک افسانه نسازم که آن افسانه با طلوع ستاره و با گذشتن روزگار نقل و تکرار خواهد شد.

بیان حوادث

در آن سال معتضد دستور داد که تمام شهرستانها نوشته شود اضافه ارث را (که دولت می گرفت) بوارثین و اولیاء میت و خویشان او پس داده و دیوان میراث بسته و الغا شود.

در ماه شوال علی بن محمد بن ابی الشوارب قاضی در گذشت مدت تصدی او برای قضاء در شهر منصور (قسمتی از بغداد) شش ماه بود.

عمر بن عبد العزیز بن ابی دلف وارد بغداد شد. معتضد دستور داد سالاران و سران سپاه او را استقبال کنند و خود برای پذیرائی او نشست او بر معتضد وارد شد و معتضد باو خلعت داد و گرمی داشت.

در ماه رمضان جنگ ما بین عمرو بن لیث صفار و رافع بن هرثمه واقع و رافع منهزم شد. علت این بود که عمرو از نیشابور خارج شد و رافع خروج او را مغتنم شمرد خود وارد شهر گردید و شهر را گرفت و بنام محمد بن زید علوی خطبه خواند.

عمرو از مرو بازگشت و شهر نیشابور را محاصره و فتح کرد. رافع گریخت و عمرو عده از سپاه بتعقیب او فرستاد و در طوس باو رسیدند و از آنجا سوی خوارزم رفت و در آنجا باو رسیدند و او را کشتند و سرش را برای عمرو فرستادند (آنها نکشتند بلکه نماینده خوارزمشاه باموال او طمع کرد و با خیانت او را کشت و سرش را برای عمرو فرستاد).

عمرو هم سرش را برای معتضد فرستاد و در ماه محرم دویست و هشتاد و چهار رسید معتضد دستور داد سر را نصب کنند بحامل سر هم خلعت داد.

بحتری شاعر که نامش ولید بن عباد در شهر «منبج» یا حلب وفات یافت او در سنه دویست و شش متولد شده بود. (او یکی از بزرگترین شعراء عرب بود و بنام ایران

سرودهای گران قدر از او مانده).

سلیمان ابو بکر معروف بابن باغندی و ابو الحسن علی بن عباس بن جریح شاعر معروف بابن رومی در گذشتند. گفته شد: شخص اخیر الذکر در سنه دویست و هشتاد و چهار وفات یافت. دیوان او معروف است خداوند او را بیامرزاد.

سهل بن عبد الله بن یونس بن رفیع سری هم در گذشت. گفته شد: در سنه دویست یا دویست و سی متولد شده بود.

سنه دویست و هشتاد و چهار

در آن سال در شهر «طرسوس» میان راغب مولای موفق و «دمیانه» اختلاف و فتنه واقع شد سبب این بود که راغب خادم موفق از خطبه و دعا بنام هارون بن خماریه خودداری و بنام بدر خادم معتضد خطبه و دعا کرد با احمد بن طوغان هم مخالفت نمود.

چون احمد بن طوغان کار فدیة اسراء را پایان داد که در سنه دویست و هشتاد و سه انجام گرفت خود بدون اینکه داخل شهر طرسوس بشود از راه دریا بازگشت و «دمیانه» را بنیابت خود در طرسوس گذاشت که بکارهای شهر رسیدگی کند.

ابن طوغان او را یاری و مدد فرستاد که کار وی محکم شد و بر کارهای راغب اعتراض و انکار کرد و میان او و راغب ستیز رخ داد و بالاخره راغب بر او چیره شد و او و یارانش را گرفت و بیگداد فرستاد.

در آن سال عیسی بن نوشری بر بکر بن عبد العزیز غلبه یافت و جمعی از مردان و یاران او را کشت و لشکرگاه وی را غارت کرد و خود بکر با عده کم نجات یافت نزد محمد بن زید علوی در طبرستان رفت و تا سنه دویست و هشتاد و پنج نزد او ماند و در همانجا در گذشت.

چون خیر مرگ او بمعتضد رسید بگزارش دهنده هزار دینار (زر) مژدگانی داد.

در ماه ربیع الاول ابو عمر یوسف بن یعقوب بجای علی بن محمد ابی الشوارب

ص: ۳۱۸

در آن سال یک خادم مسیحی که در خدمت غالب بود با تهاجم دشنام دادن برسول اکرم گرفتار شد. اهالی بغداد او را گرفتند و بقاسم بن عبد الله نهیب دادند که باید او را حد بزند و او خودداری کرد. مردم در کاخ معتضد تجمع نمودند. معتضد پرسید که آن اجتماع برای چیست؟ گفتند: چنین اتفاقی رخ داده. معتضد خادم مسیحی را باتفاق آنها نزد قاضی ابو عمر فرستاد مردم نزدیک بود در راه او را بکشند و بر او تجمع و ازدحام نمودند او یک در خانه بازدید در آن خانه داخل شد و در را بر خود بست و دیگر خبری از آن خادم یا اجتماع و هجوم مردم نرسید.

اهالی طرسوس بر معتضد وارد شدند و از او درخواست کردند که برای آنها والی انتخاب کند زیرا آنها حاکمی را که از طرف ابن طولون معین شده بود اخراج کردند. معتضد فرزند اخشید (ایرانی) را امیر آنها نمود.

در ماه ربیع الثانی همان سال در آسمان مصر یک نحو سیاهی و سرخی شدید پدید آمد بحدیکه هر انسانی که بدیگری نگاه میکرد روی او را سرخ فام مینداشت دیوارها هم سرخ بنظر می رسید مدتی از عصر تا پاسی از شب بدان حال گذشت. مردم از خانه بیرون رفته تضرع و دعا و استغاثه می کردند.

در آن سال معتضد تصمیم گرفت که معاویه بن ابی سفیان را بر منبرها لعن کند. دستور داد متحد المال نوشته شود و آن نامه بس دراز مفصل و مشروح بود. یزید و دیگران از بنی امیه را هم نام برد و آن نامه در دو جانب بغداد خوانده شد. عوام و داوران و قضات را از نشستن در دو جامع و پیرامون آنها منع کرد. آن نامه که مبنی بر لعن معاویه بود بسیار خوب و مستدل نوشته شده بود ولی احادیث آن که از پیغمبر روایت و مبنی بر لعن معاویه شده بود صحیح نبود بدین سبب از ارسال آن منصرف شد.

مردم را از تجمع نزد قضات و روحانیون منع کرد که جمع می شدند و در امور دین بحث می کردند. سقایان داخل مسجد را هم از ترحم کردن بر معاویه و بردن

نام وی بنیکی منع کرد. عبید الله بن سلیمان (وزیر او) باو گفت: ما از شورش عوام می ترسیم که فتنه بر پا شود. معتضد اعتنا نکرد. عبید الله مذکور بقاضی یوسف بن یعقوب گفت که برای منع خلیفه از این تصمیم چاره بیندیشد.

او با معتضد مذاکره کرد و از قیام عوام ترسانید و او نپذیرفت. قاضی گفت:

ای امیر المؤمنین تو با طالبیان (آل ابی طالب) چه خواهی کرد که هر روز از یک ناحیه قیام می کنند و لعن یزید و معاویه بسود آنها خواهد بود زیرا اگر مردم بر مضمون این نامه آگاه شوند به آنها خواهند گروید.

ص: ۳۲۰

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه

اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

